

The  
Habeel as-Samar

By

Mirza Ghees-ud-Din bin

Mirza Hamaun-ud-Din

Being a General History of the World from the earliest  
Times to the year of the Hegira 930. A. D. 1520

Published under the Patronage of the Right  
Honourable Lord John Elphinstone, C. B.

Governor of Bombay

By

Aga Mahomed Hossein Hashkany

Registered under Section 2 Act 20 of 1857 by the

Government of India.

Lithographed at the Akhmedee Press

Bombay 1857

*The Press*

The taste for Persian Literature which is now spring-  
ing up among the Oriental Scholars affords the Publisher  
a guarantee that his present undertaking will not be ad-  
mitted unsuccessful.

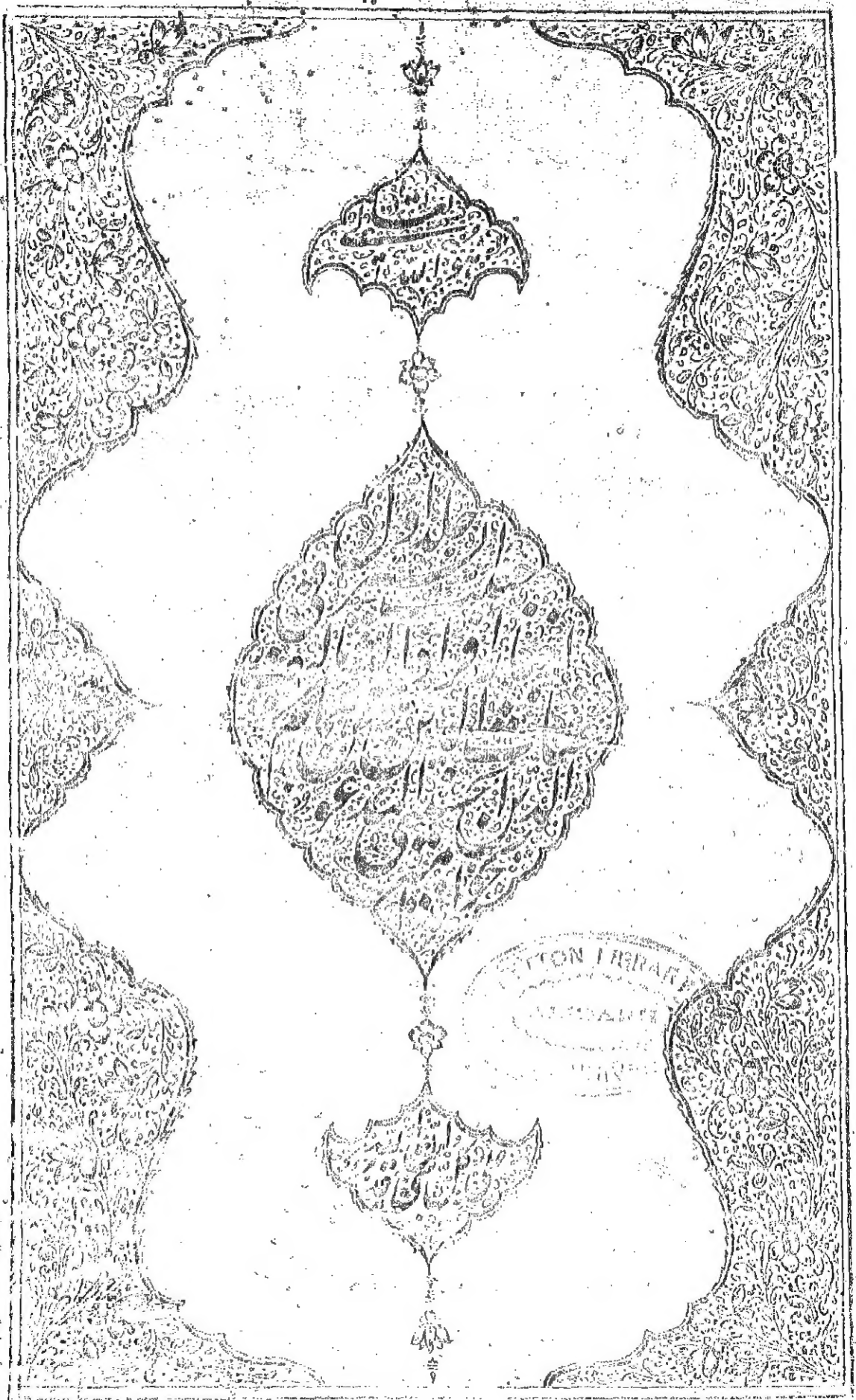
The Persian names are due to E. F. Sachse Esq.  
late Director of Public Instructions, Algeria. Mr. Mahomed  
Ahmed, and to the other European and Native Subscribers  
his worth for their encouragement and liberal support.  
Mr. Mahomed Ali Khan

Bombay

The Publisher

1857







M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2809

بنیادین ملکیت رتبه‌ای انسان را در نزد الطایف اجزای لای سازه‌ای عالم و شرافت انما معانی و ثمر سلاطین و دی الاقدار حرمه  
حسب التیروقتی نواید و اگر سوخت باشد بجهت شمای واجب الوجودی که جلال اشخاص کمالش از وسعت هدایت مبررات و کمال اشخاص جلالش  
در صفت نهایت معرفات و ذات مقدسش عینی حقیقت موجود و حقیقت موجودی در بر تو نور وجودش نابود و رباعی این نور وجود و حقیقت  
موجود از خود نورش و فرشتان وجود اخف نوکر سعادت نمودی هرگز نشدی آدم خاکی وجود جسمانی که چون شیت بی عقلش شیت بود  
سما و مگوین فطنی گرفت موافق فیض علی کل شیء خلقه بر فردا انواع حکمت را بخلق لایق اختصاص داده پس گردید بر اثر انسانی با مطابقت  
حکمه الله انما فی احسن تقویم در بهترین صورتی از کم عدم عالم وجود در ساختن و تفسیر بر پیور و تقدیر جسمانی آدم بر فرق معشر شریف  
اعت با حجت و انما هم علی کثیر من خلقه در قامت قابلیت ایشان پوشانید عیسی رضی الله عنه وجود از عدم شد پدید رفتیش  
خصیلت با انسان رسید و انما یک چون عیسی الی اعلم لا یعلمون و در جمیع صواعق ملکوت شایع ساختن سنگدان بختل فیما بین بعضه فیما  
و ملکوت الدماء از گناه خویش آدم شده است در طریق اعتدال نهاده و چون نصیبت و علم آدم لاسماء کلها در بساط طیبه عیسی الله  
سبستان و سخن سنج محبت و تقدس ملک جبین انما است بر زمین اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه سبحانک لا اعلم لنا الا ما علمنا کثرت  
رباعی انسان که طریق معرفت میبویند میبویند کل علم و ادب میبویند هر که سخن از کمال عقلش گذرد سبحانک لا اعلم لنا میگوید  
بنیادی که با سلاطین بر درگاه بر نشاز و بی نصرت و استیصال زبان حال و قال سوال ایات تعیین نگشاید مشهور افتد و نشان  
عقله ای عا و داند بوسید بضر من سب و زینت نیاید و ما خالقین مقدرت این در ساختن ملکات لایزالش بای سبکست سلوک  
طریق عبودیت نه بنیاد افتاب حضرت و طفرار طلع و بضرک الله نصره عزیز ابر بر هم علم شوکت ایشان تابد توانی الملكات من  
انما و سرع الملكات من شای و تو من نشاء و نه ان من نشاء و سیدک انما ملک علی کل شیء قدیر اللهم عذابا بونی خالق انسان و جان

[illegible]

تصفیهات بعد از تصفیه نفس و قلوب و جفایان اسرار سابقه الی تصحیح روایاتش سمیت سهولت کثیر و اطلاع بر دقائق آثار سابقه  
لی تصحیح حکایاتش صفت تفسیر نیز بود و آنرا شوی به نبوت مصطفوی که مقصد اصلی طالبان مطالب کمال است از مشاوری صحیح و  
بروایتش اطلاع و آثار و لایله و لایست مرئوسی که مطلب اعلی سالکان مسالک است از اطلاع حسان منقول است لایع  
معرفت بدایه راه حقین که از طایفه او را قش تحقیق میگرد و بموجب کشف غم و مقبوت و لایه خاک دین که از فحاشی  
اجزایش بوضع می بود و سبب دایم طوایف اتمه عبارات راحت افزایش مستحقان خصوصاً بسیار عظام و اشارات تحت  
زادیش منحل بیان تذکره و لایله و اگر ام فخر نامه ملک صاحبقران شمه از نوادگانش و سیر عاده اصحاب حکم و وفایان  
نیکو کار و فواید بسیارش فرایدهایش لایق کوشش طالبین جهان گشت و موابد عوایدش حلاوت بخش کام حکام کسبش از  
موجب تجارب مهم از مصونان تصدیق مغفوفش پیدا و غایب عوایف هم از مقصد فوایدش بود و لطیف ششم چنین  
بود و درم نایل نیز که ظم خیر به زود در اگر خط چشم از دور حاصل است بصیرت در علم جز کمال است بر اخبار  
و آثار و کهن زمان و اوقات مزی بی سخن کسی باز گوید نیز چنین کسی را گوید ز نام او آن خبر گوید که ز خیر شمر  
که از حال شایان نماید جز کسی را حکیمان حکایت کند کسی از کربان روایت کند نذر دیرین دیر دور از مدار چو این علم  
علم و کرامت بسیار نه چنی که قرآن و انبی شرف بود مشتمل بر حدیث سلف از افعال ارباب دین و دول از اعمال اصحاب  
کرامت و عمل خیر نماید که مسکین بلفظ مضیع با غایت شمرین چو تاریخ از این شرف حاصل است پسندیده مردم  
و محبت بنا علی هذه المقدمه المستدیه به و بجا دهان تا این زمان در جمیع اوقات و اوان افاضل سخن ازین و اکابر فضایل آئین در  
علم و اخبار با مقام لطایف آثار ارقام فرایده نظام بر صفا یاف روزگار مرقوم گردانیده اند و با نایل جهاد و استقامت تاریخ  
و تاریخ راجع سکون و غایب حوادث عالم بملوک و ارباب عسارت و کسوت استعارت پوشانیده اند و لطیف ششم هر که آید چنانکه  
و ساخت علوم دانش از سخن فرشته چون بهار حیات اود می شد نامه زندگانش می شد و کرمی کسبش سخن راست و انشا  
و کون به است بود و اخبارت را سر وین کی سپایان رسد بیان سخن و پیشانی بکلف و غایله تصانیف اگر مشایخ حائله ابل علم و غما  
و دمی کوش و گردن بوسان سخن از در الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفت و اگر فایده بیان لطافت بیان مضاعف ملایه عالیشان  
می نمودی چه آینه کرد و اگر اخبار از غایله استعارت و غایله استعارت چنان راسته شده بر مضاعف ظهور جلوه نماییش  
برقی را با عی چون کبرتن روی گو آرایه و ز معنی و لغزب حسن افراید که کلک بنان ابل نشانی بود برقع ز جمال  
و در میان کیشایه تاظم این عقود و شایه و در دستم و خروف در شاربند و فقیر و ذره حقیر غیاث الدین بن مام الدین  
عینی الله بنحو اندام میر رب بنیر علیه کل عمیر که خوشه چین خرمن آن طبقه عظیم الشان و دیزه خوار خان احسان آن طایفه معانی  
نکان است بحسب مناسبت اندکی ملک بخش ارادت لم یزلی از مبادی من رفته و تمیز غایت که سنین عمر غریز از حد و دنا  
بعین حقیقت است در حد تجاوز کرده و همواره و تصحیح روایات احوال سابقه و تفتیح حکایات آثار لاحقه نایل و راغب ملود  
بوسیله مجامع کتب تاریخ و معاریف شخصت از اشغال و غایتها می نمود بعد از وقوف بر اوضاع فتنه بی آدم  
تطالع بر طبقه نلی حالات طوایف احم کای بنابر اشارت عظام ملک و وقت و احیاء به سبیل رسم و عادت و در شیوه نظم  
و عبادت در سلاک است کیش و فتنات تکلی و مرتب گردانیده مانند خاصه الاحیاء و اخبار الاحیاء و تحت  
و صاف و ملوک و ملایک و ملوک و مستور الذریر و دیگر نسخ فواید آنها و همین غایت آئین و فیض فضل  
سنانی نیز است ازین ایضات که از نهان خانه تفسیر مباحث طور آید بر توالتفات بعضی از ابالی و در کار بر صفات  
و مشق و مشرف بملایع از انبساطی زمان بل فضایی سخن بیان اقران یافت و ملوک بل ملک من





برستان گشت اجزای رتب و درگاه نام علی جمیل تقیض و جادوت حبیبی میل میوز که این درگون را که در بحر طاهر مخزون  
بود در شش بیان گشت و آن علم از قبیل این صورت است این فرموده زبان حال مضمون این مقال کجوش بوش میرساند که عمری  
مخبر است خبر را سخن مکرر و دوم و ثانی و ثالث و رابع و باب دیده و در بر آورده و قبل از آنکه دیده و غنیده از دیده  
آن زمان جویشده و شش و اول اسم کشیده از آن سبقت حضرت امین بدست از و میوه مرا در چینه  
سبب رس با همه ارجح عذار و حبه کردش با چهار زانه ستم کار راه درستان لبستان عود مرشت عقد و حوض  
کوفته و ساقه ابراحت که از حبت آثار از بوب ستم مغموم بخت وصول حریف خریف مستلما آید اکنون  
سجده امیز زبان سخن که ای توان کشود و بکدام نوید ز بخت خزن و مال از آسینده طایفه حال توان زدود  
انضم از آب الم شسته آمد کل من روزانش عن عل نشه مکل من حاصل نشه از سعی مراد دل من مسکین  
من و یه های جمیل من و چون حینه ما و عاقبت تیره بدین و تیره گذران بود انکشاف حال مطلوب هیچ وجه  
روی نمودن که آفتاب غایت الهی از غایت سعادت ناقصی طالع گشت و شب محنت اندوز بروز عالم فرو  
مستدل شد و جیح بخاک از سر انار ابناء روزگار در گذشت و نسیم مزم و رفت از محب و لایا سواد من  
روح اندر گشت زاده آب آفتاب و اجانب وزید و نسیم مکارم و عطفست از سخن آن الله فی ایام دهر کم نداشت  
بشام جان و منی داد الی رسید از رخسار سحاب عدل و انصاف در روضه زندگانی اکابر و اشرف که از سر  
جور و سپاد افتاد وادی غیر دنی زرع بود کلمای آمانی بکشت و از فیضان عام بصفت و انعام درخت بخت  
عاص و عوام که در خشکسالی ظلم و عناد از بصفت حضرت عاری میبند و ستم نشود و نماید برفت زبان فرخنده  
بیان روزگار ندای علم و ادبی فاطمه الی آثار رحمة الله کیف یجی الارض بعد موتها ادا نمود و کوشش بوش صفار و کعب  
نوامی خراج افرازی قان مع العسر یسر الی آثار رحمة الله کیف یجی الارض بعد موتها ادا نمود و کوشش بوش صفار و کعب  
فلک یا ضل آمل و ز فضل عام عطف و احسان شد بهیچ بخت گلشن جان هست این بخان غنایانه در وصف  
عدالت زمانه آن برگز غایت بدایت گویم بعضی از حکایت محض سخن آنکه همین غنایت نواب کا میا سبب  
شاهی بلکه محض مکرمت ناقصی الهی ز نام ایالت و سرافرازی و عنان عدالت و بند و نوازی در ولایات حاکمان  
کفایت غایت و فتنه در است عال مکانی در آما که طلعه سپاه دولتش بهر جانب که روی آورده هیچ اقبال در مطمع  
ای و اول طالع شده و جنبای بوی شکش بر بردار که سبب گشته آفتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار لایع گشته سرخی  
شیر بخارش افتاد ابو اسبب امن و امان و شش شمشیر بیع دانش سرانجام اسباب نصرت راضیان سنان جان  
سنان با غنا نصرت بن الله زبان نیز و پرچم لوی کشور گشایش مناسیم و فتح قریب و لاویر نظم روزی که بخت  
سیدارش خواست بخت عدو کند بعسیر تیغ خون ریز او گشاده زبان آبیست فتح سبکدلی فقر لطف قایل آل را بدست  
از دمی او بیافرود آورده و شهرش و اصل جان ابراهیم کرده عدل کش که فلک سبب بیانی دین و دولت و جرم شایسته ضامن  
شعبه و عدل گشت و ملت نظم جوانی که دوران کسب ال بدو داده نوید فتح و اقبال بخت خوش جهانی بنده کرده رسوم دین و دانش بنده  
در آن حضرت با کلا عالم به شایسته حبیب الی و الیه الی ابره جلیس حضرت العلیه القاهره متمثل فرمان آن الله با  
بعد از الحسان المویله الله لستعین علی السطوة و الخلافة ابو جعفر و پیش نشان حال ایدایام باقیه لایحاکم و الاجرام السماویة سارده علی  
و فتح مراد که پس اندام خدا مر این خان کرد و ان غلام پر حاجات جارحات ایام ستم تا ایام گرفت و تمیانت طغیانت امام از خود  
این دلی محنت مراد که در بخت و ستم رسوم و رسوم از حیات یافت و نفوس صورت ظلم و سبب و از اول قلیل و نهار روی شرف

[illegible]

[illegible]







[illegible]

سبب از باب بیعت قومی مامور شود و پیغمبر و رسول گشت که توسط فرشته وحی بر وی نازل گرد و امت را به تبعیت شرعی مامور گردانند و اعلم آنکه حساب  
صیغه کتاب باشد و انی به قولی اولو العزم پیغمبر است که واضح شرعی بود و برین تعزیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی صلوات الله علیهم  
جمعین اولو العزم باشند و طایفه گفته اند که مراد اولو العزم رسول است که واضح شرعی بعد و نوح طاعت مابقی بود و بنا برین سخن آدم علیه السلام اولو العزم  
باشد و نیز عیسی از مورخان ظاهر گفته اند که عیسی و محمد و علی و ائمه اطهار و ائمه معصومین و ائمه الهیه و ائمه انبیاء و ائمه اولو العزم و ائمه اولو العزم  
از قوت کتب نقل نموده که بی عبارت آن کسی است که بر وی شرعی فرو آمده باشد من عند الله بطریق وحی که مستحق باشد آن شریعت بآن کیفیت  
پیغمبر و رسولی که از این مبدء و اصل چون مامور شود که آن شریعت را به پیغمبر خود رساند و رسول گویند و اولو العزم رسولی است که مامور باشد بقبول و بهای  
جمعی که باین مبدء و اصل بفرستند و برسانند که در آن شرعی است و با صلاح علماء متکلمین رسول عبارت از پیغمبر است که صاحب کتاب باشد  
اولو العزم گنایت از رسولی است که مامور بجهاد بود و با اتفاق ائمه چهار تن پیغمبر است که شریعت او بر کفر و فحش نکرده و بعد از وی دیگری نبوت  
مبعوث نشود و از قولی این کلمات بوضوح می آید که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عوم دارد زیرا که جمیع انبیاء و مرسلین  
درین مرتبه شریک اند و دوم رسالت و این قسم مخصوص دارد زیرا که نبی غیر رسول شامل نیست و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت  
شیر دارد و چنانچه خاصیت و این قسم اختصاص تمام است و غیر از ذات کامله صفات محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل النبیات هیچ کس در این مرتبه علیه  
شرف گفته نمی آید و الله اعلم بین الامم و بین الهادی و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین کفار در بیان آن که از زمان خلقت  
آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القيمة چند سال منقضی شده است مستفاد از وقایع  
و روایات و احادیث مشهور و اعم درین باب اختلاف بسیار کرده اند و در روایات خود بسبب احوال تفصیل روایات متعده در قلم آورده و چنانچه مشتمل  
برین صحت و درستی تقریر میباشد و برین اتمام برابر و بعضی از روایات متخلفه و متباها بر این جزیر نظری که از سایر سالکان سالک مخدور می بریزد و بعضی  
اشتراک دارد در یک کلیت از مؤلف خویش مرئوس نکات بیان گردانیده که چنانچه در شایسته بزرگ تقوست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم  
علیهم الصلوة و السلام شش هزار و سیصد و هشتاد و پنج سال بود و چنانچه در بعضی از روایات مذکور است که بقول علماء بهر روز یک روزگار آدم تا زمان  
نبوت صلی الله علیه و سلم چهار هزار و چهل سال و شصت و سه ماه بوده و بر روایت اخبار و مضاری چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و بعضی از اخبار و مضاری چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال  
در مؤلف مذکور روایت که از زمان آدم تا ظهور آن فوج علیه السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت برآیم علیه السلام  
و از قبلیم هزار و شصت و سه سال از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی با صد و شصت و پنجاه و دو سال از زمان سلیمان علیه السلام تا وقت ظهور آن فوج علیه السلام  
با صد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا اوان ذوالقرنین و می بقصد و هر هفتاد و دو سال و از هنگام سکندر تا زمان عیسی صیید و شصت و سه سال و برین  
تقدیر بر آن روزگار آدم تا اتمام عیسی چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد فیضی که مؤلف معارف است و از معارف علماء  
مؤلف بدین معنی بنویسده که بر روایت و بسبب این قنده عمر آدم هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال  
و از طوفان تا وقت نوح صیید و پنجاه و دو سال و از وقت نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی صیید و هشتاد و دو سال از موسی  
تا نوح با صد سال و از نوح تا عیسی هزار و صد سال و از عیسی تا ولادت خاتم الانبیاء شش صد و هشتاد و دو سال و از آن تا وقت ظهور آن فوج علیه السلام  
میلاد و پیدای عالم صلی الله علیه و سلم شش هزار و صد و هشتاد و پنج سال و شصت و سه سال و از آن تا زمان سلیمان علیه السلام شش هزار و صد و هشتاد و دو سال و از آن  
روایت کرده که از وقت خلقت آدم تا ظهور آن فوج چهار هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و شصت و سه سال و از آن  
ابراهم تا زمان عیسی چهار هزار و دویست و پنجاه و دو سال و از عیسی تا ظهور آن فوج علیه السلام شش هزار و صد و هشتاد و دو سال و از آن تا زمان  
القدس چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و از آن تا زمان عیسی چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و از آن تا زمان ظهور آن فوج علیه السلام شش هزار و صد و هشتاد و دو سال  
ساخت و پدید آمدن و چنانچه در روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شیخ روز محشر و تریب چهار هزار و شصت و سه سال بود  
و از آن تا زمان ظهور آن فوج علیه السلام شش هزار و صد و هشتاد و دو سال و از آن تا زمان ظهور آن فوج علیه السلام شش هزار و صد و هشتاد و دو سال



[illegible]

میگشاید و چون تا پیل با توام خود اقلما مولا شد و بعد از وی با پیل با توام و در وجود آمد و مجموع بحد وقوع رسیدند و البشیر اقلما یا ناخدا با پیل کرد و اولی و در  
 بز و جیت تا پیل منسوب کرد و ایند تا پیل از قبول این امر سر باز نه گفت و بنا بر اینکه پیل از حق و در دسترسیداری بیجا ای که خواهرم که به یمن و حجابی  
 بوی دینی و حال آنکه من بر کفر افتاد و اختیار خود را نمود و آدم علیه السلام فرمود که این امر بر فرمان باری بجا نه و وقوع پیدا به محبت با پیل را در  
 دقیقه و خطی نیست و چون تا پیل بر سخن خود اصرار نمود آنجناب او را گفت که تو با پیل قربان کنی تا قربانی هر که قبول افتد عیال او را بشود و در آن  
 طریقه قربان چنان بود که هر کس از عین یا کولات خیری در قربانگاه نمادی و انشی از آسمان بیامدی و آن قربان ساس کردی آنوقت قبول بودی زیرا  
 خود ساختی و الا همچنان بگذشتی انقضه تا پیل خوشه کشدی و با پیل کو سفندی از قربانگاه آوردند و آتش ظاهر شد از قربان با پیل که نگذاشت  
 و قربان تا پیل را همچنان با کرد و تا پیل از بیعتی پیچیده تا پیل را بکشتن بستند و با پیل گفتند از دعا قربان را تا پیل تقوی قبول ناید و اگر تو قصد  
 قتل من درست و دار کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق عز و علا میرسد و این است آدم علیه السلام چه طوری کند که من را خاد و توبه کند  
 مبارک شده تا پیل و فیکه تا پیل را بر سر کوبی در خواب بافت خنجر ستم سنگی و از چنان ساخت که تا قیامت بیدار کرد و چون میدادست که باقیست  
 چه باید کرد و او را بر داشته چند روز در کوه و دشت میگشت تا دو خواب در نظر تا پیل زاع خود ندوید یکی مرد دیگر را که کشته بنهار خویش نین را بکشد و کا  
 مرده را در زیر خاک پنهان کرد و تا پیل را نشناخته صورت بخت شده بدین برادر پرداخت و با پیل بیست سال بود که شربت شهادت چشید  
 و قتل او را می که در قفسه کاز و فی مذکور است یعنی بود که مسجد جامع بود و بعد از آنجا متغیر افتید از امام عالم تمام جعفر اقتصادی علیه السلام شد  
 که گفت چون آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت بیرون آمدند و از آخری تولد شد عاق نام و حوج میراوست و در عقب عیال تا پیل تولد نمود و عیال  
 تا پیل با پیل بود و بعد از آنکه تا پیل مرتبه با توام رسید و عیال بری آفرید و صورت آدمیان خانه نام و برنی بوی داد و چون تا پیل سر به روی برگذاشت  
 حوری در کوهت بهشت ظاهر شده بوی عقیق گشت و ازین جهت میان برادران مناجات اتفاق افتاد انقضه چون آدم علیه السلام انقضه بهشت  
 در اجست کرد و احوال عالم را پیچید و تا پیل را بیافست و دانست که حال چیست تا بعد از پیل بعثت نمود و بر او ایضا عیال صفت نمود و تا پیل از بیعت  
 گشته و اقلما را بر داشته بجانب من رفت و پیشش نش پرواخت چه چنان با او گفت که تا پیل را بجهت آن قبول کرد که بعد از آن تا پیل را  
 و اولاد تا پیل در آن عزمین بسیار شدند و با کتاب حق و نور مشغول گشتند و بصحبت پیوسته که چون آدم نسبت به پیل و بسکی نام داشت که کلمه خیر  
 مرثیه خرقه العین خویش از انظار فرموده آن را بسیار فرزندان یاد و او وصیت کرد که بعد از او بطین از ابر عیال خود خواند و او آدم نسبت به پیل بسیار  
 آورد و چون آن کلمات روایت صحیح شنود بود و بعثت سرانی بر عیال بن محطان بن بود البشیر علیه السلام رسید بر زبان عربی همه را کسوت نظم پوشانید  
 و اول آن ابیات اینست شعر تعزیه البلاء و من علیها و جواله من مفرج و آن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام در  
 سبک نظم نظام داده و صغیف و مروج است زیرا که صاحب کشف جمعی کثیر از علمای سنیکو اوصاف باین معنی تصریح نموده اند که در این  
 عصمت انبیا علیه السلام از اتمت کفایت شعر بر بوده و العلم عند الله تعالی حدیث استخراج در بیت ابوالبشیر و انتقال آنجناب  
 و حوا بعالم دیگر آدم صغی علیه السلام من المکات الونی روزی بعد از آنکه از اوصاف بیت الله فراموش داشت بود ای انهمان شکافته بخواب داشت  
 و درین صحن حضرت ربیع العالمین در بیت آنجناب را تمام آتش پیشش بیرون آورده بوی نمود و ندانی از عالم بالا بکوش در بیت آدم رسید که است  
 بوی که مجموع گفتند که تا پیل را که پروردگار ما توئی آدم علیه السلام به جانب پیل نظر کرده و خاص فریادی وید و در طرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده  
 و در آن زمان که بدست راست منوجه بود و جانی بچشمش درآمد که بسیار سیرگشت از جری پیل رسید که این چیست و بسبب گریه این فرشته است و جرح ای  
 جواب داد که او در پیغمبر است و موجب بکای او و قتی است که روزی صید بر خواهر یا فتنه آدم از دست خمر داوود و سوال فرمود و جریل گفت  
 مقرر چنانست که در او و شصت سال در دنیا باشد و آدم علیه السلام بسبب قتل ایا هم حیات خود را و ترحم کرده گفت ای از من پیل را  
 در اوصاف حیات ابونمای این سال است از پیل رسید زمان زمان کالی داوود صدم سال مقرر شد و آدم علیه السلام بعد ازین دقیقه بهشت  
 و حیاتی که به پیل رسیده تا پیل و اولاد او را به لولک طریق بدی دعوت نمود و در عیال و کشتن حق فرمود و بعضی از انهمان نسبت به حضرت خدای عز و جل



از دوازدهمین شب تا بیستم چنان بود که آن خورشید صبا بنام برود و چون به نصفه شصت سال از عمر آدم گذشت عزرائیل ملائکتش رسیده و در حقش روح متکلم  
نمود و آنوقت وقت آن که از پشت دریا که خاقی موت و حیات مدعت اقامت مراد در دنیا هر سال مهر فرموده بود یکی جواب داد که تو از عمر خویش چهل  
سال بدانی و بخشیده آدم بنابر بیان این واقعه را که از فرمود عزرائیل صورت حال را معروض بازگاہ لایزال گردانید حکم شد که آدم را که شصتن چهل  
سال بگذرانید و تا پنج هفتاد و دو روز و در آن نصد سال در این منزل پر لال بگذارد و چون مدت مذکور نیز مصراع بگذشت چنانکه بگذرد  
با در شصت مرضی بذات حمید صفات خاتمه عظم طاری شد و با شازرت جبرئیل شیت را که حامل نور محمدی بود و صی ساخته و شرط و صفت بکافی  
آورده و در وجه طایر روح پر فوشت بختار قدس پر و از نمود روح الامین بجهیر و کفین انجبا بپراختن شیت علیه سلام بوی بخار گذارد و بدین  
بلی پیش از آنکه بوقیستین رفت و خود را بعد از فوت آدم بیک سال هفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب انجبا مذکور  
شد سلام الله علیه و اجمع الامین و المرسلین فی يوم الدين ذکر شیت علیه سلام شیت لعننی است سرای مراد فیه تداول  
کسیت که بتابعیم گفت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما و اربابا و اول گفته چیه یعنی و با بخت سرای عالم است و تولد شیت بعد از قتل ناسیل  
چنان وی نمود و بر وایت صاحب عالم کسیر علی آتوقت آدم علیه سلام شیت سال بود و شیت علیه سلام جهته اگر آدم نور محمدی صلی الله علیه  
بی نور ابو جود و بنابر آنچه در وصفه القضا مطو است شیت نخستین کسی است که جمال مالش بجا پیچیده معنی شد و انساب جمیع طایق بدان جناب منتهی مشو  
زیر که سلیقه اولاد آدم علیه سلام در طوفان و بعد از آن انقطاع یافت و شیت علیه سلام اکثر اوقات در زمین شام بهر سیر و دیر از  
فوت پدر انصر بوقت بر سر نهاده چاه صیغه بر وی نازل گشت و آن گفت شتان داشت بر علوم مکی در باضی و انبی صفت شکله چون کبیر و عزیز و  
شرفش موافق ملت بود البشیر بود و شیت در زمان فوت بموجب فرمان حضرت عزت بمیان ناسیل که بسیار شده بودند رفته ایشان را بسط  
طایق هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان بوی کرده بقیه و صحرا صلات سرگردان ماندند و چون بیت القیوم را بعد از فوت آدم  
با تکان برده بودند شیت در جهان موضع خانه کعبه را بنک و کل مجبور گردانید و بعد از آنکه انصاف و دوازده سال در دنیا بسر برد و روی عالم  
یعنی آفوش در شده و لا و شیت بود و مادر او بروایتی جوزی بود که از دقایق بوی اسطه ابون اورا فریده شیت از رانی داشت  
و آفوش در و قیله شیت علیه سلام شصده و پنجاه ساله بود تولد یعنی آفوش صدق است و او پس از وفات پدر بموجب وصیت بقایم  
مقامش گشته میرداری طوایف نام برداخت و در تاریخ جعفری مطو است که اول یکصد و دوازده و او هر چند خود آفوش بود با اتفاق حمد الله  
سنونی و وفات تاریخ با کنی آفوش نخستین شخصی است که درخت عمرانشان مدت حیات او روایت اختیار میو و انصاری بنصده و شصت  
و چنانی بود و تو علم این جوزی انصاری پنجاه سال بود و بقول فانی بنی بنیادی شصده سال و الله اعلم بحقیقت الحال قتیان بن آفوش  
بعد از فوت پدر بموجب وصیت معتد را بست بنی آدم شد و معنی قتیان از بخت عربی سنولی است و بقول صاحب کزیده آثار عمارت ناسیل  
کرد با اتفاق قتیان جبر القهری و حافظ ابرو مدت عمرش شصده و چهل سال و بروایت ابن جوزی بنصده و ده سال و حملاییل بن قتیان  
بشارت خالد بنو و سقته ای امر است که شیت و در بن ناسیل را در گرفت و در بنای شهر سوس قیام نمود و حملاییل مراد فیه مدوح است مدت حیاتش  
بروایت طبری بنصده و حقیقت و شش سال و بقول ابن جوزی بنصده و نود و پنج سال بود نزد بن حملاییل بر دمای زحوا یا منقوطه بد و نقطه  
نخمانیده و او گفته و بقول بعضی اتم و یار و بوده و بر میر نقدی چنانکه در رج الذر در سلاک بیان نموده گشته معنی آن اسم نه باط است و بر د  
بوجوب وصفت پدر در میان اولاد ابوالبشیر عالم گشت و با عقدا صاحب تاریخ جعفری جو بهار از و دخانه پرون آورد و غزون کوش  
نخ مایه اخراج کرد و بنای عالی او را چهل و پنج خشت و بر و خور در بن اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از اشوات تولد نمود و در لیجه گردانید  
بیت عیالت بر و روایت ابن جوزی که در احما و لا عیان بیان کرده بنصده و شصت و بیست سال بود ذکر ادریس علیه سلام شصت  
انجبا بنخوخ با خنوخ بود و ادریس اعقب او شد و بقول بعضی اعلم ادریس بنخوخ و دو اسم عجمی است و اعتقاد زفره یا خنوخ سرایست و ادریس  
ع از ادریس و در سنه شصت و در وصفه القضا مطو است که او را با مالش که مشهور است در کتب و حکا عبارت از ادریس

ادرس است و او در میان یونانیان بطریق کمال مشهور است و اعواب انجیاب را بر سر و التکلیف یا التعمیر خوانند و از او هر چه عطار است و در  
از تفسیر در کلمه مذکوره بخت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام مختلف است از دین و تفسیر و انجیاب و روایت و فایده و علم علیه السلام  
صد سال بود و بعضی نسیب و شصت سال گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد عاذیون مصری که لقب باور یا ثانیست و در سلطنت انبیا یونانی  
انظام داشت تلمذ می نمود و بعضی نادیون نیک بخت است و ادریس بعد از فوت ابوالبشر بدو بیست سال معیشت گشت و بعضی میگویند تا نازل شد  
و آن صحیفه شمال داشت بر سر آسمان و یات و تسخیر و حانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر ذلک و ادریس در  
چینال با صید و بیست سال بدعوت خلافت بر داخته و جمعی کثیر از ترکستان با دین عیسایان بسبب پناخت انجیاب از طبقات غوایت انجیاب  
باقیه با یونانیان و ایقان فایز شدند و گروهی سایر قسود طلب راه بسیر حقیقه و پیروان سلوک با و نه کفر و ضلال صبر کردند و در  
آن پیغمبر بزرگوار قرار بود حدیث حضرت پروردگار بود و عمل بعد از امر میفرمود بخاری که در شریعتش مقرر بوده و برود و او اشتیاق در ایام  
معلومه بر مایه و بهجا و نوکوه اموال و غل از جنابت و حیض و مس موی پنی میبند و از خوردن گوشت و شتر و حمار و کلب و از کمال امان  
و اشیا مضرة به باغ مانند سسکرات و محدثات منع میکرد و سنت جواد و سبب زیارت کفار از جمله سنن سنیته آن پیغمبر عالمی را است  
کتابت بوساطت قلم و حرف جنایات از تنایح طبیعت پاکیزه اوست و انجیاب اول کسی است که علم نجوم را دانسته و وضع اسامی بروج  
و کواکب اثابت و ستار پر داخت و شرف و بهبوط است و دو بال و نظرات ستار باید یاد آورد و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس  
خلافت با بهجت و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شتر بنا کرد که کواکب ترین آنها شهر باست و بنابر احرام مصر شوب با انجیاب است  
و ایضا در تاریخ مذکور مذکور است که ادریس علیه السلام امت خود را از حد و پیغمبری که بعد از او معیشت کشف اعلام نمود و از واقع  
ظوفان اجبار فرمود و انجیاب بر وانی وقت رفتن با سمان شصت و شصت و پنجاه بود و بقول بعضی چهار صد و پنجاه بود و العالم علیه السلام  
ذکر رفع ادریس علیه السلام در روضه القفا سطور است که ادریس علی نبی است علیه السلام در طاعات و عبادات مرتبه سالانه  
میفرمود که احوال خیر و باعمال تاسمی ای اوم بر بر می میگردد و عزرائیل این معنی و قوف یافته بعد از سجاده از درگاه احدیت بکارست ادریس  
شکافست و چون شریک معصیت بهیمنه عقد شد جناب بنوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای و عزرائیل با نون ملک  
جلیل و رانچی مرکب چنانچه باز در پیش بدن در آورد و ادریس بر ویکر از التماس نمود که مرا بر احوال و درخ مطلع گردان و عزرائیل این تمس را  
میبود و گذشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر از و توقع رؤیت بهشت فرمود و ملک الموت با نون ملک اکبر او را بر پر خویش نشاند و بخت برود چون  
ادریس لحظه تنهای خود و دستور و اشجار و انهار و دخت عزرائیل گفت وقت پیرون رفتن است ادریس این حرکت را با موده خود را یکی  
از درختان جهان منتقل کرد و ایند و هر چند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجای نرسید در خلال این حال حضرت ذو الجلال فرشته را بکار  
ایشان فرستاد و آن فرشته که گفت حال پر سید عزرائیل گفت من ببار التماس این شخص رویش را قبض کرده باز بچسبش در آورد و در و درخ  
را بوی نمودم و او را بهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرموده پیرون زد و اکنون میخواهم که معاودت نمایم ادریس بر زبان الهی و بیان کرد  
که بوجوب کلمه کل فی الاقلام الموت من شریب مرکب پشیده تم و حکم من ملک الا و او را بر و درخ گذشت و در قضاای آیت و ما تم منها  
بجز جین که در باره بهشتیان واقع است از این پیرون میروم نگاه نداری الهی در سبب که مرا اجم ادریس شوی که بی بجایا و دست و بعضی  
علما آیه کریمه و رفعا سکا علیا را کثایت از وصول ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته اند و در تاریخ گردیده مذکور است که ادریس را یکی  
با عزرائیل شد و که بود و از بهشت پیرون آمد و باز بهانه که بخند من گزیده و با یک گشت و بهیمنه قرار گرفت و در تاریخ طبری میگوید  
که بعد از رفع ادریس پیغمبر شوشلیک ریاستی که بر داخت و مدت سیصد و هشت سال عمر یافته چون بجهان جاویدت رفت و در آن  
در بعضی از ملک آن نه مبره بلاکت تعیین کرده اند و فرقه ناشی را لایح گفته اند و میفرماید که در مدت عمرش بهشت و شاد سال بود  
ذکر است که پیغمبرش صنم در میان در تیت ادم علیه السلام صاحب مثنوی الاجار شرح این معنی اجبار فرموده که ادریس



قدحی چند تنجیح کردند و از بخاری رغوانی علیان سکر در ایشان تائید کرد و آنچه مدعی زهر بود از قطعه بخت و تعلیم ستم عظیم تخریب کرد و ما سیدنا  
 حال شخصی بر آن منزل عبور کرده از حرکات شنیعه فرسنگان و قوف یافت زهره جایشان بگفت این شخص بر فضایل اعمال و قبایح معانی شاه طالع  
 شد استنباط کنند که او را بقتل آوردند و در میان طوایف انسان طوم و معاتب نشوید باروت و مار و آنرا کمال بهوشی آن بچاره را گشتند  
 زهره بقوتی اسم اعظم با حق رفت قال صاحب تون الاجنه منعت و سخت کوبانی استیافنی الزهره المعروقه من کوب کلب استیافنی استیافنی  
 معال التبریل فذهب بعضهم الی انهای الزهره بعینها و قال الآخرون ان الزهره من الکواکب السبعة البتارة الثنی اقسام الله بها عالمنا و بعضهم الی  
 صفت باروت و مار و امراه کانت ستمی زهره لجماعها فلما بلغت سمها الله شها با القصة چون این فعال سپید زهره باروت و مار و  
 صد و دریافت پادشاه ملک و ملکوت با لایکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی نمایند که کفار شما بودند ایشان گفتند در تیانست علم بجای  
 و چون باروت و مار و از خواب مستی بیدار گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز کرد زهره زاری نمودند و در آن اثنا جبرئیل امین از بازگاه شکم  
 جبار زرد ایشان رفقه در کرد و میو انفت فرموده گفت باری ساجد و تعالی شمار اخیر گردانید میان عذاب دنیا و عذاب عقی ایشان اغایب بود  
 اختیار کرده هر دو را در غار کوه بابل و بختند و صبح و شام با ملائکه عذاب گشته تا قیام ساعت روزگار برتره برین و برتره خواهد که زاینده  
 سخت ترین عذاب های ایشان است که کاهی چنان مغلوب شتوت میکردند که مزیدی بر آن مقصود نیست کونند که جبرئیل آن در فرشته را کله  
 تعلیم کرد که در وقت طغیان شتوت آن را بر زبان آوردند بدان جهت که شکلی نباید و وای آنکه قضیه مذکوره در زمان بعثت ادریس  
 سمست وقوع پذیرفت و شفاعت انتخاب محتم باروت و مار و بر تعذیب و نبوی قرار گرفت در روخته اقصا مسطور است که شخصی در  
 علم چهارم بنیاد داشت چون وفات یافت پسرش را بوس تعلیم آن زن شده او را به پیری ساحر و لالت گردانید چون جوان بنظر بر رفت و مالی از خیره  
 ظاهرا کرد و پیر گفت تا با باروت و مار و ملاقات نمانی مقصود و کججول نمیشود و نگاه با اتفاق بخاری که در میان دو کوه بود رفتند و پیر چون را  
 گفت باید زهره باروت و مار و نام حق خراشیده بر زبان نوجوان نیاید چون آن سخن را به جمع قبول می داد و با شارسه پیر قدم در غار نهاد و چون  
 به مقصود رسیدی چلی کرد او از عیب استهانک با کوش در سیده بهر سیده و در آن اثنا چشمش بر روختن در اوارا که ایشان را نگه آن بخت بود و در  
 ایشان را بطلما فروخته بود لاجرم عنان اختیار از دست جدا و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکن را ساج کلمات جلیبه بر خود گردانید و گفت  
 ای جوان ما نیست که این کلام باید است باجم کوش نرسیده مگر حالا ساکنان بساط طغیر این کلمه گمانیای چون گفتاری باروت و مار و شارسه  
 سخت گشته شتاب زدنش پرسیدند چون صورت واقعه را عرض کرد فرسنگان او برضای سوسو و منند از مقام تعلیم حرکت را نیندند و گفته فرج یازد  
 زیرا که قیامت فرستاده و چون از آن مقام نایب مراجعت نمود و تقوی من الله العبود ذکر فوج علیه السلام و الله العبود  
 آن خیره عاقله ملک آن خوشایین در میست و مادرش مشوره بود و ناموس ستمه بقیون اسم شریف نوح علیه السلام ساکن بود و بعضی ساکن  
 سکنت و شکر زهره اند و آدم ثانی و شیخ الاجلای و شیخ الله اجمله القاب بخاست بسیار را با فضل و کلمات خود ثبت کرده اند که نبی الله بهر کس  
 اشتغال بخود داری و کرد به عقب گردانیدند و در روخته اقصا مسطور است که برین تقدیر لایم می آید که هیچ از نو خد شوق باشد و حال نگردد عاقل  
 اتفاق دارند که فوج هم میست و نوح عربی و یثیو اند و که فخر می از عربی اشتقاق نمایند که نگاه بهر بیت نوح قابل شده و این معنی خلاف ظاهر  
 و تعلیم عند الله تعالی و با اتفاق نامی طافن سیر و خیره نوح علیه السلام و دل بهر بیت که فتح شریعت مایل نموده است از عذاب چهره و دشمنان  
 که بل خلافت بدعی او ملک شده و اول کسیکه بعد از قائم الانبیا علیه السلام انا باور و زجر بر خفاکت بر دارد نوح علیه السلام خود بدو  
 انتخاب با قول بعضی از اصحاب بخار بهدایت و ارشاد که قریبا بهوش گشت و عوم بطوفان نام از طرف جهان با موی نیم تو سبب و زمره از انفا  
 آنکه رسالت نوح علیه السلام و الحجه بابل و بل و توایع آن اخبر صاحب داشت ظاهر است و بعد از سلطانی و حالی قومه نایب این عقیده نمایان و در تاریخ  
 طبری مسطور است که نوح علیه السلام چهار بیت خفاکت و اتباع او که بیت برتبان بپاک بودند بهوش بود و در نظام التوایع مذکور است که  
 علیه السلام و بعد از عرصه خفاکت با مدعویت اشتغال نمود و حضرت مخدومی مخدومی در روخته اقصا قول ثانی را ترجیح کرده اند و گفته است آن معنی و



نفتیش کرد و آنجناب جواب داد ایها الملک قد جاود امرت بک و صغردوس شویم کشته گشتی در آمد و بکشت بافت ح چه باکت ازین بجهان را که با شیوخ  
کشتیان با اتفاق مورخان طوفان بر تبه رسید که در قلعه بلند ترین جبال آب و نوحی قبل که نوزید گشت و مع ذلک از آینه زانوی عوج بن غنی که در جده  
پس بجای نژود تا سائر کفار کسار از بگذر آب با شش و نوح پیوستند و در باب طفلان آن باریمایان میان هفتادین خلافت بعضی را عیبت و کلمه  
قبل از طوفان چهل سال پیش از آن زمان کافران حاضر نشدند بآر آن در وقت طوفان در میان ایشان اصلا کوهی نبود و نوزید کشته شد که در میان  
پیش از طوفان ببار قضا فی قضای ملک السعان با جل طبیعی مرده بودند نفیست که چون کشتی نوح و جریان آمد بکشته شریفه شاد و نهفت گشت کرت کرد  
حرم گشت و طراف آفاق را سیر کرده بعد پنج ماه بر قلعه کوه جودی قرار گرفت و یک ماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود و پس از آنکه نوح علیه السلام  
دانست که وقت خروج نوح یکست غراب را فرستاد تا از کیفیت حال کیمت آب خبری بیاورد غراب پروا نموده نذر آری دو چار خود را و بگردد  
آن شغل شده باز نیا مد نوح علیه السلام بروی بعثت کرده و عاف نمود و مرد و خلافتی بود و نوحی را از جفیه عیبتا باشد نگاه بگردد و نه آن هم در میان  
داشت و گویو نوحی زیون در منفار گرفته بآزاد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده است بخار به پدیدار گشته و در حق بگردد عای خیر کرد که بپوسته  
مطبوخ طباع آدمیان بپوش چون بوضوح پوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشر خلافتی بیرون آمدند و در پای آن جودی خرنیا کرد  
از اسوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از شصت نفر بودند و بعد از انقضای اندک فرصتی زان شصت نفر نوح و سیه سیر و یافت بیا  
و حام و عورات ایشان زنده مانده سائر آن مردم بذر بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ریح سکون را منقسم به قسم سه خانه بفرستاد  
یکی را ولاد عظام خود مخصوص کرد و ایند چنانچه زیانی کلام آید بوضوح خود بدینا مید و چون ذکر یافت بن نوح علیه السلام درین دوران بچند  
مستور و نوا بد گشت عالا خان بپدید آمد و تمام به بیان شمره ز حال سام و حام قیام مینماید و ببار از قضای سوفی سخن حام در ذکر تقدیم مینماید  
و سن الله اعانه و التوفیق **حام علیه السلام** بقول فرخنده از علما و اسامی در سلک انبیاء عظام انظام داشت و نوح علیه السلام در زمان  
تقدیم ریح سکون در بار غربت پنج و شصت و هشتاد و ستان و ستاد و نه غنی بود و در بحال تقوی یعنی نمود و حام بدین مقام شافیه حق جان و تعالی او را سپرد  
که است فرمود بپسند شش و پنج نوبه که گفان گوش فقط بر بر عیش و در سبب آینه یون در آبش مورخان و جود سخته ده گفته اند از جمله آنکه رود کا  
نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش می نمود حام بر آن بگذاشت و پوشید و بعقیده صاحب گردید و بجنبه ید این خواب موجب نشد که رنگ  
اولادش نوا و پدید کرد و بفری از شش و شصت قطع گردید و وجه دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی اولاد و طباع خود را از بسیار شرت نمودن منع کرد و حام  
مخالفت فرموده پدر جایز داشت به با سکو خود خویش نزدیکی نمود و نوح برین واقعه مطلع شده و عا کرد که آلام غیر لطفه و تیرین سالت بهد  
با بابت رسیده اولاد حام بپناه نام نشد نفیست که چون **ذبیح** حام بسیار گشت بفرستاد و نوحی بر فرقه حکم لغتی نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر  
منصرف شده هر که روی بطرفی رفتند بر غیر موضوعی پرداختند **سیام علیه السلام** چنانچه صاحب مقصد قضی مرقوم خانه بلاغت خاک گردانید  
که ما سیام عمو ریت بخت بر چیل بن و رین قبی در دایت مقدسی و بعضی دیگر از نوزادان آنجناب از کبابا بنیاسرسل بود و بکثرت کیاست و  
فرستاد و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم حضرت اهو بوسایت ولایت عهده خویش تعیین  
و در وقت تقسیم ارضی عالم شام و جزیره عراق و فارس و خراسان بوی و او بروایتی حضرت و ابی العباس سام را سپردند و فرستاد که او را  
لا بیاست و گویو مرث که پدر ناک عجم است و اسود که قول صاحبان کئی شهر منوی و رجبه و مدین از بنای او وقت تقسیم و شام و روم و غیرین او را  
و نوح که میان نوزادان از خراسانی مانده و او را که فرزند حضرت اسیر و پنداشتند و عیلم که بعینه خورشید بن بوی منوبست و درم که قوم عاجز و جلیل  
او بنده و نور که بر عزم محمد الله مستوفی چهار سیر داشت از چنان و در آن و ازین و موفان و چون سیام علیه السلام با نضیب سال بعقوبی شش سال در آن  
قفا بقا یافت بعالی حرت شافت و اولاد و اختا و او و طراف آفاق متفرق گشتند و ذکر پیوستی علیه السلام آنجناب را بعضی از نفا  
علما و اولاد بنان و نخستین سام بن نوح علیه السلام شمارند و برخی بپوران بن عبد الله بن ریح بن حارث بن عوس بن ام بن سام و او را محمود  
بنو ام صاحب مقصد قضی بعبیه است منت عو یلم بن سام و بود و غلطی است حارث و ام شریف و بعضی عابد است و بود علیه السلام بعد از سیام

[illegible]



[illegible]

[illegible]





پدران مادرین صفات را ماهر موند نفیست که دو نفرین در او قایم بود و چهار حدیث بیستم حدیث سماج کرده بجا نباشد المات نفیست فرمود حضرت  
 که بقول صاحب مدارک وزیر و مفسر خالاس بودی در مقدمه او روان شد و بر او بیت میباید چون الاجتناب لیس فیروز و انفر با و در نفیست فرمود و بیا  
 با بجا بوی رسیده و از آن شناسیده با و بدیده مانده و مانده و حصول دو نفرین با بجا قرار گرفته و چون سکندر با بجا رسیده از بسبب توفیق  
 بر سید کفایت عال با کفایت دو نفرین فرمود که چای آب بن و هید با بیا شام و خضر و الیاس علیها السلام بود و صبح بیستم شامه آن را باز یافته و  
 با اتفاق آن دو چیز هر چند و طلب با بیا بودی بسکوی حق و بر ولا جرم ما پس با بجا رفت و بیت آبیون که سکندر طلبش میفرمود و در بیستم  
 نبی کشت و از آن شد و در روضه القضا سطور است که دو نفرین در او قرار نام حیات سپاه را با عاقبت داده و در روضه القضا  
 انداخت و با دای طاعات و عبادات قیام میفرمود تا آن زمان که مرغ رحش نقص قلب پرواز کرده بر افش تاس منزل باخت شعر چنین است  
 این خاکدان بقای جهان کی بود با و دان ذکر ابراهیم علیه التحیه و التسلیم از غلط صدق آثار کو بهر شایع میقدار که با عیث شریع میفرمود  
 این اوراق تو خورشید شادان و بود استماع شاده که افضل المتبحرین فخر المله و الدین نام فخر الدین الزامی در بعضی از وفات خود فرمود  
 حقیقت نم کرد رسیده که در باب پیر ابراهیم علیه السلام و در و ایستاد آن که پیشش نموشن موقعا بجا و مغفرت احدیت انتقال نموده و از کذا  
 تاریخ نیز گویند که آنحضرت بوده که ملازمانش را تربیت میفرموده و جمیع که بدین قول قایلند منفرق بدو فرقه اند و میگویند که آنرا در ال ابراهیم  
 بعد از فوت پدرش بحال کج و را آورده بود و طایفه اعقیده آنکه میان ایشان غرض و حقیقت منعقد نشده بود و روایت دوم آنکه در بعضی  
 ابراهیم علیه التحیه و التسلیم بوده این قول موافق مذکور بسیار است جماعت است زیرا که در ایشان مؤمن بود و جمیع آباء و اجداد اجداد اجداد  
 و آنکه و تسلیم شرط نیست و ظاهر حکام معجزه او قال ابراهیم لایه از و دیگر آیات بنیات ربانی که در قضاة خلیل الرحمن نازل گشته تا بیدین قول بسیار  
 در روایت اول مجتبی علیه السلام اما تینه است بجهت آنکه نزد ایشان بر ثبوت پیوسته که جمیع آباء و اجداد و اقامات حضرت خاتم آدم صلی الله علیه و آله  
 بوده اند و با اتفاق عامی علما آنرا که از عالم رفته و آنکه ابراهیم علیه التحیه و التسلیم از وی پدر عیسی میفرمود مثلاً فی قول منبیت چه در قرآن مجید بیان  
 اطلاق و العت انجل و دین بیت کریم که ام گنیم شهادت او خضر یعقوب است و قال لیه ما بعد من بعدی قالو نعبد الالهة البائت  
 ابراهیم و جلیل و احمی و انا و احدا و نحن له سجدون و قال انکیم جلیل عم یعقوب بود و نه پدرش و بخت رسیده که حضرت مقدس بوی صلوات و سلام  
 علیه و آله و سلمانی عباس فرموده که عم الی علی صند و ایه و در تاریخ طبری سطور است که نام پدر ابراهیم عبری از بود و در بعضی و پهلوی مانع و بعضی  
 آنکه یکی ازین دو اسم لقب بود و پدر او با اتفاق مورخان نام او را سید و بر فراتی که حضرت محمد صی سنادی می سیدی سیدی جلالی  
 در الدین در کتابا فادتا غسان خنده الاحباب مرقوم نم لا غت ماب که در اینده اند که در میان ناخودار فاشند بن سام بن نوح علیه السلام  
 واسطه بوده اند و بعضی مورخان که ازین گفته اند و چون سامی شجاعت مختلفه و غیره صحیح است قلم سسته نم خزان سادست فرمود و مادر ابراهیم  
 بر و ایتی توانا نام داشت و بعضی از بنیانت برین خالق و مولد نفیست بجهت بی بی سواد است از بلاد ایزد و از بعضی صحیح آنحضرت در کونای  
 با بل تولد فرمود و ابراهیم بیست و هجده ساله بود و ابراهیم بیست و هجده ساله بود و ابراهیم بیست و هجده ساله بود و ابراهیم بیست و هجده ساله بود  
 و ابراهیم علیه التحیه و التسلیم بعد از تولد مدت پانزده سال در غاری یا سردابه که مادرش ابراهیم فرمود و هجده و موب که رسیده بود و بر سر بود و چون  
 موصوف ختیا پروان خراسان در سن شانزده سالگی با بیست و هجده سالگی و متابعانش را بخت خلیف دعوت فرمود و بر آنحضرت و صحیفه که محتوی  
 حکمت و معصیت بود و نازل گشت و چون گفتار آن پیغمبر بزرگوار را در میخیزد نهاد با تش از اعتقاد و بیان بروی کل و سحان شد پس از آنحضرت بیست و هجده ساله  
 با بیست و نه ساله و از آن برون آمده در سن سی و هجده سالگی از با بل هجرت فرمود و در بیست و نه سالگی سبقت خنای که من که مالک مملکت دینا  
 بود و قیام نموده و در مکه و بجهت سالکی سعیدی در مکه اسباب کش پیدا و و حال آنکه پیش از آن با یض فرقیه فرود انسان ظاهر گشت و چون بیست و نه سالگی  
 از مکه به طبرک کرد و حقیقت حکمت از با کاه احدیست شوهل بود خطاب آمد که ای ابراهیم این و تار شکستوزانی داشتی با حق گشت و برخی معتقد  
 گفتی التزم دنی و قار او ابراهیم قول پیغمبر است که در راه خداوندی حیرت فرمود و او اول کسی که بر روز جزا طرذاف بود و پیش از رسیدن خضر و خلیل من کاس

و در بعضی روایات آمده است که ابراهیم علیه السلام در سن سی و هجده سالگی از مکه به طبرک رفت و در آنجا در مکه اقامت کرد و در آنجا در مکه اقامت کرد و در آنجا در مکه اقامت کرد

[illegible]

عاجز آمد و ابراهیم علیه السلام از آن محرکه بازگشته از سر بنام و اجتهاد خلاصی را بقبول گفت بیضا خواندن گرفت و چون خواست که بخواند و کلمات را  
بر فرق نام ظاهر شود در و عیدی که ابلیس بعید کا میرفتند بهانه می نمودند و گفتند که بعد از غیبت در خانه را نگذاشته و اگر ایشان را از هم  
شکستند بر گردن بت بزرگ نهاد و مردم از صحرای بارگشته بعل دست هم در به خانه در آمده از شما به تصور است فریاد و فغان بر آورده و مردود  
از کیفیت ما و نه آگاه گردانیدند و جمعی که در وقت توجع بعید کا از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند که آیه سیه میگفت تا شد لاکیدن است  
بعد از آنکه تو را بدین این سخن بصری نمود و ساینده و انکار مستور با حضا را بر ابراهیم فرمان داد و چون حاضر شد گفت تو که دانی بعل را بعبودت  
ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت پرسید با حضا خود را که بگویم خوانند و مشیر کان در غایت جلال است سر را در پیش ایشان  
و گفتند تو میدانی که ایشان سخن خوانند گفت و ابراهیم بار دیگر انظار بفرمان طلب ساخت بر زبان گویند ایشان که بعد از آن سخن در  
علا نیفک شما و لا یفرکم گفت لکن لما تعب و دن من دن الله فلا تعقلون و آنش تفرمود مردود و از ملاحظه آن حال استماع آن حال بسیار  
اشغال یافته بعد از تقدیم شورت خاطر بر سوختن ابراهیم قرار داد و حکم کرد تا قوط و سیه مرتب گردانیدند و سیه بسیار در اینجا جمع آورده شد  
در آن روز و تعلیم شیطان بخیف ساختن ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته و خنجر می نمود و با تشنه غشیه و چون ابراهیم در خنجر می شد  
افغان از ملائکه مقررین بر آمده جبرئیل این خود را باور ساینده و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا تو حاجتی نیست جبرئیل گفت باکس که  
داری مسالت نمای ابراهیم علیه السلام گفت جبرئیل من اهل علمه می دانی درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسیدن یا ناکو بر داد و سلام اعلیٰ ابراهیم  
و چون ابراهیم در میان آتش فرو و اما صافات از مار و ربا بین شکسته بنظر از چشمه آب خوشکوار ظاهر گشت و فرشته بصورت ایشان حبه  
مواست غلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد و بعد از سه روز با هفت روز فرود بر اهل غلیلش حال ابراهیم بر وضعی مرتفع و شجاعتش گشته بود  
که ابراهیم شخصی دیگر بر سر سینه خرم نشسته و در اطراف او گل شکفته و گیاهان رسیده و شاخ و برگ فراوان و درختان و درختان و درختان  
فریاد بر آورده که یا ابراهیم آتش بدین عظمت چگونه خلاصی قتی غلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عقیقه عظمی از فضل پروردگار است که  
تو ای که نزد یکتا مانی جواب داد که اری فی الحال بر خواسته و قدم بر افکند و زدن و در رفت و آن مرد در انوبت و بکر عبادت ملک است که  
دعوت نمود و فرمود که ایان آوردن من معتقد است آیه چه پروردگار تو فرماید ای ابراهیم می گفتم غلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بخواهی  
آتش اعرف نهائی قربانی کنی بفرمانت آتش نخواهد یافت و فرمود بر این معنی بود چهار پایی بسیار که از آن جمله چهار پاره که بود  
قربان نموده کشتار و در میان صعد و فرود و کیفیت هلاکت آن مردود چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار  
در قضیه ابراهیم علیه السلام مشاهده نمود و گشت بخیال قتل با ویت جلال ملک متعال را غیبه کرد که با آسمان رود بنا بر آن مناره در غایت  
ساخته و بر آسمان آسمان همچنانکه از روی زمین می بینید بنظر او و در و شمس از آن منار پدید آمده و مناره فاشه آوازی بابل گوش  
ابلیس بابل رسید چنانچه بیوش گشتند و بعد از افاقه تبدیل در آتش ایشان پدید آمد بنا بر آن مناره را بابل گفتند با وجود آن حال فرود و بکشت  
مال قبیله نشد و بخیال نهان آسمان فرمان داد و ناچار که کس بجه را پروردند و چون که کسان بنده گشتند و بی گناه گشتند و در و در  
مشعل بود در ترتیب داد و پیروز روزی چند طعمه که کسان را با آن گرفته و با یکی از آن صند و آن شش و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشه صند  
بجایه کرد و در پیرایه اش یکی از نور مذکور را بر بست و کسان قطعات گوشت را بر پیرایه دیده و معنده و فریاد کردند و بوقوت بر فتنه  
بجانب علو پرورد نمود و بعد از شش شبانه روز که بالا پریدند فرود بطرف آسمان گرفتند و کسان را همچنان دیدند که از روی زمین می بینید و در  
زمین نگاه کرد و چنانکه ظلمت چیزی بختش در نیامد لاجرم توبه نمود و با جلیس خود گفت که گوشه ای از این منار را بیاور و آن شخص بوجوب فرمود و عمل کرد  
که کسان باز گشتند و فرود در غایت الفحال آسمان زمین رسید بعضی از باب اجزاء آورده اند که فرمود بعد از این واقعه ابراهیم علیه السلام  
است حاضر بنمود و غلیل الرحمن این الناس را بفرمود قبول تمقرون گردانیده و در روز موعود با سیه بسیار بجه شافت و ابراهیم تنها در و در  
انها بقیاد و فرمود و چون ما معدود و از کمال تهور حضرت متعجب شده ناگاه بفرمان الهی لشکر بفرمود و در رسید و سرور و فرودیان را گردانیدند











مستغفرت خالق البریه و اتفاق انجبار بنیا مرقوم اعلام بلاغت انما گردانیده اند که چون ابراهیم از بنیاد کعبه غبطه ناپا و ما الله تعالی تعظیما  
در اعانت یافتند بهیچیل علیه السلام را بجلافت خود در آن مقام شریف گذارنده بجانب شام شتافتند و سال دیگر با اتفاق ساره و سجن احرام حج  
بارگذاشته و در آن مقام شریف بر دو بعد از اقامت مراسم طواف رفعا و ثلثه بهیچیل را و اع کرده روی توجیه بجانب شام نهادند و بر ثبوت پیوسته که چون آن  
شریف ساره از سدوسی سال در گذشت بجوار رحمت حق تعالی ننوده و در مرز غریبه چون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره خود  
از ابل کفایت گشت و ساره بفقور و بخت بطلن بحسب که کجاک در آورد و چنانچه در متون الانجبار سطو دست آنحضرت را در آن عورت شش پیر و وجود آمد  
آنچه هیچ کس از آن پسر شریف نبوت زنده و یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر صفت نصیج نیز یافت بنابر آن مرقوم نکشته اند  
اول خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از غالی موت و حیات سالت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لبان مذکاکان  
نکردن و این و عابرا بابت آفران یافته چون زمان طمش نزدیک رسیده ملک الموت مصور بصورت پیری صغیفه مجلس نصیج خلیل الرحمن  
تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام بنابر سنت سینه خود طعاعی پیش رانده و دست ابویحیی برداشتن لقمه در زده آندون را با بقتام تمام کام  
بسوی گوش و نا بی طرف بینی و کاهی بجانب دین میزد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این همه  
و صفت که می بینی بجهت کبر سن است ابراهیم علیه السلام باز سوال کرد که چند سال باقی ملک الموت بدو سال عمر خود را از عمر ابراهیم زیاده گفت  
خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گذشتن این مدت تا توانی من باین مرتبه خواید رسید ابویحیی گفت ای ابراهیم این جهت مایل  
بدار بقا گفته گفت الهی مرا بقاء خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل امر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم خلیل برداشت عالم غانی را از دست چنانچه  
همانوش عاری ساخت و آنحضرت در مرز غریبه چون که اکنون بعد از خلیل شناسا دارد و در پهلوی ساره مدفون شد ذکر اسمعیل علیه السلام  
در عالم انجبار مسطور است که چون ابراهیم در وقت طلب فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع یا ایل و لد شدش با اسمعیل موسوم شد  
و ابل لغت غریزی از دوقالی را گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و با اعتقاد بعضی از مورخان اول کسیکه معربان حکم کرد اسمعیل بود و اما  
ابل حقیقی گفته اند که اول من حکم با عربیه عرب بن خطاب بن بود علیه السلام و توفیق بن الروایتین بدین طریق ممکن است که گویند اول کسیکه از ایل  
مین که معربان حکم کرد عرب بن خطاب بود و نخستین شخصی از موطنان که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود و علیه السلام القصة چنانچه سابقا مسطور گشت  
بنمودن شریف اسمعیل دو سال نگذشته بود که ابراهیم در آنجا که گریه برده ساکن گردانیده و اسمعیل میاید قبلیه جبریه و مقهور که از در تپان شام  
بن نوح بودند نشو و نمایانته چون ده سال گشت قضیه قربان کردن انجباب و خدا فرستادن رب الارباب واقع شد و پس از آنکه باز ده سال  
از عمر شریف او در گذشت تا بر در قتی که نو و ساله بود بجوار مغفرت حق ابراهیم پست و اسمعیل علیه السلام عمره بنت سعد بن اسامه را که از قوم عمالقه  
بود در جبال که کجاک در دو معارن انحال در زمانی که اسمعیل در شکا بود ابراهیم خلیل حبه لاقات قره لعین خود بکشته شافه چون بدو وثاق پیوسته  
و عمره را دید جمال حاشی از علیه نسانته عاری بافت لاجرم او را گفت ببر که شومر تو بیاید و ابلوی که آستانه خانه خود را تغییر ده و بعد از  
مراجعت ابراهیم اسمعیل سخنان آده و کیفیت آن گفت و شنود و خوف یافته داشت که ابراهیم اطوار عمره را نه پسندیده لاجرم او را طلاق  
دارد و سیده بنت مضاض بن عمرو الجوهی را بخواست و بار دیگر که ابراهیم بعد از اسمعیل شریف آورد اتفاقا باز اسمعیل شکا شد و ابراهیم  
پسند و مواره طاقات نموده پرسید که تو چه کسی جواب داد که امرا اسمعیل ام ابراهیم گفت مغاش شمار چه سان گذارانت سیده زبان بشکر و سپاس  
الهی کشاده ابراهیم را گفت فردای تا توانم صیافت تقدیم رسام ابراهیم گفت جمال ندارم سیده گفت موی بیاون تو را گرداناک و رولید  
می بینم حضرت فرماید که بشوم ابراهیم اجازت نشیده یکی آورد و ابراهیم پای راست بر آن سنک نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا  
همین سارشته گشت بعد از آن سیده سنک را بطرف میسر برد و ابراهیم پای چپ را بر آن سنک نهاد تا آن سیده سرش نیز معقول گشت و اثر قدم بیاون  
براق سنک ماند و محضی از حضرت مقام ابراهیم عبارت از آن سنک داشته اند و چون سیده از سنک سار ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری بر پیوسته  
نهاد و پیش آورد تا سوال کرد و ابراهیم احوال سیده را فرین برپوشوی و مکارم اخلاق دیده فرمود که چون شومر تو بیاید با و بگوی که عتبه خانه تو

که تقبیل خانه تو بخت مناسبت آن را میسر نگردانی و عثمان را حاجت بجانب تمام لغظاف و او پس از آنکه چهل ساله شد از کعبه بیرون رفت و گفت  
بشارت باد تو که پدرم را بقت تو وصیت فرموده و بهم خیل را دام الحیات بخوارفت و اورضا بداد و گفت که ستمی در وقت وفات این پسر من بود که  
نود ساله بود و بر او سی و پنج سال در تمام حیات پدرم گذار و بارشاد و با این خضر و سحر و جادو و کیمیا و کرم و حشرات و کرم و حشرات و کرم و حشرات  
ساکنان حدود و این نامور و شایسته سالانچ و بخت سال صاحب ضلال با قبول غلت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود کسی از آن که بان بوی کرم  
لاجرم بحرم حرم بازگشت و اینها وفات یافت صنعت انجناب نرساخن و نیز انداختن بود و مدت عمرش شصت و دو سال و بعضی هشتاد سال و این زیاد و گفته  
مردم باو نوش و ریح و قریب بجزایر است و عدد اولاد و کوز انجناب بد و از ده نفر رسیده بود و از آنکه ثابت و قد و رشوه و نامی بقیه ایشان در کتب  
تاریخ غیر مذکور و العلم عند الله العفو و ذکر سبب ظهور عبادت صننام و در میان اخفا و هم خیل علیه السلام در متون اخبار و در متون  
و دیگر از تو لغات اخبار مسطور است که چون کثرت اخفا و هم خیل بر نبه رسید که زمین حرم کجایش ایشان ماند بعضی از انجناب بفرم تو فوج و دیار عرب کثرت  
مکر و تدبیر و فرشتند و بر کس از انقوم که عازم سفر میشد یکی از حجاز جاز با خود میبرد و در منزل فاست نکست و در جای پاک نماند و به دستور زیارت  
بیت الله را طواف میکرد و بالاخره انجمنی بخیران شد که بهر نیکی که در نظر ایشان میبود و از بر داشتند به بارش میبرد و خشنود و بعد از چند کاه تبلیغ بقیه ایشان  
خلیل الرحمن را بر طاق نیان نمانده از بیت پرستی گردانده و فضل بعضی رقصا یا بر آن ملت عمل نموده و عظیم حرم حرم بجای می آوردند و حایفه گفته اند که توحید  
عبادت صننام و در میان در بیت هم خیل علیه السلام نشد که اساف و نایله که مروی و زی و بود و از نبی حرم بود اسطه کمال شرارت نفس و اشغال نایله شوق  
در نفس خانه کعبه با هم با شرت نمودند و جبار شدند و لا اتفاق بر و در انکست گردانیده مردم آن در جسد سنگین را از بیت الله بیرون آوردند و اساف  
بر سر کوه صفاء و نایله بر مرده غضب کردند و بر و را با نام مشهور و احوام ساکنان که بسیار که بر پیش آنها مشغول گشتند و با عتقا و زمره و انکه نخست شخصی ملت  
حیضه را به هم تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید و عربین طایفه را به هم تغییر داد که عظم صننام فرستاد بود در تمام کجای  
فرق نام را به پرستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت از آن ضلال متصل طریق ناپسندیده بهت پرستی در میان قبیله عرب سمت شجاع یافت و با  
ارتفاع اعلام اسلام آن شجره ناسود و صفت استمر پذیرفت و ذکر اسمی علیه السلام بعد از تولد هم خیل پنج ساله و چهار ساله از آن ضلال  
جسمی از ملائکه و وحی که متوجه تعزین قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفقه حضرت را بود و انجمنی بشارت دادند و چون پرویت صاحب مملکت را از  
سازمانه نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله از شنبه آن بشری عظمی در شکفت مانده گفت یا ولی الله و انما بحجوز و با جلی شایسته الیسی عجیب  
علائکه گفته اند کمال قدرت تجسده بی منت امثال ابن امور غریب نیست و پس از انقضای هفت روز ازین صورت سازمانه حائله شد و چون وضع حمل نمودن  
فرزند از جسد را با انجمنی موسوم گردانیدند و انجمنی لفظی است عربی مرادف ضلالت و انجمنی علیه السلام در زمان حیات پدر عالیشان بارشاد و ابایی  
کعبان معجوت گشته از حد و فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر موت قیام نموده و رفاهت غاوبین ناخ را که دختر عیسی بود در حباله کجای  
و انجمنی را از زرقا و و پسر بکت شکم متولد شد یعقوب و عیسی و انجمنی علیه السلام و بر کبرن نشاند و نایله عیسی سر محروم گشته چون عمرش بر و است عیسی  
القبیری بصد و بیست سال بقول تولد اعمارا لایحان بصد و شصت سال رسیده و با هم نیست بعضی دیگر از مورخین بصد و ششاد ساله بودند و انجمنی  
بسیری بقا عیسی بود یعقوب عیسی همچنین که عیسی پدر بر کور و پرور داشته بدین بی پیش او در خلیل دفن بودند و ذکر یعقوب علیه السلام  
با اتفاق جمه و از بابا جبار و لا د با سعادته انجمنی علیه السلام و در زمان حیات ابراهیم و ساره و وقوع انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام  
آن مولود را بقت محمود بدین اسم آن بود که انجناب با معاذ عیسی بود و در وقت دست بر عیسی داشت و در قرآن و در حدیث و در حکایت  
چنان بر صبر کبر گذشت که چون ملائکه مشربین بوجود انجمنی ابراهیم و ساره را به لا د یعقوب نیز بشارت داد و گفته اند که از عیسی سر عیسی علیه السلام  
و بر متولد خود انکست انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام  
انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام و انجمنی علیه السلام  
و معصومه الله یک معنی دارد و در تاریخ طبری و در حقه صفاء مسطور است که یعقوب بعد از هجرت از وطن با لوف باین لقب لقب گشت و از آنکه انجمنی علیه السلام



[illegible]



مشاهده کردند و کیفیت و رویا یوسف را شنودند و ناز و غیرت و محبت و در وطن ایشان شهنشال یافتند و قصد پادشاه را و عالمی را کردند  
چون آنکه خواب غایت است و آن که کسی یوسف علیه السلام را خواب دید که بازده ستاره با ماه و اوقات و را سجده کردند و صبح این رویا را برین  
یوسف علیه السلام ساینده آن خواب باز کرد و فرموده این خواب را خواند و فرمود و برادران این خواب را نیز و آنکه کشته شد و بر چاه افتاد و  
آنکه یوسف از نظر یعقوب علیه السلام دور انداخته و نزد پدر آمده با برادران تمام از و حضرت طلبیدند که یوسف علیه السلام را بکشت صحرا برند  
یعقوب دست بر سینه نهشتن ایشان نهاد و فرمود که من میترسم که اگر یوسف را بکشند و شما بفرستید او را که بگوید و قنوی از آن ترسم که غافل نشوید  
حضرت عاقل نشنیدند و برین درین وقت محنت نگین گمنامی که برودند آنکه تیر بعضی از علما آورده اند که این سخن بنا بر آنست که یعقوب صیاد شده که دریا  
کنعان که کان و نه بسیار بودند و برین گفته اند که آن خواب دیده بود که در آن کشت یوسف کرده با کشتی ساختند و بر بر تفریح چون کشتی را  
بسیار میندول یافتند و یوسف گفته و انواع سخنان محبت و کلمات و دستاویز آنکه آن خواب را فرقیته تماشای صحرا مایل گردانیدند و باز حضرت یعقوب  
علیه السلام شایسته و انعام خود را مکرر ساخته یعقوب کرت و دیگر سخن را بجمع بول جامی نهاد و مادران ایشان یوسف بپوشش شریف پدید آورده و بسیار تمام حضرت  
طلبیدند و نهاده اند که یعقوب علیه السلام طوطا و کرا و او را شرف اجازت و زانی داشت و بسیار صاحبی که فضایی سپهر خضران نور طلعت یوسف برین  
لغات و خورشید نور شد یوسف را خواب خود کرد و ایند و چون صبح بگرفتند و چون بخاری ساخت طی کردند بعد از مقدور در جو و جفا و تعذیب و ایند و آن  
آفتاب که از گوشه خفته جانش فرمودند و با آخره بنا بر استخوان بود و آن در دیای صطفا را بر میند ساخته و چاهی که سه فرسخی کنعان بود و بقول  
آنکه قصد کرد و بر و است قتل و کشتن و داشت انداخته و سر آن را بکشت گران حکم ساختند و نظم بر آن خواب در چه بود و یکی نیش ساخت  
یوسف بدینگی چه دولت یافت آخر بکران سنگ که کان کوهری شد پس گران سنگ و جبرئیل برین بفرمان رب العالمین را و سجده الهی بر  
حضرت یحیی و شافیه بتلی خاطر جان یوسف پرداخت و بدین بی بدیش بر پیران بریدیم که یعقوب آن را ندانند و نیز بگفتند یوسف بسته بود و پیر  
بیت بشکون و او را جان فرستادند و یوسف را در وقت مراجعت بکاتب کنعان پیران یوسف را بخون کوفته اند و  
بکاه و میوه خمر ل بر شافیه و یعقوب چون در آن روز مشاهده نمود که بدن او را و امجاد و دست و محو و بجا و نمود و آغاز صطفا فرموده و استعجال ایشان  
روانگشت و بر بالای توتف کرده انتظار بکشید و پس از آنکه خواب مانده خسار عالمیاب یوسف در چاه غریب منزل کرد و جهان صیادان سرچر و دل  
ماریک کرد و بسیار از بکشت پدر رسیده فریاد و اوسفا بکوشش و طوطان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از آن لحظه بخیال استماع انبیا و پیران کشته اند  
در انداخته و چون آن خواب فی الجمله فاقی دست و او یوسف را طلبیده برادران با اتفاق گفتند که ما بسبب حق و تیر انداختن مشول شدیم و یوسف را  
نزد بکشت استماع خود که آشفته بودیم که ناکه که کی قصد جان او نموده بدن را نیش بر بخور و یعقوب که آنخیر محنت از شد و در بجا آمده و افتاد و شب تصباح  
بناله و زاری و که بر یوسف را شهنشال داشت و چون پیران خون او و یوسف را پیش از منزل آوردند و آن که رسیده دید که صطفا پاره نشده و لاجرم او را در  
صحن طلبیده گفت غریب که کی بود که یوسف را خورده و پیرانش اندر دیده بل و کشت حکم افکند و آنرا حضرت جبرئیل و اندلسافان علی و انصفون و بر وایتی برادران  
یوسف که کی را کشته و پیش از بخون نوشید که پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف ششم ساخته و سر یوسف علیه السلام را در آن کرک کمر بسته گفت و سر  
شمره الهی و مرا خورده کرک بزبان صبح و بیان صبح گفته یا منی معاد الله که از سر این عمل صیاد شده باشد و چون مادر را و بچال آن نیست که بجای رفته  
آنکه در کوفته اند و تصرف نایم بکوشن و چون فرزند عزیز دین لایم لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعباب فرزندان گشاده کرک را مطلق و اعطای  
ساخته و حق چون یوسف علیه السلام سه شنبه روز در آنجا به سر بر و کاروانی که از ندین بصیر فرستاده و پیش ایشان مالک بن و غزراعی بود راه کم کرده  
تا به نقصان سوداگران را بر سر آنجا آورد و بنا بر آنکه روز با هر یک از آنها بود و با بکار و دل نمودند و نظم چه چارم روز ازین فرودگاه راه برآمد یوسف  
شب رفته در چاه علامت مالک که بشیر نام داشت چیده کشید و آب دلو در آنجا فرو کرد و شست بیت یوسف گفت جبرئیل این خیر را لال جری  
تنگان بریز و یوسف خورشید لقا و حضرت یحیی و لویجیل نمود و بشیر را در و روح الامین او را بر کشید و چون شمش بر روی یوسف افتاد و چویم  
که چه بود و لاجرم فریاد و زمیان بانش برده گفت بیت بشارت که چنین مالکیت چاهی برآمد پس جهان فرود ما بی واهی کاروان بروی جمع کشته

گفته و شکل و شمایل یوسف علیه السلام را در ویران شدن و صحنی که بسیار در آن نواحی باز داشته بودند تا اگر فاعله زمین بچشمش شری حین را ندید که پیش  
مطلع گردانید بچشم هر چه ماستر خنجر برادران یوسف رسانید و بسیار مانند برق و یابو کباب کاروان شتافته و با مالک بن زحور کاه و دینان ملاقات  
گفتند این شخص بنده ماست و چند روز است که در بنجینه و ما هر چند در اجنه ایم تا غایت بناقده ایم کار و دینان نخست انقبول بر سخن کردن عجبند و چون  
بساط درین باب بنالعه نمودند و یوسف از ویم پیشان آن در عمارت کار کرد بلکه زبان الهام بیان با قدر کشادگی کاروان آن دعوی کادب را از او  
مفرون بصداقتی پذیرفتند و او را در صد و پنج یوسف آمده مالک بن زحور آن شمار را بر دمی چند ناسره که عدد آن بر روایت فاعله و بعد از این  
بیت و بدین سبب مشهور بفرجه بود و چون در آن باب سگی نداشتند مالک بن زحور و طبت و زبان پس کاروان محمل بستند و بقصه بعد و حمل  
نشدند و پس طی مراحل قطع منازل در حوالی اندبار زوال کرده چون از رنج راه بر سو و در راه شمرم لغزیم بهتر و در آن زمان و پس از انقضای سه روز  
مالک بن زحور یوسف را مبعوض بیع در آورده و وصیت کمال حسن و جمال خدیو در مصر شتار یا فقه بلکه نام آن شهر بر تو توو چین خورشید قریش است فاعله  
پایزده ساعت به ساعت خریدار نشی در از و یاد بودند و خطه محظوظ شتران در بهار آن باه تابان می افروند و نظم کی شد زبان میانه آه کار بیک بار  
از شترش خریدار خریدار و دیگرش را ندید و نیز گاه چند بیره رساندند و آن افرو و دو لغتند و دیگر بقدر و در یوسف شست و زهر بدین فاعله  
زنی نمودند و انواع لغاتین سفید بودند با لاطه فقیه که نایب وزیر پادشاه مصریان بن الولید بود و او را خیر میگفتند و حرکت مشکو خورشید زنی  
قیمت آن کوهری بهار امضا عاف ساخته بیت خریدار و دیگر لب بچند پس نومی می نشستند و چون عزیز صدیق را بخیر مالک بن زحور  
که بر شرف نسب و وفور حسب انتخاب اطلاع یافته بود دست و پایش را بوسید و مراسم اعتذار بفرمود و یوسف علیه السلام شاکت بر او  
خود را از مالک ستانده او را وواع کرده روی بخانه خیر آورد گفتار در بیان اسم و نسب زنی و قصه تعشق و نسبت بان  
در دریای صطفی بر روایت که علماء زنی را عجل نام داشت و پدرش را که از عیان عبود را عجل میگفتند و بقول زنی را عجل نامی نیکا و پدرش موسی  
بر بوش بود و تا حضرت جناب فضل الانامی مولانا عبد الرحمن جامی در یوسف را عجل فرمود نکات بلاغت ناما که در این نامه مثنوی چنین گفتن سخن  
دان سخن خج که در بنجینه بودش از سخن گنج که در مغرب زمین شای بناموس بمیزد کوس شای بناموس را عجل نام بنیاد خیری داشت که او از  
عالم سری داشت و با اتفاق جمیع ائمه اخبار زنی را عجل نام بود و بعد بابت حسنا و ملاحظت گفتار زنی را عجل نامی یکبار از زمان ممتاز عیون  
نظم قدس شکی زحمت آفریده و بکار لطافت سر کشیده زبانشان را در ویش نمونه در و کما شکفته گویند که گفته نظر زبان بجان کرده است  
رکت جان ساخته تقوید بندش سبی سروان به او ادریش کرده بر پرویان بر ساریش کرده و شو به زنی که روایت شهر و در فقه نام داشت  
و بقول طبری عامر چون یوسف را خرید بماند به با زنی گفت که این غلام را اگر می دار و بمنزلی نیکو فرو و آرشاید که از منفعت گیرم با او را بفروندی  
در پذیرم عسی آن نفعنا او خنده و لدا و زنی چون نظر جلعت آن عتاب پهر متبنا انداخت و از او بر آن حصت یافت که می بین سر از نال  
و گفته سلطان مهر و محبت یوسف را در میان جان جاد و دو یکی بیت و دستر منای خا هرش گوشت ابو ابی عات و نوازش بروی و در کارش کشاد  
زبات چود و لک گیر شد و ام زنی خلعت زد و سکر بنام زنی نظر از آرزوهای جهان بست بخار شکاری و دستباز بست زنی که کس جامی خرد و  
بقدرش چو قدش چیست زنی با سرنج دیان زنی که با روضه بر یکبار زخشان که با چو روز نال بر یکبار بیت و شصت حتما که و فاعله  
و بر روز و زنی و متبنا اعتدال که در جویا لطف مالک متعال بر پیش یافته بود و جیاسی و دیگر طبعی غیر که زنی و بیت میداد و بر خطه عجب و جزی  
نصفه و غایت نفاست بدست آورده و بر طبق عرض نهاد و نظر از آن مهر و جیاست بهر ستاد و بدیاعت عارض خوب خود را که از عجب پرست  
بنوعی را سته بهانه با یوسف ملاقات بفرمود و بطریقها و اشارت طالب و معال و مراقت عبود طهر علی نظاره کی گاید سوی باغ شوق کل چو لاله  
بر داغ تخت ز روی کل دیدن شود دست زکله بدین کل چین بر دوست و چون یوسف بختی را از زنی فهم کرد از محبتش بقدر امکان عتاب و  
فرمود از ملاحظه خیر و در میل و رعیت زنی بفرمود و بیت آنجا که منتهای کمال داشت بر چند جوهرش محبت زیادت است لاجرم زنی باو اسط  
بنیاده مصر حوالی الضمیر خود را با یوسف اظهار کرد و صدیق از آن کباب آن او را صواب سر از زنده زبان الهام بیان بچشمش کشاده و بالاخره زنی با شکوه



در این  
موضع

که بشرف و اصلت یوسف علیه السلام رسید گفتار و در بیان مخلص یوسف علیه السلام از زندان و شش ماهی بر سریر و تخت  
مصر و نیابت ملک ریان و ذکر تزیین و تزیینات و کیفیت بن حکایت چنانست که در آن اوان که یوسف بزرگوار و در آن روز  
سالار پادشاه مصر ریان بن ولید که از قبایله عافیه بود و بجزیره منگ کشته بر در آن بن بر در آن دو جوان چون شایه کردند که یوسف بنی امیه  
میباشد و او را بیکوید و او را تقدیر می افتد از برای متکان برکت خوابی ساختند و نزد صبیح آنده شرباب را گفت من در واقع دیدم که من خوشه  
انگور بظن در آنده آن را فشردم و خواستار عرض نمودم که من شایه کرده ام که خوابی بر زبان میسر درم و هر مان چون آن بانمار از من می پرسیدند و یوسف  
افشای تعبیر بن و خواب را در آنجا انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از آن حال و مبالغه گفت که خواب سبائی و امانت بر آن میباید که پس از آن  
سده روز و بیست خلاص شده و بخت دیگر بر نیابت ملک فایز کرد و دو خواب خواستار شمع است با نکه در بر در آن ده تن بعد از آن شمع این گفتار  
که این واقعات را ساخته بودیم صدیقی جواب داد که ظم فضا برین سوال جاری گشته و این تعبیر تعبیر بخوابد یافت و چون سده روز بگذشت خواستار از  
کشیدند و شرباب را باز مضرب خود رسید و بلازست ریان شافت و یوسف در وقت و دایع با سبائی گفت مرا از دیات پادشاه خود یاد آوری  
بنابر آنکه صدیقی استعانت انبیر کرد و بیست سال بنی امیه رخا طر سبائی فراموش گشت و چون ایام شفت یوسف به نهایت بجا می رسید ریان بن ابولیب  
در خواب دید که بیست کا و فریه پیدا شده متعاقب بیست کا و لاخر ظاهر شد و کاوان لاخر بیست کا و فریه را فرود بردند و بیست بیست کا و فریه  
مشاهده نمود که بیست خوشه خشک بر آن بچسبید و از سبب آن حضرت از آن گشت و ریان حیران و بیجان را حاضر فرمود که بیست واقع را با ایشان  
و طالع تعبیر شد و مجموع از تعبیر خواب عاجز گشته سبائی را از یوسف یاد آمد و ملک را تعبیر نمود و زندان شافت و واقعه مذکور را به هر دو نفر  
از تعبیر آن سوال کرد و صدیقی علیه السلام گفت بیست کا و فریه و خوشه های سبز شارب است با این می بیست است که مردم به غایت بیست باشند و کاوان  
و بیست خوشه خشک است که بیست از بیست سال است که خط شده مردم بصیرت و محنت گذرانند و بیست کاوان است که در بیست سال بیست  
که شافت کتاب غنایست آنی فایز خواهد بود و معانی که با جز را حست و تمام نمایند و بعد از آن بیست کاوان و بیست کاوان و بیست کاوان و بیست کاوان  
خط و غلافی خیره نهاده باشد و اول فرمایند شرباب در مراجعت نمود و تعبیر از آن گشت پادشاه کرده ملک با حضار یوسف فرمان داد  
و سبائی تعبیر تمام زندان باید گشته از صدیقی التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف از قبول بنی امیه فرموده گفت نزدیک ملک رود  
پرسش که چه بود و حال زندان که در سبائی خود بجزیره نهاده تا مردم حیانت من ظاهر شود و شرباب را به آنجا بفرستد و ریان رفقه آنجا پیش ما با گفت پادشاه  
سده و از کجای آن حال یوسف تفیض نمود و فرمود تا از آنجا را با آن زندان حاضر کرد و در ایشان بر طاعت ذیل یوسف او را شهادت داده گفت که بیست  
ر یوسف با بجزیره نیک دیدیم بجزیره و شرفناکی ندیدیم و از این تعبیر بیست یوسف علیه السلام عترف گشت بیست بجزیره خویش کرد و از طریق  
برآمد و صدیقی حصل الحق اجزم بیکتا بی آن تعبیر خط آنی بر بکنان خا بر کرد و ملک ریان بر زبان آورد که یوسف را باید و رید که من او را بجهت  
خاصه خویش خست یا میکنم و یکی از بزرگان زندان رفقه صدیقی را ب مجلس پادشاه آورد و ریان بن ابولیب بیست با شرباب را به آنجا آورد و حرام بجا آورد  
نوبت دیگر از تعبیر آن واقعه مذکور است تمام نمود و صدیقی علیه السلام تعبیر و بیست ریان بن ابولیب که مستور شده تقریر کرده گفت که بیست این تعبیر  
عمده من باشد و بوجوب بیست بیست یوسف را به آنجا رسانید و از آنکه یوسف را به آنجا رسانید و از آنکه یوسف را به آنجا رسانید و از آنکه یوسف را به آنجا رسانید  
در قبضه زندانش نهاد و بعد از آنکه روز کار می این قضیه عزیز که با اتفاق مورخان مصر است بوقت کاروانی شست رکت بود و از عالم اسفل  
و منصب نیز محفوظ یوسف شده صدیقی التماس ریان بن ابولیب بلکه فرمان ملک مجید بیست را بجا آورد و بعد از آنکه بیست کاوان  
آورد و از قادیان و معاد و در روز کاروانی و سر سبزی نهال کاروانش را سالت نمود و بیست جمال مرده اش را از آنکی داد و بخش اعطای  
فرزدکی داد و از آنجا پس از چهل سال که بیست ساله شد و بجزیره آمانس شرباب و قبال باور گشت و بجزیره خاصه یوسف که جلد مرده بود و در آنجا  
پستانان به پیشش دیدند و سر او را بر پیشش کشیدند و خوشان را بجمال و بفریش بزرگش با هم داد و از آنجا پیشش چون فرس سپهر فرزه نازده  
سنگین شام نقاب بر حسن و حسن نقاب گردانید و شعله ماه و شمع انجم را مانند مردم دیده و دیده مردم با فرقه ساخته و این سبب نظام

و شن کرد و یوسف آن چنانچه بنوع خود و بسان و صورت ساخته و بنا را بر فراش اختصاص جای داد و بنظر رحمت در آن جمال خورشید مثال مکرر نیکی بکلیه  
همه مردم و پیش از آنکه یوسف کوچه را ساخته و در آن راهش غنی و شکفته را چید بدو گفت این که بر ساخته چون ماند کل از باد و سحر شکفته چون ماند  
بگفتا خیز و فرس بزیست ولی و آنچه با تو میخیزد است و این معنی موجب از یاد و موت و اتحاد یوسف علیه السلام شده بخشیده بی مشت و از از بنا و  
گرفت کرد و فرمود و این که گفت فصل بند و بنه بنیاد گفتار و در بیان منور و محظ و در میان مردم و تشریف و در دن اسباط مصر  
چون طلب کند هم نقل و آیه روایات و جمله عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام در آن بهشت سال که ابواب رحمت  
و نوریت حضرت و در آن حال مفتوح بود و در جمیع حالات و جوابات بعد از طاعت و معنی تمام فرمود و چون بام و رحمت معیشت نهایت رسید و روز کار راحت  
و در وقت منقضی کردید بلا غفلت و غلام بر تبه شایع کشید که هرگز نمی آدم بدان شدت عالمی مشاهده کرده بودند و محنت اگر سنگی شبانه استیلا یافت که از بد و ایما  
عالم طویلت تمام بدین صوبت بنیاد بخا طریقه آورده بودند و نظم غوغای غلام بر باد خط از در چنین در آید فی خط کو که از دانی بر هر طریقی از  
بلای رعایای آن بلکه تمام صربان در سال آن غار خود را صرف نمودند و در سال دوم هر چه از پیش طلا و نقره و جواهر و سایر زیاده و نفیسه داشتند  
به یوسف علیه السلام داده کردند و عرض می نمایند و آنرا لامر تمام بخوابان شد که در شش ماه و سه و سه بعد از آن و فرزند خویش را در معرض بیج می آوردند بلکه  
خود را در بهای گنیم بصورتی فروخته خط بندگی میدادند بیت همچنان ناکت شده بر ایشان کار کا می شد چو کرک مردم خوار و چون در کفان چیرفت  
جمع در معبد با شمع یا خست و اولاد یعقوب شنیدند که غریزه در بنار باز کرده گنیم مردم میفرمودند از پدر جازت طلبیده جزوی بصاعت برداشته  
میرسانند و در روزیکه یوسف علیه السلام بر تخت قدرت و حکومت نشسته بود و مانند ملک مصر انوار میزد و دریا پوشیده و عصبانیه مصر بر پیشانی بسته  
بعد از بنوس متر کشنده و صدیق خوان را شناخته ایشان بنابر طول مدت و تغییر سیاحت و در شناختن بعد از آنکه در مجلس فرمودند یوسف از برادران  
پرسید که شمار گنیم و بجهت مهم رهنه شده آمده اید و چه بداند که ما در دیار شما میباشیم و جهت شتاع بدان احسان تو بدین ولایت آمده ایم عرض آنکه فی  
الحقیقت فوت بدست آورده گفت ظاهر شما پیش عالم شام بحسب آید اید اسباط او از پدر آورده و شما داد الله که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد و غیره میماید پدر مادر  
سلک استخفا و بر ایتم تنظیم دارد و موسوم بعقوبت و ملقب با سرنیل ما و از دود برادر بودیم و برادر دیگر بحسب صورت و سیرت بر ما شباهت تمام  
داشت در جنات کرکی که شمار شده رحمت الهی بویست و چون بنظر محنت از کوش پدید آمدن از فرخ و افغان فرادان بقصد خدا داده و از باکر که در دنیا  
در خانه نیک و مار بکث در فراق بکسر و لیکن از مادر آن کشته سپرد و کرد که بدینش فی الحقیقه منلی و بعد بویست میرد یوسف با تمام حضرت الهی  
حایت موس و شایه کرده باین کلمات خندان التفات کرده بر زبان هجر بنیان آورد و که حسن دست انصاف باز ندارم ما بوضوح تویند که عرض شما از  
این معصیت و باعث بر توجیه جانب صرکت اکنون صلاح در امت که چون غم معاودت نمایند یکی از برادران در غفلت انعام و احسان ما توقف  
گند و شمار و زوی با آماره برادر کمتر خود را بیاورید ما صدق سخنانیکه بعضی ساینده اید بر سر حدیقین رسد و اخوان بهیچانی را قبول نموده صدیق ایشان  
در مکانی مناسب فرو آورده و در اخوان ما اگر اتم ایشان مبالغه تمام زهار کرد و اسباط روز دیگر جبهه خریدن گنیم مجلس صیف آمده بصاعت خود  
معروض کردند صدیق فرمود که بر چندین بصاعت لایق خزانیه نیست اما چون جمال مال شما بکلیه ضالالت زینت دارد و دو مسافت بعید پیورده ام  
منته خود را در بازار بهما کرده عرض منقلب بنایند و اخوان بوجوب فرموده عمل خود تمامی خوش ایشان را بدویت و فیما بهما کرد یوسف ده شتر  
گنیم برادران داده مخبر می را فرمود تا بصناعتی را که آورده بودید پنهان در میان بار ایشان نهاد و در وقت حضرت در باب آوردن بنیامین  
بسالعه نموده شمعون را در صحرای کاه داشت و تقه و خاطر خوبی او پرداخت و چون اسباط طی منازل مر اهل نموده بکفان رسیدند و بشیخ ملاکات والد  
بنده کو از شرف کرده و با توابع و حالات انفر با تمام معروض کرد و اینند و یعقوب مجلس ولاد احماد را از شمعون بی نور یافته از سبب غیبت او  
تقدیر فرمود برادران جهت توقف او را شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را از دوزخ بکشوی ساینده اید که با مظهر همت جاسوسی یعقوب است  
گشت چون اسباط سر بار بازگشادند و بعضی علت خود را اینجا گفت گفتند ای پدر تم می گنیم و ما دروغ نمیکویم در مکارم اخلاق غریزه صراحتی که اینجا  
ما بدیده بودیم عرض گنیم غنا بسته کرده و امتعه ما را نیز در بار باز نهاده یعقوب غریزه را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند ایست چنانست که

ما برادریم  
علیه السلام

و گفته

[illegible]



در قصر خاص خرد و آورد و پدید بر گوار و خاله را بخت نشاند و خود نیز پیش ایشان نشست و در آن حال سرش را بر زمین نهاد و بگوید یوسف علیه السلام  
 سجده بکنم که بزرگوار و خاله را بخت نشاند و خود نیز پیش ایشان نشست و در آن حال سرش را بر زمین نهاد و بگوید یوسف علیه السلام  
 و فتن در باره او بوقوع انجامیده بود و قیام نمود و سر گذشت خور و مشروب و خور داشت و در فرخندگی و در حال بی سریش گوشیده و بعد از آن در  
 رعایت جانب خوان بر اسم اعظم و احسان بفرموده رسیده بخت بدی را بدی پهل باشد جز اگر و ای حسن بی من بسا ذکر انجام رسد و کار تو  
 علیه السلام به ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل بجهت گاه و شاه مصر را بن لولیه که به ثبوت یوسف علیه السلام کرده بود این در میان  
 ملک بل و اول از آن حال خرد و و کافری فاجر از بی احسانش که قابوس بن یسعب نام داشت بر سر فرقه ای نشسته بود و رسوم و عادات و ظلم و ستم و بد  
 و هر چند صدیقی او را بدین توهم و ظلمت بر بیم دعوت کرد بقدیم اطاعت و انقیاد پیش نهاد تا آنجا که از منصب غرت و موافق او چون یوسف از میان  
 مایوس گشت خرد و طلالی صمدی پیش سبتا یافته شد و در حصول بدرجات تقریب از دستاورد و در غایت مایوس شد و فوت خود را در آنجا  
 سؤال کرده بعد از خور و از جانب آن مسالمت سباده را هدیه داشت و شریف و صیت بخانی در ده پهل و او صی کرد و این را ایشان از نقطه وقوع و بخت  
 موسی علیه السلام خبر داد و بهای بلند و از روح مطهرش بر فراز آشیانه عرش منزل کرد و بهود با اهل آن خوان غالب غرضش تا بدین فعل و این یعقوب بن یسعب  
 نموده در موضع مناسب دفن فرمود و نظم و بی دانی بن شیرین حکایت که در او در کتب سیرین روایت چنین گوید که از بر جانب اسرائیل که جسم پاک  
 یوسف یافت بخوبی بدیکر جانفش حفظ و با غایت سجای نعمت نواح با خواست بدین آخر قرار دادند که در نابونی و فتنش بنامند و  
 کثافت سنگ قیر اندازی کردند میان قبرش جای کردند و در کتاب تحفه الملوک مسطور است که ساجن کاغذ از جمله تحریفات یوسف علیه السلام است  
 و العلم عند الله الملك العلام ذکر اسباط علیه السلام اسباط حاصی بطلت و بحسب لغة سبط عبارت از ولد ولد است و با اهل اهل فطیرین حفظ  
 در قرآن مجید بنی اسرائیل و اولاد و اجداد یعقوب و ایشان بر روایت اکثر مورخان در سبک انبیا و عظام حفظ نموده اند و بهر حال  
 و اخطاب خود و هیچ یک از آنکه از احوال اسباط قبیل اجناس نموده اند و بر بعد او و اولاد ایشان حفظ نموده اند و بهر حال  
 چهار پسر صلی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از کثرت ذریت او بر تیره پنج پسر بود که عدد مرده کن ایشان فوق بیست و هشت و چون پنج پسر  
 بچشمش نرزد و بعد از آن زمان بزرگتر خفا و شل بل بر صورتی بن شد و می بود و پنج پسر صلی داشت و ذریت او در شماره اول و پنجاه و چهار پسر  
 چهار پسر مرد و مغانی می نمود و در آن زمان پشوی ایشان بود این مرئی و ایشان را کول و سمیون و در داغ قبل از نبش موسی علیه السلام هم بهر بخت  
 خا باشد و اولاد و اجداد الله تعالی سمعون عدد اولاد صلی و بر وضوح نه پست اما عدد اخطا بک در آن شماره و نه پسر و رسید مرد و ای علم  
 در آمد و ایلالت نهادن در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر و خلق بنی اسرائیل در آن وقت داشت و اولاد صلی از پسر سمعون و حنیف و لیکن در شماره مذکور  
 عدد ذریتش به بیست و دو پسر رسیده و کلان را ایشان در آن زمان اصفافان بن عزرا بل بود و آن ده پسر داشت و جمع ذریتش از حنیف و لیکن در شماره مذکور  
 بود و عدد ایشان در آن شماره بیست و دو و پسر شمس و سید زبایون اولاد صلی و شمس و سید زبایون عدد ذریت او در وقت پنج پسر و چهار  
 مرد و مغانی معضل در آمد و در آنست نفوم و خلق باقی و بن جلیون داشت و شمس و سید زبایون عدد ذریت او در وقت پنج پسر و چهار  
 مرد بودند و حنیف و لیکن در آن زمان بنی اسرائیل بن صومعه بود و ثقت آن چهار پسر داشت و ذریت ایشان در آن وقت به پنجاه و سه پسر و چهار  
 نفر رسید و نفوم حراج بن عیان بود و کاد اولاد صلی و شمس و سید زبایون عدد ذریت او در وقت شماره مذکور و پسر و لیکن در شماره مذکور  
 منقذی ایشان با یساف بن عوازل بود و شمس و سید زبایون عدد ذریت او در وقت شماره مذکور و پسر و لیکن در شماره مذکور  
 عمران سرداری ایشان می نمود اما یوسف و دو پسر و یک دختر را که داشت و عدد اولاد و خفا و شمس و سید زبایون عدد ذریت او در وقت شماره مذکور  
 رسید و سرداری آنچنان میان شلاع بن عمود و کل بن بد صومعه شرکت بود و بنی اسرائیل عدد اولاد صلی و سید زبایون عدد ذریت او در وقت شماره مذکور  
 و معضل شد و سی و پنج پسر و چهار پسر مرد و در آن زمان نفوم و خلق بنی اسرائیل در آن وقت داشت و اولاد صلی از پسر سمعون و حنیف و لیکن در شماره مذکور  
 بدر بر گوار آن پسر را بعد از او بر روایت اکثر باب بنام موسی بن یسعب بن اسحق علیه السلام بود و تولی آنکه موسی ولد و یسوع ولد و یسوع ولد و یسوع ولد و یسوع ولد

نصف

چهارم و اول از جلد اول

بنیون

عمران

عمران



از کس نرو و نجات یافتند با و یغوت بر سر شمشیر پادشاه شافت و مادر ایوب و سلک نبات لوطا و تمام داشت و ایوب علیه السلام چنانچه از شاد و طمان  
قریه که در میان ریزه و مشق بود چوشت گشت و قریه مذکوره قبیله نانیه پادشاه داشت و آنجناب مدت عبرت و محبت سال فرقه ضلال را بابت صیقل بر آید  
و یغوت موزه در آن وقت یاده از نند نفروبی مکر و بدنه و آن سنه کس نیز در وقت ابتلا در گاه ماوردی گردیدند و مدت بلینه ایوب بقول شفر صفت  
سال او بدین سبب و سبب بن بته سال بعینه آن سن سال آن اوقات حیات ایوب بود ایوبی نو و ده سال بعضی دو و سیست سال صد و  
چهل سال نیز گفته اند و در متون الانیا منطوریست که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگی نمود و خلافتی برادر راست دعوت نمود و ایوب علیه السلام  
عند الله یغز او و در گفتار در بیان طلیات ایوب شکور علیه التحیه و السلام و ذکر نجاست بافتن آنجناب بعنایت الجلال  
والاکرام نزد جبرئیل خبر بود پس ایوب علیه السلام را فرج است و کثرت موجبات فراغت و بسیاری انعام و مواشی و افزونی خدام و  
مواشی و صنایع محمود و مستغلات موفوره و اولاد و احوال و آنجناب پاک اعتقاد از شوخان شام منقر بود و همواره با طعام ساکنین و نفرا و رعایه  
انعام و صغاف قیام و اقام میفرمود و در وظایف شکرگزاری در واتب سپاس داری حضرت باری شانه بسیار بکند که در نوده از آن بجا طر خوان آورد و در  
لوازم حاجات و مراسم عبادت بر شیشه شعلی میبود که شرح سینه از آن باید و تمام و بیان ثبت توان کرد بسیار این معجزات نایز و حقه و حید و باطن شیطان  
التهاب یافته که عداوت آنجناب بر میان بست و در آن شاندا لی از خبر پاره که در سید که ای معون ایوب مجربیت شکر که در و بیستة قرآن بر آورد و در  
استطاعت عوا و احوال و منیت بلین گفت ایوب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاید و در و بچه و اول لوازم عبادت تو امری ندارد که این همه موال و شرفین  
بدو از آنی داشته و دیده او را بدیده و فرزندان ارشد نامار و شن گردانیده اگر آنچه با و انعام فرموده بازسانی معلوم نیست که هرگز بجا داده اطاعت و  
تو بشینه خطاب الی نازش که ای بلین طن تو در باره برگزیده ما خلافت واقع است میظان مناجات کرد که ای مرا بر موال او و لا و استلک در آن معلوم  
شد که ایوب چگونه ساکت طریق معاصی میگردد و پادشاه بی نیاز علیش در اجابت فرمود و بلین اعوان و انصار خود باندگشت زمانی تا ای موال ایوب را  
از انعام و مواشی و صنایع و نزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانه را که سکون و لادش بود منهدم کرد و اینده نا جمیع رحمت الی پوسینه و بعد از فرج  
هر یک از آن مصائب میظان بصورت مجبور و شمر نظر آن مجبور علی که در و می آمد و کیفیت حادثه را با بیکیفت و آنجناب بشفقت تبلیس بلین کیست و دستور  
مهم و لوازم شکر سپاس تقدیم میسایند و چون میظان ازین امر بر ایوب دست نیافت گریه دیگر مناجات کرده گفت ای ایوب میداند که آنچه از موال  
و اولادش تلف شده عوض که است خواجی نو اکنون برابر بدش استلاده ما بدینی که حال بجا میفرموده و خطاب بر سید که تو را بر جسد و مستط کردیم آماج  
زبان چشم و دل و کوش و کرد و میظان بادی در بنی ایوب میدید حرا میفرمود بزرگ شرفش یا فانت و تمامی عصای مبارکش مخرج شد و کرد  
در آن فساد و متعل گشت و ساکنان آنقریه از آنچه بعضی میفرموده در سر و در و میحقه مالی مرتب کرده ایوب را بدینجا فرستادند و درین بینه نیز آنجناب  
بر بنه طریقه مصیبت را امری داشت که از دستان و تعالی در شان او فرموده و آنجا و جدناه صابر انعم العبد الله و اب بخت پوسینه که در اوقات حزن  
ایوب رحمه الله فرایم بن یوسف که حرم شرفش بود بقدر طاقت در رفته و بیار داری او لوازم شفق و حمایای بقدم میرسانید و در باب سرانجام خدا  
و ما یحتاج من عطا الله خود بقصیر رضی بفرموده و آن او ان بلین یعنی پوسینه آن مسوره را و مسوسه که در عمل پسندید منع نموده و در حبه کلمات او را بفر  
ایوب علیه السلام رسانید آنجناب او را هیکت که نه نماز بخوان را بصر رضای که قابل آن شیطانت و تاریخ حافظ او را به بطور است در روز یکشنبه  
در طلب ثواب بسیار گشته بود و چیزی بدش نفعیاد و بلین بصورتی که گونا گوی خود را بر و می ظاهر ساخت و گفت اگر بر و دکیسوی خوشتر بریده بکن و  
بایجاد گفت روزه ایوب را سنبلیم تا یکم و درجه بالضرورت برانوجب عمل نموده آن ملعون پیش روی ایوب آمده گفت امروز شکوه تو را بھر کنی تا شایسته  
گردند و بر و دکیسوی ما بر بیدند و چون روزه بیداشد و مویهای او منقو و بود و ایوب دانست که آن امر بنا بر شیطنت بلین واقع شده و لاجرم سوگند خورد که چون  
از مرض صحت پیدا و را صد خوب زندگانت که در او فرایم انعام ایوب بلین بصورت فرشته خود را بر دم آنقریه نموده گفت من کی از خاک که تقدیم و اند  
تا شمار از امری عظیم که کرده ام باید که آنچه گویم بجمع بقول بشوید و آن عظیم نیست که ایوب سابقا در سلک انبیاء عظام استقام داشت اما لا سغف و  
در که انعام ایوب شده ما شل و جریده و غیر این محو کرده و ما سبب آنکه در این قریه دور اندازید تا اثر غضب الی بشایه سرایت کند و این حدیث بکوشش

بکوشش

بکوشش

بگوشت ایوب رسید. دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بیان راند که ای مکی القدر انت ارحم الراحمین و شیده نماز کرد و با سبیل سوگند یاقوت  
چندتا و یب رحیم و موجب مناجات انتخاب مودتخان و جو معتقد و مختلفه گفته اند چون با تم این سطور در مقام اختصاص است برای دیکت روایت  
که محض اکثر اصحاب جبار است قناعت نموده امیند آنکه بزرگان حوزه بر خود آن بکینه القصد چون دعای مذکور بر زبان میایون ایوب بصورتیکه گشت  
که زمان رحمت غنی شده و قناعت رحمت رسید جبرئیل این باب حضرت رب العالمین نازل نموده فرمود اگر من بر ملک این معتدل بار و مشرب و انتخاب  
ندم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمه آب بر جو شید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن چشمه شست و از آن آب آشامیده تمامی آن غلطهای  
و باطنی او بخت تبدیل یافت محمد بن جریر بقلمی گوید که هنوز چشمه بر جاست و هر تپه ای که از آن آب می آشامد بخت تبدیل پیدا بدو من در سال چهار  
وسی بدان چشمه رسیده ام و از آن آب آشامیده ام القصد معارف تذرسای ایوب رحمه که چشمه سرانجام همی بدان قریه رسیده بود باز آمده ایوب را شناخت  
و پرسید که آیا حال از پیش که درین ویرانه افتاده بود چه شد جبرئیل فرمود که اگر چشمه یافته او را به پیشانی ایوب علیه السلام خندان گشت و حمد و است که  
انتخاب بخت یافته لاجرم بهنج و مسرور شد و ایوب بختضای وحی مادی صد جواب بار یک برسم بسته بر بدن رحمه زاده سوگندی که خورده بود دعاست  
نشود و کریم خطا پوش توبت دیگر اموال بقیاس و اولاد و اجداد بدان پیغمبر عذابت فرمود و روایتی آنکه همان فرزندانش را بحال حیات آورده و در خانه  
انتخاب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ طلا بارید و در تارنج طبری سطور است که ایوب در او فرا تا م حیات از جمله اولاد خود خرقیل را وصی ساخت  
و خرقیل بر شرف توبت رسیده و ذوالکفل لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود و شیر نام داشت و او نیز در جبهه پیغمبری مرتقی شده و چنانچه از غیر  
و الله تعالی علم باصواب ذکر شعیب علیه السلام شعیب همیت عربی و بلخت سریانی انتخاب را نیز بکفنت و طلاق است لسان بخت  
بیان آن پیغمبر علیقام بر شرف بود که لقب خطبه الانبیا گشت و تفسیر ابو الفتح رازی مطبوع است که پدر شعیب نوید نام داشت و بقول اکثر مورخین  
نسب شریفش مدینه بن ابراهیم علیه السلام می پوشت و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بر بر تقدیر انتخاب بهدایت و ارشاد  
مدینه که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند بعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال است و او یافته بعد از پاک قوم خلافت موسی علیه السلام  
فاخر گشت و چون بنی الجانین مفرقت بود قح انجامید شعیب هفت سال بگری حیات یافته و در ویت و بیت ساکنی بر ریاض جنت شناخت و بعضی  
از مورخان عریان چنین عالیشان را صد و چهل سال گفته اند و العلم عند الله کما شاء و در بیان شمه از خلافت اصحاب مدینه و هلاکت  
ایشان را یعقوب است حضرت ووالله ان اکثر علما اجماعا انبیا بزرگوار آورده اند که اهل مدینه و اصحاب لایکه بکثرت فرزند و ایکه بلخت عربی  
موضوعی را گویند که مثل برانجا و مرزا بسیار باشد و تفسیر کاز و فی ابواب عبد الله اجماعی مرویت که بحدیث خطی کلن بعض فرشت اسامی مسلمانین  
ندین است و بخت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلن به وقوع پیوست و با اتفاق مورخان اصحاب ایکه با وجود بیت پرستی در میان موافقین  
ناراستی ساوک داشتندی و در اهرم و زمانه منشوش خراج کرده اعلام قطع طریق برافراشته اند و چون شعیب علیه السلام ایشان را بدین قوم وقت بزرگ  
علیه السلام دعوت فرمود و هیچیک از صفت فراست و کیاست بهر و بودند ایمان آورده و متابعش نمودند و اکثر در مقام معارف و جهاد و راه سعادت و مروت  
قدم گشته و پیوسته بخندان در پشت خاطر شریف جناب بنوی رومی آرد و دوز چون شعیب علیه السلام ایشان را به عذاب شتم چهار مرتبه رسانید و هر نوبه آنها را  
نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیا است و ما برآورده گفت ربنا افیج بینا و بین قومنا باقی دانست خیر العافیان و حضرت حبیب العزیز  
این مشالمت تا بشرف اجابت اقران داده در مدینه کرناای عظیم رومی نمود چنانچه قوم به طاعت گشته بعضی صحنه شافقت و نظر ایشان بهر باره  
افتاد و اما با شتاب بهایه بحال بجا بردند و انشی از آن بر بر مفرق کران بازان شده و همه را خاکستر کرد و بید و جمعی از پیغمبران که در شهر ماند  
بودند از استیلاج او و صیحو جبرئیل بنا جهم پوشتن و شعیب و متابعانش که بزر و بختا و نفوذ و انار شرف فرقه قوم بهر اخته بکات یافته هم در آن و با  
رجل قامت انداختند و باندک زمانی آن مکان را هم و آبا و اجداد معافته ذکر موسی و کارون علیهما الصلوٰه و السلام با تمام  
مفسران دانش و مجتهدان خبرت نیز موسی پیغمبر در سلک انبیا اولوا الغریم منظم بود و برادرش هرون نیز در سلک بر سر نهاده جناب موسی  
معاذت و معافند تا پیغمبر فرمود و بلخت عبری آب را موگویند و درخت راشی بنیان مجید و چون جناب موسی را چنانچه سطور خوا بدگشت

علی بن

و در باره

در حین بطونیت که از کان فرعون در میان آب و درخت بافتند تا مشرب شوند و در کلام عرب شین نقطه معین محل مبتدا گشت و لعنبت موسی  
 کلمه مبتداست از این در نقطه عبری سرخ و سفید را گویند و چون باران برین دو صفت موصوف بود و سوم باران آمد و لقب هر دو وزیر و امام  
 و وزیر است و در این دو وزیر عمران بن ناهب بن لای بن یعقوب بود و قیل عمران بن یحیی بن ناهب است و اینها نسب یازدهمی که با نام نام داشت بلا و  
 می بود و در این کسان دو سال علی اختلاف احوال از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم علیه النجیة و السلام زیاده ای در جمیع تا وقت هجرت از مصر  
 هجرت بیست و سه ساله فرعون سپری کرده در حال دولت و اقبال و در کلا میگذاشتند تا با برینا نسبت جانی بطریقه بنانی از عایت جانبی اسرائیل کرده و کلا  
 از فرعون مخفیانه با مرصوف و نهی منکر میر و اخت دور آن وقت بحاجت یک از اسرائیلیان خطی بنی زو و آن شخص به احوال مشاهده می پس اسرائیلیان  
 و خطی فرعون ظاهر گشته و خطا موسی بود و آنجا ب از مصر هجرت کرده بدین رفت و مدت دو سال در خدمت خلیف بنی زو کافی فرمود و یکی از  
 اہل بیت او را در جبال کجج آورد و بعد از آن مراجعت کرده و روانی بین در جبال جنت بود رسید و بعد از آن فرعون و خطی این جوش گشت  
 سران در آن عظیم الشان می شد و در آن وقت بروای این شریف حضرت کلیم چون دو سال و سی و هفت روز گذشت بود و خطه  
 چون موسی از آن جنت شریف بر و با بیرون مافات نموده بود و در باقی یک یک مدت سیست سال فرعون و اتباع او را بوجدانیت حق  
 سبحان تعالی دعوت فرموده و آیات با بره و معجزات ظاهر به ایشان نمودند و پس از آنکه از آن فرعون و فرعونیان بایوس گشته اند با تمامی  
 اسرائیلیان در صیرون رفته از وینیل کلیم بخبر کردند و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان در آب را به مجموع غری بخبر فاشند و بعد از آنکه با کل فرعون  
 و خطیان و اقمه شیقات و نزول الواح و نور و قضا بقره و رفتن موسی بکعبت جبره و کشته شدن عوج و فرعون قارون و طاعی موسی و خضر و  
 زید و قح ای سید و بیرون در شش شش از قاضیه و قاضیه یافت و موسی در شش ثلاث و ششین بر این جنت شافقت شد و عمر غریه بکشد و با اقامت  
 از باب بیت صمد و بیست سال شریف شریف علی بن ابراهیم علیه السلام نمود و بعد از آنکه از فرعون و خطیان  
 فرعون و خطیان شقاوت فرجام کرد و کیفیت ولادت بیرون و موسی و ماجرای ایشان بر دایت زمره از باب  
 و اسباب توفیق در آن زمان سابقه طوک عمال قدر فرعون بکفنه از چنانکه با دشا بان روم را بقصر بخوانده اند و سلاطین حبشه انجاشی و اول فرعون  
 نشان بن علوان بن یحیی غوج بن علی بن یحیی بود و نشان آن کسیت که دست بعدی سبزه زود با بیم خطیل از این در آن کرده بود و بلاخره از این معصیت  
 نمود و فرعون ثانی بن ابی بن اولید است که بنفش بمرین علی بن موسی و او یوسف را غریز مصر کرد و بوی ایام آورد و فرعون ثالث تابوس بر خطی  
 که در او از این حیات یوسف بر تخت سلطنت مصر صعود نمود و با جمعی مرا که کفر و عصیان و امانت لازم اسلام و ایمان پر اختیار بود و سلاطین  
 و عساکر با دگر گو و چون بنی اسرائیل کیش و ملت او را پذیرفتند و غضب شده ذل و قیت و غل عیودیت بر گردن ایشان نهاد و همواره انظار بفرار  
 باز کباب اعمال شاق و افعال نفاق و امور کمر و دیند پس از آنکه قابوس رخت بزداید و بیکشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عیاس  
 از دست رایت سلطنت فرشته بشیر بزر بود و در آید و او ضرر از زیات یعقوب کوشید و با آنکه در جبال انقوم را بندگی بخیر نمود و نشان از خطا بانه خراج  
 میر بخانید و چون مدت پنجاه سال انعمون بیک از فرعون الهی بی بره بود و بتبیین بسالی ظلم و عناد و تمسید و آعد کفر و فساد و پراخت جمعیتی ساخته را بان  
 بدعوی الوهیت بکشد و در نیای نام بگرم علی بکوش و بن معیبر و کبیر سائید و خطیان که موطنان مصر بودند بقدم عبودیت پیش آمد و اخفا و اسباط از  
 قوت آن مزایا و امتناع فرمودند و فرعون قوای انظار بفرار بقتل اجمار از جبل و امثال آن جنم دشوار باز داشت و ضعفا فرمود که نزد موسی کرده  
 اجرت علی خود بهر روز قبل از غروب آفتاب پنج از رسانند و در ایامی که آن ملعون با بانش و بدلیل بنی اسرائیل تبت نامبارک صرف می نمود و بشی در  
 آخر ایامی که نشی از جانب دیار شام اشتغال یافته تمامیت خصون و طاع و بیوت و بقیاع خطیان را محرق گردانید و از آن بقصر خطی و ازین سبب دواز  
 صیبت و اقامت باید بخود بفرزیده بیدار شد و با حضار کا بنیان و معمران فرزند او کیفیت خود را بفرزیده و طلب بخیر نمود و جواب گفتند که غالباً شخصی  
 از بنی اسرائیل است و بدو که در احوال و افسانه خطیان کوشش نمایند و در اندام اساس باو شناسایی موسی و اینها فرمایند علی بن فرعون حکم کرد که هر  
 که از بنیان بنی اسرائیل متولد شود فی الحال بقتل آید و بعد از آنکه قضای خجالی ازین فرمان و کشته شدن اطفال فراوان بلا و بار میان در ایات و عیال



همچو چهره استعلام اجازت گرفت از منزل تا برون بیرون آمد و همان سر را با جلی در زد و خورد و دید متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز با دست  
مخامصت میکنی سر را بی جلی در ضرب دست موسی زد و دید که در میان کعبه بجانب او توجه نموده ای تو چه میخوایم شد گفت میخواهی که مرا کشتی بچانه کنی و بروی کسی را بقتل  
آور و در فعلی بعد از استماع این سخن دست از سر را بی با دواشته بجانب درگاه فرعون شناخت و کیفیت واقعه را بر عرض رسانید و فرعون حکم بقتل  
فرمود و فرعون با جنرل خاویوسی را از آن حال اجازت کرد و آنجناب از مصر بیرون شناخته بصوب مدین خزامید و بعد از وصول سر راه انقریه مشاییده  
کرد که چندی گذشت از عادت با اغنام و مواشی بر سر راه جمع آمده همه گشیدان آب از دام عام بوقوع انجمامید و دو صغیفه با کوسپندان خود دور تر از  
مانند انظار انقریه میبرد و آن را عیان اغنام و چار بایان خود را سبب ساخته نسکی بر سر راه نهادند و انقافات را انقور مان کردند و موسی بدان آورد  
چون فرموده از حال ایشان پتقضا نمود و چون بداند که با و خزان مغییب پیچید و بسبب تعدی ساکنان این قریه هر روز از خضه آب را می مردم دفع  
نمائی اغنام خود میگویم موسی متوجه شد که بر سر راه رفته و سنگ را برداشته و دود را چاه فرو گذاشته کوسپندان آن زبان را سبب گردانیده و بغیر بغیر خشت  
اقامت بسیار در خشتی کشید و چون بنات مغییب بخانه خود رسید که کیفیت حال عرض بدید و زکوار رسانیدند و دختر بزرگتر را طلبی می فرستاد و کلیم الله  
اجابت نموده و مغییب از حرکات و سکنات موسی ناراحت سعادت و اقبال فقر فرمود و او را بمناکحت اهل نایب خود امیدوار ساخت و کا بنان  
عصیفه را بر پشت ساله خدمت میفرمود و گفت اگر آن خدمت بد سال رسد از جانب موسی مگر نمی باشد کلیم الله میان خود متکبری بسته بعد از آنکه  
بشت سال از خر و قمر و غیر مغییب که ستاره بجهت کجاست در آورده و دو سال دیگر در شبانی میسر برده آنکه موسی علیه السلام غم مراجعت  
کرد و مغییب شرف حضرت ازانی داشته و کوسپندان موسی اغنام داد و اشارت بخانه نموده گفت اینجا عصا با ستی که را جبهه خود بر دار بجانب  
آورده اند که پیش از وصول موسی بدین فرشته بصورت انسان زو مغییب آمده عصای بود و عیت آنها و آن عصا را مغییب با چند عصا دیگر بخانه  
مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را بر داشتن عصا از نو کلیم الله بخانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون بر سر پون تشریف آورد  
مغییب که چشمهای مبارکش علیه نیایی داشت آنچو بنا مساس کرده گفت این عصا را باها بخانه که امانت شخصی است و دیگری بر کبر موسی با بنجانه داشته  
و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا با بر همان عصا بدستش در آمده و مغییب ازین صورت واقف گشته گفت تو بقرص این عصا با  
روای مینمائی برخیز و در خانه سلامت روان شو و بعضی از مومنان را عقیده آنکه عصای مذکور برنج مسطور در آن و آن که مغییب سی را شبانی باز  
داشت بدست مبارکش افتاد و بر جی درین باب روایت دیگر ایراد کرده اند که تفصیل آن موجب ظهور است و انبساط طول عصای موسی و آنکه آن  
چوب از کدام درخت بود و مختلف یافته است در نوشته الصفا بر روایت عبد الله بن عباس صی اند عینه مرویست که آن عصا دو سر داشت و طول  
آن دو کز بود از چوب تن آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت از همراه آورده بود و مغییب علیه السلام را معلوم بود که آنچو بنای صغیب که از انبیا  
بنی اسرائیل خواهد شد و کعبه الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوج بود و درخت عوج قول شجره است که بر جویبار بنو بلال کشیده و العلف الله  
تقدس و تعالی کفشار در بیان وصول موسی لبادی امین و بر سینه ارجمند نبوت و ربانیت و غایز شدن چون جناب موسی  
مغییب بنی علیه السلام را و اع فرموده و متوجه مصر گشت و چرخ و سیاحت به پیش قدم در وادی امین فرو داد و در آن منزل بر سیاه در فضائی بود و چون  
شده شده بر دست موسی متعلق نشاند و دریافت و بنکو در بجانب بر چیده می کرد که آتشی فروز و میسر نشد و آن آتاز و جانب طور سینا را و سنان  
بنظر کلیم الله در آنجا بنا بوقفا کرد و خود بصورت و بعد از آن عصا برگرفت و چون با د بجانب در ایستاده در و خضه الصفا مسطور است  
که از منزل موسی تا محلی که سوار و بصرف خضه امینش بر بیاصل آن روشنی محیط شد و از ده فرسخ بود و آنجناب بوسیله کمال انسانی و قابلیت روحانی  
ایستاد و با بفرقه بعضی طی نموده چون نزدیک بدین روشنی رسید انشی عظیم دید که از شاخ درخت بنبر سر کبره ایتر کشیده است و موسی بر چپ ایستاد  
فرمود که قدری از آن نش فرما که دستوانست لاجرم قصد مراجعت کرد و معارف آنحال و ازین شنید که یا موسی کلیم الله کلمه لیتیک بر زبان آورده و  
جانب که کفرست چکبکس اندید و آن ندانگر از انجمامیده در کثرت سیوم موسی گفت تو چو کسی که کلام تو میشوم و تو را نمی بینم خطاب بیا که ای ناانده  
العالمین و انارکت یا موسی کلیم الله شجده افتاده چون سر بر آورد و از انی آمده که پیشتر از موسی کلیم الله از غایت و بشت بجانب درخت روان شده

تایب

سحاب و رحمت روانند و خلع اعلیٰ نامور گشت و در باب خلع یغین و سبب آن مل نشینان و مل مختلفه در ملک تحریر شده که برادران لایق سبب آن محض  
نیست القصدی سبحانه و تعالی موسی را وادی طوبی بنیاسم و نظر لطیف و کرمیت کرد و این باب بنوش پوشانیده و آیات و بیانات و معجزات عظیم است از  
داشته تخت پر سید که حبیبیت در دست راست نوبی موسی همی نهاده و بی عصای آتو کوه عید و پیش بها علی غمی و بیها مار بباغی پس خطاب کرد که  
محصار اینک و موسی قصار انداخته و با بی عظیم غلبه شد موسی تو هم نموده باز سید که ترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی سعادت میگردد و کیم است  
پیشین کردن نزد گرفت باز عصاره بعد از آن مادر چون بجز و او صحنه و دیگر خاطر موسی چهره اطمینان و او آن نوبی بود که برگاه دست و چوب گرد  
و بر آوردی از کف دست حق پرست او در لعلان نوبی چنانکه بر تو آفتاب لب گشتی و چون نفس یغین معنی قوت نام و گمان لاکلام یافت و هدایت  
دار شد و فرعون و قبطیان نامور گشت و التماس طلاق لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و انقباض صبر و برون برون و در امر صفت سرگشته  
کرد جمیع علمیات بشرف و اجابت قرآن یافت و موسی بر جناح بهجانی کاسبان بل و خیال شایسته بهنگام هر بدیشان معنی شد و بی لال منوچه هر کرد و در  
آنکه برون کسب و حی سادی از قرب وصول با و آگاهی یافته با بقیه لسان یافت و در پیران هر خون دیده بدیدار دیگر کرد و شن کرده بفرمود و در قند و  
آنکه قرب بشام موسی علیه السلام بهر در آمده در خانه والده نزول نمود و برون را از حقیقت حال علام فرمود و صباح روز دیگر برادر برادر برادر  
فرعون شایسته و در وقت الصفا مسطور است که بنما و هزار مرد و هزار و هر یک از آن کو اضع بسمیر و نه و در کرد باغ و قصر خاصه فرعون استوار و  
بسیار بود و صباح ضاره و در آنجا مسکن داشتند و آن باغ بکوه داشت که مراد و شد مردم بود و اگر کسی از طریق آن گذشت میوه و پیکان شیران را  
گرفت و میگشت و چون موسی و برون بدر و از اول شهر رسیدند از بسته یافته موسی عصاره روز و در قیاس سبب سبب گشت و نسبت بسیار و ابواب عمل  
بجای آورد و بعد از وصول بدخشان کرد باغ مجموع بیاض از جهات او از موسی منقسم شده هر یک به پیشه گرفت و موسی و برون بدختر خاص فرعون  
رسید عصاره ای قامت بر زمین انداختند در یغین و الفوج را از مسطور است که چون موسی برون بدگاه فرعون آمد به بیافته موسی عصاره برادر کرد  
از صدای همیشه بپای شده از خوف آن بوی سر و پیش فرعون سینه گشت و تعلیم با مان که ویزش بود و خطاب کرده رسم خضاب بپایه از آن پیدار  
بروایت و سبب بن منبه موسی علیه السلام در چهارم از تلخه باب العصر سیده و در روز بخیر او فرعون از سوخته خود دشمنید و بقول تلخه بنی بعد از آنکه  
دو سال موسی و برون بخا بود و فرعون که حقیقت حادثه اطلاع یافت و علی کل التقیرین در محلی که با مان و عطای امر و اعیان در مجلس فرعون حاضر  
بودند با خضار آن و پیغمبر بر کوه افران داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام درآمد فرعون آنجا خطاب را شایسته گفت توان بینی که در خانه ما برود  
با فنی و بیگانه ای گشته بصوب بنیمیت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل شخص ندانم و ندانم که بجز دشمنی که باور سید از پایی در خواب آمد که کیم  
فرعون را بود عذارت از تعالی دعوت فرموده از ایاد و ضرر بی اسرائیل بنی نموده و بین الجانین ملل عال و جواب و سوال بوفوخ انجاسیده و چون  
گفت حق سبحانه و تعالی آیت با بهره و معجزات ظاهرین که است کرده فرعون گفت خارش بدان گشت من انصاف دین و موسی عصاره انداخته و  
انجاس از با بی در نهایت جهات شد و آغاز فشار کرده مردم روی با نهم آورد و در بر یکدیگر افتادند چنانچه بر روایت و سبب بن منبه است  
بیچ نیز کس در آن زمان جام مخت فرجام ملک در کشیدند و فرعون در تخت نشست و از شکوه دفع آن قبیله رسالت و دشمنی و با که  
بپای متابعیت پیش آمده دست از ایادی بنی اسرائیل باز دارد و موسی علیه السلام از زبان اگر شد آن تعبیران کالت علی عا و دست کرد و کالت علی عا  
نیز ظاهر ساخته چنانچه محلیان ناظران آن نیار و چنانچه بر روی در افتادند و التماس اخفاء آن نمودند موسی و بارون علیه السلام آن روز  
سمت داده مراجعت فرمودند و فرعون با مراد ارکان دولت شریک شد و کجای آورده و بنیان موسی را بهر سو بیاختند و صلاح و ران  
وران دانستند که بحره آن ملک است اجمع کنند و در مقام معارضه جناب موسی آمده و او را غلبه کردند و بعد از جمیع معجزه بحره که بر او است  
بغضار هزار و بقول انجاس و دو نفر بودند فرعون کیفیت و افتخار با ایشان در میان نهاد و گفت شمار با موسی مجادله باید کرد تا با لغات و  
انحصار نماید امر بحره که بعضیده محمد بن جبر الطبری چنانچه فرمودند و شایسته و عا و کالت علی عا و شایسته با انجاس گشت و جواب داده و نهاد  
صد و معارضه شدند و چنانچه در تفسیر ابو الفتح مسطور است بغضار و نیز از چوب کل تراشیدند و محجوف ساختند و در آن زمان از اهرام کاب کردند و در

موسی و برون بدختر خاص فرعون رسید عصاره ای قامت بر زمین انداختند در یغین و الفوج را از مسطور است که چون موسی برون بدگاه فرعون آمد به بیافته موسی عصاره برادر کرد از صدای همیشه بپای شده از خوف آن بوی سر و پیش فرعون سینه گشت و تعلیم با مان که ویزش بود و خطاب کرده رسم خضاب بپایه از آن پیدار

عصر

عاشورا که عید فطریان بود فرعون با مادر و خان دولت و سحران بل که کثره بصران بصحرای است و موسی و بارون در برابر آمد بخت عود را بقبول داشت  
چنانکه دعوت کردند و بخت از دست او بیرون رفت و احوال استماع مقال آن دو بر بر گویا شد که ایشان ساجد باشند و در جواب بخنان موسی و هر دو بر زبان  
آورده اند که اگر غلبه شما باشد ما غلبه شما بخت بر دوین کنیم و اگر غلبه کردیم فرعون خود اندک چه بسیار کرد و بخت فرعون پدید و ایم کرد و سید ما را با  
انکار از روی دستوری خواسته عدا با بی خود و از آن بصر انداختند و تاب قصاب در میان اثر کرده بچو بهار اسبخت ساخت و خلایق را از شداید  
آن و تم غنیمتی موده بانی و در طریق بریت نهادند و جناب موسی رسید که مردم بجهت او را نیز از آن جنس بگویند بجهت جناب که که لا تخف انک انت  
الا علی و انی بیکت و موسی عدا را بکینه بدست و در آنجا شده جمیع چو بهار و سنا و حرم را فرو برده و قد قهر فرعون نمود و آن مخدول سحر و سحر  
کشته و زبر و قرا اختیار کرد و خلعتی بدینا بیت بر برگرداند و کوفه اندک و کوب اعدام بلا و بخت شد و چون موسی عدا برداشت و سحره ایتقیها خود  
نیز به حقیقت دین اسلام و بطالان بل که فر و ظلام بر سنا بر ایشان ظاهر شده و عدا تدا میان دریا نهند و چنانچه قرآن مجید بذكر آن حالت حکم فرمود  
شربت نماد و چشید و بخت شافت و بخت می ندیم بچس کون یافت و ای کان حرمه فرعون یافت گفتار در بیان شدید شد  
آسیه بنت فراتیم و کر شامی فرعونیان جنسی از عفو باست جبار غلظتم و رخ معتبر نظارین زره احقر در آمده که چون فرعون کفر کرد  
لا یفطن بیکم و از یکم من خلاف تم لا صلیتم جمیع ندمان حرمه را دست و پا بریده شد و شدادست چنانچه زوجه اش آسیه که تا آن زمان ایمان  
پنهان می داشت با فرعون و آن باب الحاج کرده و بایاتان احتاج در بخت موسی و هر دو نیا موده فرعون را بقبول داشت چنانچه بعضی فرمود و فرعون  
گفت که آنان من بخصه بواسطه بخت موسی در بخت داشت ظاهر کرده و بختی او در بخت و چون شداد عفو بخت ظلمه در باره آسیه در بخت آن زمان حال احوال  
نسا با ت فرموده گفت و تبا ان لی عندک بیتی الخ و بختی من فرعون و علو بختی من العلوم الظالمین و این سالت شرف قبول ایشیه ملائکه عظام روح پر و خور  
محمود با ت و حضرت حضرت روضه عفو بخت و حجت و سر در رسانیدند و چون فرعون خاطر شوم از جانبان مرحوم جمیع ساخت و دید که جمیع کفر  
و فطیان موسی ایمان دارد و در سار فطیان کافر فرمود و کسی از سارین را پیشتر بختی نماند و کفر و بوجوب فرموده علم نمود و بی اسیرین از موسی علیه السلام  
آمدند و یونان باستانه نگذاشتند و جناب کلیم آمد از انبیا و کلیم فرعون و فطیان مانوس گشته بر ایشان و کار و لاجرم و خود را بلا از حضرت خالق البرا میشتاد  
و متوالی شد و بخت مدت سه سال بگذشت و خلا بختا گشتند بعد از آن هفت روز بخت و بخت طوفان که بر وایت کرد و شهر گشت با بر مذکی بود و معذرت  
انگاه هفت روز بختی پنج و هفت روز بخت فلک که عبارت از پیش است و در بختی اشد و بعد از آن بخت هجوم ضفادع گرفتار گشته و چون بخت  
شد با بخت عدا و اسکا و سنگین یافت آب بل ایشان خون شد ببا که از یک طرف سارین را آبانی می شامید و طرفی دیگر قطعی خون ناب می شامید  
چنین جامی و خون دل بر یک گسی دادند و در دیر همت و ضاع چنین باشد و برایت این یات که ظاهر شد فرعون و تابا عیش موسی بنجام سحر  
که اگر بجامی تو این زمانه دفع شود و مجموع این و بریم چون بوجوب سالت موسی علیه السلام اگر ده چاقبت عافیت می یافتند بدست خود در کفر و ضلالت عاف  
می نمودند و ده اند که نوبی فرعون بخت با بان بر قتی موسی جازم گشت و بخت ازین غریب گاهی یافتند عاف فرمود تا عافی ایشان مبتل سبکت شد و  
دیگر باره فرعونیان کلیم الله را با و در آن میان و عده کرد موسی علیه السلام و عاف فرمود تا آن حجار بکالت صلی معاف و دست نمود و آن سنگین دلاان همچنان بر کمر  
ندم بود و گفتند موسی بر چند تو این کونیا یات و بخت با عافی بر کتب بخت تو بخوانیم شده و بعضی گویند برگاه فرعون مصد طاعت موسی بنمود و با بان  
گشته میبایست شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطون عبودیت در آری و فرعون بختی او از جاده شقیم دور افتاده و بعد از کلیم  
گرفتار گشت و بخت صحیح و هر بختی مذکور در مدت سه سال و یازده ماه بخت ظهور یافته و بنا و صرح بعد از آن ایم و قوع پیوسته و بختی بر بختی چنان  
بود که فرعون بر زبان آورد که من بخوانم که با سحران روم و از هدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته با مان با شارسن بی سارین  
به تبار عاری در غایت رغبت مشغول گشت و بخت بختی آخرت نموده بعد از ایمان موضع که بقول امحاب جعفری بر روم و دست از شرف قناع داشت و فرعون  
بر آنجا صعد و خود را بر آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه کرده بود و لاجرم خائب غامد بر پاان آمد و بان لحظه صبح بخت رسیدن بر جبریل قطعه قطعه گشته  
بر پایتختی و شاد و هر شاد و هر دور که در آن بنا کرده بود روی پیش لهما دنداد و فرعون رفتن موسی را بصر با بی اسیرین و عده

بخت

بخت

بخت

بخت



و غرق شدن فرعون و متابعتش در بحر منحل چون غلغله قندی فرعون و اهل طلام روز بروز در نزد موسی علیه السلام بفرج از صحرای و رفته  
رو ساء اشرف ارباب طایرین سفر افسر بود و بنی اسرائیل آمدند یکجا و هر چند تیرتیر پروان بخت میکردند و نانی دست میداد و خجالتی بختی از جیره تو نصف  
موزه چسبن بود و چون بپوست که سبب کرم میگیرند که یوسف صدیق علیه السلام و عیسی که در کوه یکا بنی اسرائیل از صحرای پروان روزی با بخت مرافعه کرده  
در مفرقه آبا و اجداد و فتن کشند و بنابر آنکه معلوم بود که در فتن یوسف کجا است در بحر منحل و آوازه بالا فرود بال است عجزه که من سالی بخت صدیق را و در منحل  
و بعد نام اسفند سفر نموده پیرایه بنی قبطیان را به باغ عروسی عاریت کردند و در جیره خلاصت خروج بر یکت بنی اسرائیل فرخنده و حال بختی آرد و کف بخت  
بر در خانه کشیدند و در شب هم ماه محرم از مصر پروان و بعینه علمای بود آن شب شب خنجر بود و از نیم میان چون اسرائیلیان از کمال شغل خسته نشسته  
ان خطیر خنجر بود و در خنجر که فریب بخت میان باشد عید الخطیر خوانند و خطیر آن لازم دانند لقمه موسی بعد از خروج از مصر بر من ساء و قیام خود  
بعول طبری رسید و عیسی هزار مرد و حارب در شمار دیدار نگاه در طی سافت سرعت فرموده و در منحل که موسوم بقای بود و در قریب منحل فرود آمد و در میان  
روز نیم محرم الحرام که کف شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان از شدیدند و بسط نقدان زبور بانی خویش فریاد و فغان با وج آسمان  
رسانیدند و کیفیت عاشر معروف فرعون گردانیدند فرعون و جتلیع سپاه فرمانده و بجهت بانی آمد در روز در میان نیات قبطیان واقع شده بودند  
که علی القوم موسی با عاقب نماید تا صبح روز عاشر که بحقیقت نزدیکت بنام گمشد بود با لشکری بقیاس که بر دایستی عدد ایشان هزار بار بیشتر شده  
نفر میر ساء از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بر سرعت بر جتلیع حرکت کرده بعد از وصول موسی کلیم که بوجوب بی عذاب در یاسخ و خنجر منحل بجهت رسید و از با  
منقسم به دوازده کوچ شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل ساء است عجز فرموده و تعاقب حال فرعون بکینا در یاسخ و آبرایان و احوال بدیده انبیا  
مراجعت کرد و باز با احوال آنان سبب در منحل و بحر منحل علیه السلام بر باد بانی نوار در مقدمه سپاه او و با و در آن نایمی جو و فرعون بدر یا در  
اجزاء آب بهم پیوسته و بحر منحل و بحر منحل و در آن حالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود و گفت آمنت الله لا اله الا الله انی امنت به بنو اسرائیل  
و بنابر آنکه ایان بنی اسرائیل که با حدیث نیست جبریل شنی خاک در دافش ریخت و گفت الان و ده عصیت قبل و گشت من القصدین در بهای باغها  
مسطور است که در ایام سلطنت فرعون بنی اسرائیل نقصانی تمام یافت قبطیان نزد فرعون رفتند و نزد آب را مسالت نمودند و فرعون در کنار رود  
از دم چشم جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نموده اگر کرم بند نواز افروزی آب را سوال نمود و باری تعالی طمس و اجابت فرمود و جبریل  
و می آمد و گفت ای فرعون چه باشد سر روی آن بنده که در کف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن که بران عصیت اقدام نموده دعوی الوهیت کند  
فرعون در جواب سوال صحیفه نوشت بر این سوال که بیدار بقول ابو القیاس الولید بن صعب من ال دن ان خیر العبد الا بق من طاعت سید الخالق ال  
ایضری فی البحر جبریل آن نوشته را روی ساند و درین غرق شدن نظیرش را آورد و با جگر دانه مان که فرعونیان از کفر آب با فتن فریاد و فتن و بنی اسرائیل  
نجات یافته ده ساعت از در عاشر که شده بود و چون آن زمان موسی و بنی اسرائیل بیچ خود بودند و بنیت روزه کرده و بنیت روز را مسکت که از بنده  
و بعد فرعون و ابدان قبطیان بوجوب دعا موسی که با القیاس بنی اسرائیل صادر شد ساء حل بحر فاده مان هر و بختها شد ایشان را اسرائیلیان مانع نمودند  
و هر چند موسی ایشان را ازین فعل منع کرد و منع گشتند و در منحل الاخبار مسطور است که فرعون شقر اللون بود بیان بقر و قرح و ازرق بود و کوتاه و  
و اعرج و با وجود عیوب مذکوره قلمت بر من نیز داشت و شکل حیوانات بد ارموی بسیار نشست که او بر آید بود و مع ذلک آن کم سعادت دعوی  
الوہیت نمود و غفلت که چون خاطر از جناب موسی از جانب فرعونیان خارج شد و در و از دم محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد تا حیات تمام گشت  
قبطیان را در حیطه ضبط آورد و یوشع بن نون ان مهم را بر حسب الحوائج فیصله شخصی از آن قوم و الی آن بلده ساخت و در رجعت کرد موسی علیه السلام بنو  
انگاه موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده بر کنار منحل قطع منازل میفرمودند و در روز قطعه ابر پیدا شده به سر نفوس نمایان از اذخ و شب عروسی را  
در مقدمه ایشان سمت ظهور می یافت و بدان وسیله طی سافت بر ایشان آسان میشد و در شان آن راه بنی اسرائیل بجمعی از انما لقمه میداد که بعد از آن کوش  
بنان ساختن پیرتیه ند و پس رشا به بصورت رزم موسی که گفتند ما از بنر منحل این جایان باید با بعد از آن قیام نامیم که بنده شریفه ان بنی اسرائیل  
شد گفت عجزه بعد از عیسی که انما و یوسف که علی العالمین و ان جابلان را طمس جوشان گشته را هم اعتقاد بقدیم رسانیدند ذکر رفتن موسی

بطور سینه و نزول لوح بعثت حق سبحانه و تعالی بنی اسرائیل کبریا و مراتب بر من موسی رسانیدند که ما را شریعی محمد و سیاه به مقتضای آن  
علمایم و انجمنی معنی از حق تعالی که او را حدیث کرد این خطا بسیار که بطور سینه شایسته شد روز و روز و در آن این سوال فرمود که بد و موسی هر دو را با کلفت خویش  
در میان قوم گذارند ایشان را به جنب بر پیش کمال فرمود و با حق تعالی در صلواتی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول به قندهار و آنجا رسید  
ماه زکوری بر نه که زنده و موجب حیاتی عشره و النجر را بان مضمون کرد ایند که حال غر و علا و او اندام موسی ششین لیل و او تنها با جعفر و کلیم الله در صبح چهل و یکم  
تا آنجا که در کوه طور بالا رفت موسی بر قوم بخت گرفت و بر می فتی بیان و او اسرائیلیان را جیل شد حضرت ملک علام سیزده و کام با جناب کلیم علیه  
سپیدم در حکم آن و او ای که توبه بر آنجا توب بود و در آنی فرمود و موسی در شامنا جات طالب ویدار پروردگار گشته خطاب سید که این برای و لکن  
انظری ان یعمل فی غیرکاه ضوف وانی موسی جانب کوه که میسر در نور جمال لایزال جیل کبی فرموده کوه از هیبت باره پاره شد و موسی در شوش نشین  
وقت داشت بقدم انبیت و یغفار پیش آمد و در آنکه گشتی رنج سوز است که بعد از رفع حجاب و یغفار موسی گفتند که معصوم بنی اسرائیل از فرستادن  
ما برین مقام آن بود که ما نیز به جمیع کلام حضرت عزت فایز گردیم و در دوم و او اشهادت نماید و کلیم الله متکلم نشان را معروض داشتند ما را بری قیاس  
آن و موسی را با یغفار و رفیق حاکم نمود و جمیع بشیندن کلام ای سرافراز گشتند و چون حجاب رفع شد رخا با موسی گفتند که ما معاینه خدا را بر اینیم  
نبوت تو حضرت فایزیم و بعد از بیان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسید و همه را خاکستر کرد ایند موسی علیه السلام چون بحال مشاهده فرمود  
ترسید که بنی اسرائیل و او را قبل از محنت بخت نماید لاجرم حیات ایشان را ازین دقتی مسالت فرموده گفت که رتبه شرفی بلکه هم من قبل و ایامی  
ای پروردگار این که میفرستی هلاک میگردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و ما نیز هلاک میگردی بنابر آنکه موسی علیه السلام با اجناس  
خداوند عالم دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در عینیت و با ضلال سامری کوساله پرست شده اند باز در مقام مناسبات گفت انکمنا با فعل انعمنا  
متنا آی هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرد ما نه چندان از قوم ما بعضی عبادت کوساله و بعضی از حضرتان گفته اند ما را در فعل شما درین آیت جرات آنجا  
نقارست در توفیق این بی لاف و گفتگ نیست این کردار ایشان مگر از مایش و ابتلاء و توبه نیکوکاری این معنی کس کلام خود شنو آیندی با طبع  
در رؤیت کردند و آن کوساله سامری آوز می پدید آوردی تا او را بنی اسرائیل را توبه بخت قبول نمودند و الحق حضرت عزت انجاعت را بد عا و موسی  
بحال حیات با نورو و ایشان را کشتار خویش نام شد و زبان تنجها گشودند و چون موسی از طور سینه باز گشت بیدیک کوساله پرستیدن بنی اسرائیل  
عصبانیت با ایشان ملاقات نمود و تفصیل بن جمال آنکه سامری بر وایت طبری شخصی بود موسوم موسی بن ظفر و بل عراقی و قوم او بعد از این نهادن قبا  
و احدا میهنوند و در زمان نبوت موسی علیه السلام بصرا ده سعادت ایمان در یافت و در آنوقت که بنی اسرائیل از موسی التماس کردند که اهل  
لسان الهی که موسی علیه السلام سامری بحال طلب است اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مروج و سهولت در وادی ضلالت است و آن را درخت و چنان  
موسی را آنچه با قوم و عده فرموده بود چند روزی زیاده در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده بیرون را گفتند خلف و عده موسی بفرج  
انجامید و مینداییم که کلان تران ما را کجا برد و آن می ندیشیم که ایشان را گشته باشد سامری که این سخن را شنیدند بحال شیطنت یافته گفت بقیوم من  
میاید که موسی چرا او را بنی اسرائیل گشتند آنچه میدانی بگو سامری گفت بسبب ما بنی اسرائیل فرعون و قبطیان که شما بخلافه را می موسی تصرف گشتند  
خاطر انجانب بجنس تمام پیدا کرده و از میان شما که ره گرفته اگر شماست با فرمانی قوم بی نازل کرد و اینجا بنا شد که چون مصلحت آنست که از آن سوال او را که در پید  
فیه چون برین موجب علمای کلیم الله را بعت فرماید و این سخن را به مع قول جای داده و آنچه از انجانب قبطیان گرفته بودند در چاهی انداختند و سرانجام را استوار  
ساختند و بعد از دو سه روز گشت و دیگر سامری بنی اسرائیل گفت که موسی بمان شما نخواهد آمد تا و قیلا که آن اموال را نگذارید و منورید و یا نارای سامری  
مستعوب بشوید و سرانجامه را باز کرد و آنچه از انجانب موسی جنتی بود در امتش انداختند و اجناس که از خشتی تسلیم سامری نمودند را به نجات میدادند که  
بهیند نسبت بگذارد و اظهار فضل علا و نفعه را بر آنم که خسته کوساله ساخت و کیف خاک را زیر سم سب روح الا این برداشته بود و جوف آن کوساله  
در بخت و آنحال که کوساله درین صحنه ای ظاهر شد و بقولی جزا آن بیکل تخمین کوشش و پوست و پی و استخوان گشت و چون به صورت غریبی می نمود  
سامری اسرائیلیان را گفت این کوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کرده التماس کنید که موسی را میان شما باز گرداند و هیو و غریبا فیه که کوساله

در حق

که کس در پیش بر میان بسته کرد و از ده هزار نفر از اسباط یوسف و بنیامین که از آن محل میوم جنتاب میروند و بهر آن سرجه بلطامی را که آن امر قضاوت  
انجام میفرمود و مفید میفکند و چون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید بخت میرون و هفتاد و پنج خنده غایت غصبت میخورد و چنان میزد و میخورد  
آنجا شکست و سر و محاسن بر او را گرفته پیش خود کشید و بزور یکبار خود را غایب کرد و از ده و سی هزار نفر از بنیامین و سرجه بلطامی را که آن امر قضاوت  
ولاخی و او غلبانی جنگ و انتقام از حم از حمین و کوشه از پسران مفضل شده زبان اعتدال و استغفار برگشادند و موسی علیه السلام بسیار می طلبید  
و محاط بگردانیده و دعا فرمود تا عفتش نایل گردید و سر به پان نمانده مدت خربا بچکس نفس گرفت و یکی از قاضیه بنیامین در ده و چهار ساله و که موسی  
بخت غصبت قتل میفرمود اما جهت صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز و علا جناب موسی را از کشتن و منع فرمود  
از کجا موسی سامری گفت که فادیس بن لکت فی الجوده ان يقول لا ساس لاجرم بر فوق ناس طافات و نکالید و منواله سامری حرام کشت و او را غلبانی  
کسی با سامری اتفاق طافات افتاده بود و دست شدند و بعضی گفته اند که آن غایت غایت و میان دریت و باقیست الحقه که کس از سامری  
بعد از طافات موسی علیه السلام از کتاب افضل شیع نام شدند و طلب ترش کرده علم الهی ص و در یافت که طافه که بان محل مذموم میزد و خنده میزد  
پسران را بقتل آوردند تا کشته ایشان مرزیده شود و مرزیده از آنجا عت میگردند موسی کوساله را بپوخت و خاکسترش را بدریا انداخته امر کرد تا بی غل  
از آب دریا آشامیدند و بنا بر شیت الهی هر کس که کوساله پرستیده بود و فطه ترین بر زبان و پدید شد و آن دوازده هزار نفر بران نمی که بر شیت کشیده  
و از سر فاشالی کردند و موسی و بزور با جمعی از صلحا مسجد افتاده عافیت استجاعت از حضرت کبرای سبحانی منالست خواند و بقول الله تعالی و بهر آن  
در روایت نقل شده و نیز کس که کشته شد بعد از آن غلبانی طافان کار نکرد و کیفیت و بعد از موسی علیه السلام مرض کرد و کلام شد و دست را عتد آنی سال  
بقیه البقیه شده لاجرم اشارت فرمود و دست از قتل باز داشتند و پوشیده ماند که در ایست که او ای که در نوشتن اول که موسی بطور رفته بود و نایست  
غیر توبه است و آن عطیه و روز و از و هم شش روز الا اول شرف زول یافت و آن روز را یوم اللبوس خوانند و بصوم که زمانه و عطیه کشته و بعد از  
توبه در چهل محله نازل گشت در وقت مسطور است که روایت صحیح موسی علیه السلام سه گرت کوه طور شتافته میرا بر بعضی عبادت که نذینه و در  
اربعین سوم الواح زول یافته مباحست حکم افتد و در بارگاه احدیت زبانه گشت بنابر آن در حاضرش ظهور نمود که توبت و دیگر ظهور یافته طاف  
و پدید آمد و کار کرد و این عسیر میت را از خیر قوت بفعیل رسانیده چون در آن مقام شریف با طهاره فی البصر قیام نمود و بر وجهیکه با مقام  
جواب یافت و از توبه نوار کایانی کوه پاره شد پس بن مالک ضی فدا عتد کوی که آن جبل شرف کشته شده فطه آن بایند و شاد و آن احدی و  
و جنابیت و سه فطه بکته ناز شد و آن نور و سپهر خراست الحقه چون جناب موسی از آن آسمان اظهار زیارت نموده بامیت شغال فرمود خطاب  
که یا موسی ای صغیر که کشته شد الناس بسالانی و کجای خدایتانک من الشاکرین گنگاه توبه در نه لوح که بحکم زنده بود موسی که امت نشی و انجذاب  
مشرف به شرف و طهاره و کرم بخانه عتیا بجانب قوم را جعت فرمود و جمعی ساخته الواح معبره ظاهر گردانیده و امر و نواهی الهی را بر آن جمیع خوانند  
ایشان را با نقیما و اطاعت دعوت فرمودی اسیر بنیل و قول آن احکام شاقی که گفتند سمعنا و عقیما موسی علیه السلام محزون و غمناک شده  
که بقیست عصیان قوم را معروض رکاه کبریا گردانید و جبریل بنیامین بوجیب حکم بنالین کوی از جبال فلسطین کنده بر بالای سر سر میثاق بنابر داشت  
و موسی و بنیامین را ورده گفت بقیوم که احکام خداوندی بقدم فرمان برداری پیش آید این بکبریا بیاید و الا این کوه بر سر شما افتاده بجا  
و بهودان امتناع نموده بهر طرف و دیدن گرفتند چون مغری نیافتند از طافان و کوه سر مسجد نهادند تا بیکشیمه و بی سحاب جبریل ظهر میگردانید  
اگر از سر ایشان باز نشود توبت و یک در مقام کردن گشتی و نرزانید و بنویسید و برین طریق بنویسید الحقه چون بنیامین ضابطه خواند و امر و نوا  
توبه را پذیرفتند موسی دعا فرمود تا بعضی از امور دشوار بر ایشان آسان شود و تمامی احکام شریفه و سیزده علم با نوا کتایم قدسی اسیر بنیل  
حوالی بلاد مصر برد و تمامی آن اضی از مشرق تا مغرب بر ایشان سلطنت حکما عال تبارک و تعالی و او را شوالقوم الدین کا نوا یقه بفقون شاق الاصل  
و معارفها التي بارکنا فيها **قصه بقره** روایت اجازت زورده اند که در میان بنی اسیر بنیل مردی میمبول بود موسوم بعایل و در روز  
مفلوک داشتند و ایشان را کجایینی رعایت نموده لاجرم بر او زدن کان بطبع موا اعم و بقتل رسانیدند و در میان او قریه بوده و قبایله اند

بسیب  
یعنی  
بانی

یعنی





















[illegible]





[illegible]



گفت چنین مناسب بنماید که بشکرت نجات خویش مسجدی درین مکان بنامند و بنی اسرائیل اطاعت و عت نمود و با اتفاق داد و آواز میزدند و چون دیوار آن مسجد بمقدار طول قاعده شده خطای فتح ابواب در رسید که شکر شما معقول است و اکنون دست از قلم میبرد  
که مقدر چنانست که با تمام کی از اولاد او و علیهم السلام از غایت خشمی که با او و اسرائیلیان ترک تشغیل و غیره درین مسجدی در زمان سابق  
با تمام اینها مسجدی از کتب توحید مسطور است که او را بر سرین بود و از طرف علوت سلوک نام و در آن ایام که داد و دست از غایت موتی است  
باز داشت از حضرت عزت و فقرت دست خود میبرد و چون از شریعتی اسرائیلیان و سلوک آمده گفتند پدر تو ترک سرخام میست یا پیشی گفتن تو  
رو می با خستالی آورده چون بزکله اولاد توئی مناسب این میدارم که از مردم بیت بنام خود ساخته و ضبط مانت ملک و مال پر دانی و شایع  
آن مردم از راه رفقه اساس جابجائی طرح انداخت و ریاضت کلمات کسور کشائی بر او داشت و بنا بر آنکه داد و دست از غایت موتی است  
با ثواب یکی از روزهای خود که با صاپت رای و بد پر شهتار داشت ازین مردم بیرون رفت و بنی اسرائیلیان پیوسته داد و دست از غایت موتی است  
الملك منک و فرق جندک و ثوابی فقل آن شخص نموده داد و او از آن حرکت مانع آمده بعد از روزی چند و نیزه خود را نزد سلوک فرستاد و از آن  
سودمند و مواعظ دل پسند و از مقام مخالفت در گذراند و به شایع مواخفت آورد و تقارن آن حالت بمشارست و آن را داد و دست از غایت موتی است  
نزع ملک از جناب بنوی شحات کرده بود و از هم قبل فضل خود مبادرت نمود و سلوک از موقع این صورت ناگه شاکت شده و از برادر عقیق که در  
علیه السلام ثواب را از عقب سلوک فرستاده او را گفت زینهار که بفعل فرزند من جرات نمائی و ابواب الطاف و شفای بر روی او بگشائی تحقیق  
که اگر خلاف این صورت از تو امری صادر کرد و خود را خدای تو ثواب سلوک را با عاقبت نموده چون سلوک او را دید از غایت خوف استیجاب و رخصی خوف را  
و استیجابی کرد و سلوک از بار گیر جدا شده خود را بآن شجره متعلق گردانید و ثواب بدو رسید و در حق ثواب از دست داده از وضعیت داد و دست از غایت موتی است  
و سلوک را بگشت و مراجعت نموده جزای موافقه داد و در ساسیه بگنجاب خواست که او را قصاص فرماید و با خط انگه ثواب مردی بود و غایت شجاعت  
پیوسته با اهل ضلال جهاد اشتغال نموده بظفر و ضربت جنصاص بدیناقت روزی چند قتل و در آخر تا خیر انداخت و در وقت مرض موت و صدق  
تا سلیحان علیه السلام ثواب بجای آخرت روان ساخت بهر ثوابی که ده سال از ملک داد و گفته بود که صورت فتنه مانگورده و می خود را  
به چنگال بلیه و با و بنام مسجدی اتفاق افتاد و چون بیست و پنج سال دیگر از آن فتنه منقضی شد داد و علیهم السلام و آنجور وی مجتبی الهی و بنام  
سلیحان علیه السلام و الفخران و اتفاق قصص و ثوابها و در میان سیر و اجبار عقیق آورده اند که سلیحان علیه السلام بعد از قبول ثواب  
و او را از اینست خنانا که پیش از آن منگوخته او را بود و منگوته بود و بروایت طبری آن ستوره شایع نام داشت و پدرش ایمن باقی علیها السلام  
بهمنور سلیحان علیه السلام و در ضمن بود که ملک منان بر طبق آیت غنما سلیمان حلال الشراجه فتم و فطنت و زو جو علم و حکمت و تیزهوشی کرده اند  
بر آن داد و علیهم السلام بخوانست که آن مرده شجره رسالت را بر لایت عهد خود و عین نایب تا از بنده غایت جانب اولاد و غیره یعنی اظا بهر  
الام جبرئیل بین یکینی و صحیفه شریک رسالات نزد او آورده و گفت فرمان آبی چنانست که هر که از فرزندان این سایل جواب بگوید یکین در  
اختیار او در آید و او را بجهت خویش که او را و علیهم السلام در جمعی که بر سر او غنما شود و حدیث بود و بنام صحیفه ظاهر که ده سالیان داد و او را جواب  
آن رسالات عاجز گشتند و سلیمان بعد از بر بر صواب جواب گفت لاجرم داد و یکین را سلیحان سپرده او را بایست عهد خود و عین ساخت و سلیحان  
در زمان حیات پدر نسیه بقطع و فصل قضا یا و قضا می پرداخت و داد و علیهم السلام و بهر سلیحان را حکم فخر قضای می صوابان بر عقل خود و در  
خود را تقیه میداد چنانچه از تقیه است که بر داد و سلیمان و یکین از حضرت اذ غنما فتم القوم یعنی بوجوه می چون بازده سال  
غریب سلیمان در گذشت داد و وفات یافته مصیبت و خلافت بر گنجاب سحر گشت و بر او بیت شاور فرمان سلیمان در جمیع بلاد جهان فکرت  
و قوی نگه ولایت شام و فارس در تحت تصرف آنجا بنی و سایر معادن و بلاد و شجره و ایند چون تات میست سال است حضرت و سلیحان  
انقضایاقت در فتنه افشا و چهل و در صحیفه بجای گنجاب بزمند گاه بی شست و پس گفته شد تا بهر بار و یکین ملک و یکین سلیمان و یکین  
ابواب فتنه را بر بست و بدست سال مکر بر موت و سلطنت پرداخت نگاه بود اطل طول جل طبعی با عرض دشمنان را فصل ساخت و است







و تلمیذ الداء آن پسر ز سلیمان حاضر بود و گفت مناسب آنست که برایت ستر را که در میان ما و زرد تعالی است و غیری را بر او بیاع نیست بزرگوار  
و ما کنیم تا بچند بی منتزدان کوک در جنت که است فرماید و برین جمله تقدیم رسانیده نعمایت ملک نشان آن پسر هیچ لافان شد و محبت و دل  
سلیمان جای گیرنده اراده کرد که کفخل و نعمت او را در عهد کسی کند و جمعی ازین متحذین جنت آن پسر شده و سلیمان او را بدیشان سپرد و برین صورت  
مقبول درگاه حدیث یافتاد و در آن اوقات ملک الموت با مرغانی موت و حیات روح آن کوک را قبض کرد و جسد میت را بر سر سلیمان  
انداخت و ملک قول تعالی و لقد فتنا سلیمان و العینا علی کرتی جبار و ابنته نالی الکی بن عیسان صلی الله علیه و آله و آله و ابنته نالی را ازین جبار بران رفتند  
که مراد از العینا جسد بر سر سلیمان جلوس صخره عقی است بر تخت سلطنت و در اوقات آن جناب مدت چهل روز ازین سلطنت جمعی از او نقد نگه  
سلیمان کی از ملک جزایر که بعبادت صنم فقام می نمود و قتل ساییده و خوار کرد و نهایت تسبیح و تلاوت بود و عهد فرمود و آن جمله چوبینه  
در فراق بد رفتن و مضطرب میکرد با لاجزه کی از شیا طین صوری می تابید و در او میشد و سلیمان آن بت را در خانه نهاد و پسرش آن شیعه شد و چهل روز و هفتاد  
نهار آنی کشته آصف بر کیفیت حال اطلاع یافته سلیمان را تبیین نمود و آنجناب علیه العور بخانه دختر ملک جزیره رفته و صحنم را در دست شکست و بقدم  
اجتناد را و شغف پیش آمده و صومعه بزرگ ساخت و در آن ایام در وفیق که بقضاء حاجت میرفت بدستور صومعه انکشتی خود را بجا آورده که از ملک  
کنیز کان حرم نظام داشت سپرد و صخره عقی بصورت سلیمان بر جای داده ظاهر کرده تا حکم از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون بیان  
ستران پروردگار انکشتی طلبید و بقدری طبعی بشنود و در نظر حرا و غیره نمود و گفت تا حکم سلیمان بنایم کرد و آنجناب اکنون بر تخت نشسته است  
سلیمان دانست که بواسطه گردان پندیده دختر ملک جزیره مالک ملک علی الاطلاق غلام سلطنت با نکشت دیگری و در او ده لاجرم  
حالی انکشتی کرده سرگردان شده و پس از روزی چند با جمعی از نصیاندان و در آن صحنه بجهت اوقات میگردانید تا قادر محض را بدیکر غلام خودی  
بیان این سخن آن است که در آن اوان که صخره عقی بر سر سلطنت نشسته بود مخالف شرح و عرف از وی احکام صادر میشد و طایق ازین معنی تعجب  
نمودند و عرض آصف رسانید که جناب صغی گفت کمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه با اتفاق بعضی علمایی اسماعیل نزد صخره وارد رفته  
آنگاه قراوت نوریت نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده و غایب شد و قائم داده و با انداخت و با لجام حق غره علامه ای آن طعمه  
حایش یافت و آن نابی درشت صنادالی که سلیمان معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم مانی را چاک کرد  
انکشتی را با فتنه همان لحظه طوایف ازین سخن بجهت مبادرت نمودند و بفرمان سلیمان صخره را در پدید کرده و مقید گردانیده و با انکشتند  
و ذکر حدیث در و خورشید و انتقال سلیمان علیه السلام بهشت جاوید بدست پوخته که سلیمان علیه التحیه العفوان نوبی  
بنظر او ایسی چند که بر عرض میکردند مشغول شد و در آن اثناء آفتاب غروب کرد و نا غصه از آن جناب فوت گشته ایضاً صورت بر خاطر سلیمان  
گردان آمد و بر دایره ایله المومنین علی کرم الله وجهه دست بر گردن و ساقها را میان کشید و همه را بجا بیان و نماز یا انکشتید و قادر محض را در شایر  
از مغرب بجانب مشرق باز گردانید و سلیمان علیه السلام نماز را بوقت او فرمود و چون زمان جمیست سلیمان بجانب روضه رضوان در سینه  
و آنجناب با موجب وحی سادوی این معنی علوم گردید بشرط و صفت بجای آورده و عا فرمود که الهی فوت مرا از غفارتیت تقدیر مخفی و که همانیکه  
بعهد ایشان کرده ام مرا عجز انجام نمائید و اثر اجابت این سالت ظاهر شد و سلیمان در معبدی که از آب کینه ساخته بودند و در آن درختها  
کینه زده بود و محضرت الهی انتقال فرمود و دیوان آن پسر غیر الشان را از پسران بکینه آب نموده و بدین مکان سپردند که بنا و قیام نمایند و بعد از  
انقضای کمال که حتم ایشان با تمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته و آنجناب بنی و جزه قتل ایشان یافت صاحب کرده و  
جعفری برانند که قهر سلیمان علیه السلام در جزیره و قیافوس است و العلم عند الله تعالی ذکر چون و سلسله است بعضی از اولاد سلیمان  
علیه الرحمه و العفوان در تاریخ طبری مکتوب است که چون سلیمان بنحو حضرت ایزدی جویست و در آن روز و جمیع که بدست فوت شریف  
بود مدت پنجاه سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی پسرش بنی لوی را با ست فرستاد و در میان بیدان باین و در و در  
سه سال با بایک کزانیه و این بنیاد است این موسی باز داشته است برستندی و بنی سلیمان را باین سلیمه ناسوده و عیب گردی و چون بنی





اینها را در و بر می راند و صحنه دیگر که از عجب موجود است در آن و پوسن زمره از متعلقان را در آن گشتی نشاند و خود با دو پیشتر گشتی دیگر رکنه دریا بایستاد  
پس از خطه صحنه نظرش را بر آن دو تخته بجانب شد و در آنجا بنی بایست پسرش خرمیاد و بیابان گشتی حیات را بطرفان محاسن داد و پسر دیگرش را در  
در بر و پوسن که این صلیب عظمی شایده بود و آنست که فرار و از مردم غیومی قبول آید که گیرا بودند و در گشتی نشست و خوشی کرد و در آن صحنه در که وانی  
از جریان باز بستانده و بالی گشتی مضطرب گشتند و پوسن علیه السلام فرمود که اگر بخوبی بینید که زور و قوت نهنگانی سنانین غرقاب بلا باطن محاسن است و در ویا  
اندا زید آن مردم چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند یا بنی الله معاذ الله که از ما مثل بن مریم بخوار آید بلکه منی چنانست که گریست  
و جو و شریفی تو ازین طایفه غلامس تویم آگاه قرعه زدند تا بنام هر کس بر آید و در آب اندازند و شرف نبوت قرعه بنام پوسن بر آید و آنجناب بعد از آنکه  
انگشت و نامی با الهام الهی او را فرموده و پوسن بدست چهل روز در آن زندان مجبور و با غنچه را و استغفار قیام نموده و کلمه لا اله الا انت سبحانک انک انت  
من الظالمین بر زبان میراند بعد از آن تو به آنجناب شرف قبول یافته یا بنی کجاست دریا شناخت و پوسن از زبان سرون مذاخت و در آن وضع فی الحال  
که در زنده سایه بر سرش انگشت و آهوی بشیر او آن تغییر با مو گشت و چون صاحب الحوت فوت ز قمار چید اگر آنجناب بنوی رفتم بخت خود را بر  
چاپانی که در حوالی آن بلده بود و ظاهر بود و چون بشود و دیده خبر پوسن را بر دم رسانید لاجرم فرق نام با استقبال آن مجریه عاقلیه تمام شناسند آنجناب را  
و اگر ام نام بنوی در آوردند و پوسن نیز چند سال که در میان ایشان بود و تعلیم حکام توتیه و انگشت شریعت موسی علیه السلام بر دخت میل ساخت  
خبرش در حد و کوفت است ذکر حکومت صدیقه و نبوت معیاش و بیان جزای که در بیت المقدس وقوع یافت چون ایالت  
بنی اسرائیل بصدیق که از اولاد سلیمان علیه السلام بود و در پای خویش تصویر می داشت منتقل شد سبب ضعف و عجز او و کس طراف دفع و دفعه  
محکمات کرد و نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید ملک جزیره بود و لشکر نام و چون از غایت غایت پسرش بنده خیمه می نمود و ذکر کرد که اگر چه در  
آید پسر خود را جت بر سر قربان کن و بر وای بخت انصر کاتب لشکر بود و چون لشکر با لشکر شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزل نمود و غارتها را با وای  
با مجموع سپاه و را با کت ساخت و لشکر بخت نصر خانب و فاسر جزیره را گرفته پسر لشکر را از در پد جزیره یافته بود و او را قتل آورد و بخت نصر عجل ملک  
را در از میان برداشته محکمت را با سارخی مصطفی شده بعد از لشکر پا پادشاه واصل و دلی از پسران بی خوف یک یک لشکر بیت المقدس کشید  
نواحی آن بلده قاتی فریقین دست و او هم از بقا بله بقا بله بجا سیده بی سعی و تمام بنی اسرائیل سزاوار و دین کفایت شده و بعد از تاجی نایب  
به بود آغاز فتنی و فساد و ظلم و سب و در آنجا بر آن حضرت که با سنجالی بخت نصر را بر ایشان کماشت تا در بیت المقدس دست قتل و عارت بر آورد  
بنصبا و نیز از جزو او و بر وای صده هزار جزو او را از طی آن بلده و مسجدی بنین با بل نخل که محمد بن سحی صاحب غازی گوید که در زمان حکومت سید  
شعبان را موسی که نسبش ببلعیان می پوسیت بارشاد و بدایت بنی اسرائیل معیشت گشته بنوی عیسی بن مریم بهشت حضرت فاطمه را و انوار انوار  
بشارت داد و بود و در نافرانی احکام شریعت بر تالی گوینده بهر چند معیار صدیق زبان بصیحت ایشان کشادند فایده بران شریعت گشت و  
انقوم جابل دست از کتاب معصیت باز نداشتند و در خلال آن احوال سفاریب ملک با بل مشفق بهر مرد و جزو تمام معیشتان آن فرد صفا  
شده بر ظاهر بیت المقدس نزل نمود و در آنوقت در دو حجت پارس صدیق سلیمان داشت و معیار او را اگر کیفیت واقعه احوالی را در کفایت نظر  
و صفت سجا اگر که روز حیات تو بشام وفات نزدیک رسیده صدیق بهر موجب فرموده و بگویند که در آن روز حضرت با سنجی بخرج و از  
سجاست بنی اسرائیل از جیل بخاریت استاموده و دعایش مستجاب گشته بر شجایی غایب است ام دخی نالشد که با صدیق بگوئی که رسول تو را بفرمود  
کرد اندم و تو را بر اعدا مظهر و منصور ساختم و با استعمال فلان روز اعرس تو را شاد اوم و بر تو پانزده سال افزودم و شجایی این بشارت را  
رسانیده صدیق بعد از تقدیم نوازم حمد و ثنای باری تعالی در دپای را بدان و در علاج کرد و هیچ و شجایی جز یافت که کامی و عثمان مرده اند و  
سجایی پنج نفر دیگر و صدیق که رفتن آن شش تن که بخت نصر را بجز بود استارت فرمود و بنی اسرائیل بهر سبب که در حد صدیق بعد از جفا و  
که ایشان را معید و محسوس داشت بهمت بر قتل ایشان کماشت اما شجایی بفرمان از د تعالی او را کفایت که سخایب و اتباع او را مقرر و مقرر و مقرر  
انصراف میباید و اما سایر تهوران را اگر کیفیت واقعه اعلام نمایند صدیق بهر بقا اعلات مرعی داشته چون سفاریب با بل سید معیت نال



[illegible]





ذکر محسن غلبہ السلام :-

[illegible]







گفته اند که سام از مسیح در یسعیین زنده گردانید و پس از ظهور آن مجریه خرمه پادشاه نوایست با رکان دولت مشرف ایمن مشرف گشت و الله تعالی علم  
الامور معلوم گشت که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال به دیار بیت بنی اسرائیل در پاچست و غیر از حواریون کسی متابعت آنجا نداشت و بهشت گشت  
با اتفاق مریم در طریق سافرت قدم نهاد و اگر اوقات فرخنده ساعات را بساحت گذرانید و در روضه انصاف مسطور است که در شام بعضی از اصفا  
یهودی مرافقت روح الله اختیار کرد و عیسی در گفت اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که در او تور باشد شریک بود و یهودی به قبول  
این سخن زبان کشاد و حال نگه دود و عیسی داشت و سجا ملک عقیق چون جو در این حقی علوم شد پنهان یکت نان را بجا برد و سباج عیسی بود  
گفت طعام خود را بنظر در آور و او یک قرص طلا بر کرد و عیسی علیه السلام فرمود که تو و نان و شتی دیگر می چرتی بود گفت همین پیش داشتم مسیح خاموش  
گشته با اتفاق طی سافت نمودند تا به موضعی رسیدند که شخصی کو سپیدی چند داشت عیسی گفت ای صاحب الغنم یک شاة را به اختیار کن و این سخن  
در و را می اثر کرد و گفت فرقی خود را بگوی تا کو سپیدی بکشند و یهودی با شارت عیسی کو سفیدی کشید بر این ساخت و سجاد و وقت آنکه از خود که  
استخوانی این شاة را بناید گشت و چون از آن طعام سر خوردند عیسی استخوانهای کو سفید را در پوتش جمع کرده و عصا بر آن زده فرمود که قم باذن الله و  
کو سفید زنده شد و مسیح را می اثر کرد و گفت بگر شاة خود را در اعی تقبیل نموده عیسی زنده بود و پرسید که تو کرده همراه شتی بی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد  
که یکت عقیق پیش داشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشیده از آن منزل نیز روان شدند و در شام شب عیسی پرسیدند که بچه اینان کاوی چند  
اشغال داشت عیسی از آن شخص کسالت ستانده و آن را بر این ساخته و خورده باز زنده گردانید و از یهود عقیق عفو در آوریده همان جواب متعبد  
بعد از آن شهر می رسیده هر کدام کو شاة زنده و بحسب اتفاق در آن ایام و آن ایام بهر امر صفتی تعبدی نموده جدا از جدا جدا گشت و بسیار است  
رسیده و یهود از این حقی واقف شده عصای سبیلان عصای عیسی بدست آورده به تصرف ملک رفت و گفت با مرئی ای من ما شام شاهی بخشم و اگر  
مرده باشند زنده میکردم ایشان را و بر اسیر بالین پادشاه برده و یهود تعلیمی عصای چند پای پادشاه زد که قم باذن الله و ملک در آن حال از  
عالم انتقال نمود و خود را صبی پادشاه یهود را که گفتند و سر کون را و بختند و عیسی علیه السلام حال اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم غم  
یهودی دارند و رکان دولت ملک را گفت اگر عرض شما حیات پادشاه است یا مرا بگذارد ایشان جواب دادند که اگر با تمام تو فرما نفعی ما  
حیات مجد و یا بدو را با کنیم مسیح این سخن را از دوا لاله الاکرام سالت نموده ملک زنده شد و ملازماش دست از یهود باز داشت و در بازار  
عیسی علیه السلام شافت و گفت حقی بر من ثابت کردی که مدت العز از خدمت تو مفارقت اختیار کنم روح الله فرمود که نور سوگند میدهم  
بدان خدای که کو سپید و کوساله را بعد از آنکه کشتم و بر این که ده خور و دم زنده گردانید و بدان که هر کسی که ملک زبیر از ملک حیات بخشید و نور از او  
فرود گرفت که در اقول حال که مرافقت ما اختیار کردی چند کرده همراه شتی یهود سوگند خورد که زیاده از یک نان داشتم و عیسی موافقت نموده در راه  
افتاد و بحسب اتفاق بجائی رسیدند که گنجی در زیر زمین پنهان بود و آن غایت کسی بر آن اطلاع نیافته بود و یهودی بعضی جناب نبوی رسانیدند که  
مناسب است که این اموال را تصرف کنیم عیسی علیه السلام فرمود که مقدس چنانست که بر سرین گنج جمیع پاک شوند و چون بهر حال خلاف شد  
در ملازمت آنجناب روان شدند و بعد از عقیقت ایشان چهار شخص بر سر گنج رسیدند و کس را ایشان خبر نداد و در آن طعام و شراب و تنه ای بسیار نقل  
کنج بشهر رفتند و این دو تن که توقف نموده بودند با هم مقرر کردند که هرگاه یاران رفقه باز آیند ایشان را بفصل رسانیده اموال را مناسفانه بکشند  
و آن دو شخص نیز همین جناب را در قاتل در طعام بقیه کرده مراجعت نمودند و بر حتم تیغ سید بیج پاک شدند و کشتن رکان ایشان نیز بعد از آنکه طعام  
مسموم را به نظر تفریش کردند و کیفیت حال صمیمه قیاض عیسی علیه السلام بر نو ما گفته و یهودی بر سر گنج رسیدند و آن مال منقسمه سه تنه مسافره عیسی  
یهودی و غایت کرد و در وقت دیگر را منسوب بخود کرد و ایند جو و لغت یا روح الله طریق حالت شخصی است که اموال را منقسمه سه تنه عیسی علیه السلام  
ازین گنج غنی متعلق بمن است و منی مخصوص بود و منی ثالث مخصوص اصحاب عقیق و عفو و یهودی گفت اگر تو را صاحب غنیمت عفو و عثمان  
بخش و ما بمن جنایت میفرمائی عیسی فرمود که بی جود گفت که صاحب آن غنیمت روح الله فرمود که ما غنی اموال را بر گیر که عقیق است ازین و آخرت بسیار  
و آن بی سعادت کنج را بار کرده چون اندک مسافری قطع نمود و این را با آنچه داشت فرورد و از نجایب حیرت که عیسی در شام شاهی حضرت

بیت

صدرا یافتگی است که در وی انتخاب با بعضی از صحابه فرغی رسیدند که نزدیک بحصار بود و حجت جمع بر یاران پیغمبر یافته اند و روح الله حضرت  
 عیسی که قدری از آن روح جاری در باب اول انتخاب نازل گشته که ایشان آغاز خوردن کردند و آن شش صاحب رزق نغز زمان رسید که  
 فرموده را با وین پیر شریف بنی نقال امده شهادت حرا باذن که میفرمود روح الله این مناشسته بر خاطر شریف کران آمده و عافرو و جامع کسانیکه  
 از منتهای سعادت و تصرف ازین بود و نمانده شدند و بعد و بر خسته مردی یاری برای سبزه مجموعه فرمایند و در کمال از شتابان که میفرمود  
 و مرد متحیر و بی هوش گشته بر سینه که این واقعه غریب به عای که وقوع یافته گفتند این جزه عیسی بن مریم است علیها السلام آنکه بخدمت اعتدال فرمود  
 شفا گفت معذور فرمایند که من شمارا شناسختم و اکنون حاصل این رزق برابر با آن شحال کردم عیسی فرمود که محبت این زمین و حاصل آن حق تو  
 چه پیش از تو این جماعت بکلیت درین برزخ تصرف نموده و بحسرت باز گذاشته و دباش که آن چه برایشان وارد گشته پیش تواید بجهت تو  
 که روح الله همواره پیاده و بی فروزی و بوقت شرف شرفش زمین و وسایه شجر بودی نوبی حرا تو بن برگی چند انتخاب بدست آوردند و روح الله  
 یکست روز بودی کرده چون شب شد گفت من پر ازم از خبر یکدل مرا بجنب خود شوق کردند و روزی از وی التماس نمودند که با روح الله حاضر فرمایند  
 تا جایی که خواهی بنشینم و بدو که من چه کنم از منبری که اگر عرض در آن باشد خوب کرد و اگر کوته بود و بگری در آنجا نشیند و اندام و قایم که بدو کجا  
 و قیام یافتگی خیره نرول مانده است بروی که همچی از آن فرمود کلمات بیان میکرد و درین الاغایه لمدد حکایت نرول مانده و درین  
 کتب تواریخ و اخبار و تواریخ اعلام بدایع آثار گشته که نوبی گذاریم علیها السلام با جمعی که از اصحاب هدایت و ارباب غایت بر زمین اندلس شاد و  
 غایب از آن زمان بمان مانده و حرا بیان التماس نمودند که عیسی بر آن آورده که دعا فرماید که از آسمان حرا بی بر طعام نازل گردد و حرا تو بن بر سر  
 مسند و در آنجا نشیند و روح الله فرمود که انقوا الله انکم نمونین و حرا تو بن کرست و دیگر از اصحاب مردم سبالغ و الحاح نمود عیسی  
 دست و حرا آورد و مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السموات لعلنا نأکوها و آخرنا و آیت مسک و از قنات خیر ازین  
 و متعجب و عاقلی بماند و تعالی و عیسی که من سؤل تو را قبول نمایم لیکن بعد از نرول مانده هر کس که کفران نعمت نماید و از غایب که نمیگوید پس از  
 جانیان را چنان غایب کرده باشم و میخای این سخن را با خود در میان نهاد و ایشان گفتند هر که نعمت منعم حقیقی را انکار نماید سختی عذابى چنین باشد انگاه فرمود  
 انما بجنب آسمان کریمه دیدند که خوانی که سفره سرخ بر آن پوشیده بودند بر سر فرود آمده و عیسی حرا تو بن فرود گشت و روح الله سفره از وی  
 طعام برداشته و صلامی عام در داد و بر آن خوان مای بر آن بود و در دانه کرده نان و مسداری نکست سوده و غیر سیر و پیاده و کند با جمیع بقول انما  
 سینه لقصه که میفرمود عیسی و خیر از آن مانده بر فایده خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود و آخر در آنجا ان با آسمان معاد دست نمود و سیر و پیاده که بخت  
 از یکشنبه و دو شنبه و سه شنبه است بضرورت که از یافته بعضی از ملائین حیره چنین بر سر حمل کردند و لاجرم بجنب خود و نواخته گشته صبا از جای خود  
 بهیات خوک برخاستند و آن خنایر که سببه وی و سینه نغز بودند سرور کردند و فرمایند آمده بعد از آن بصری عدم بلکه بقوه چشم شناسند ذکر  
 رفتن مسیحا پس هر خضر ا چون باراهت رفتی جناب عیسی کرت مانی طبت المقدس ای همگن شریف نورانی که دینداران عالم بلده که بر عزم طری  
 هر دوس ملائین فرام داشت با اتفاق بهی و دهمیت بر قتل روح الله کما شئت و مسیح علیه السلام با حرا تو بن در گوشه پنهان شده در آن مقام بقیه  
 و عیسی مای و داشت که بر طبقات سموات عروج خواهد فرمود و حرا تو بن برین عقیده تبیین نموده خون بخلافت انتخاب عیسی یافت و عیسی کوشش  
 انتخابت را بدو مضایح و مواعظ که ان بار کرد و ایند و مخالفان بر او نوبی بودی که سابقا بعینى جان آورده بود و مرند شده سیر انتخاب انداخته  
 ان بود بان خانه در دقت حضرت عیسی و در میان مسیحا ساخت و خایف از ملائیک ارسال داشت تا عیسی از چنگ ظلمه بجات داده با آسمان برود  
 و چون بود و در میان مسیحا دیدند فی الحال در وی میگویند و او بر چند فریاد و گریه عیسی میگوید که من شمارا دلالت بدین منزل کرده ام بجای رسید  
 و او را بر درگاه کشیده و بر وایت طری کبک عیسی بود و مصلوب گشته شیوع نام داشت و در آن زمان پیشوای بنی اسرائیل بود و عزم بوالفوح  
 را می که آن شخص از قضا کوش گرفته و در جلا و عیسی اسیر نیل بود و بعضی از مفسران نام آن پانوس الطیطاوس گفته اند لکن بعد از آنکه آن شخص گشته  
 و در دود استخار سبیا کشیده و بار خور و بار نیافتند و در شک افتاد و گفتند اگر این مصلوب سچاست یا نه کجاست و اگر یار ما نیست چرا نماند

نادر  
 سبک  
 و بعضی  
 از  
 کتب  
 بیان  
 کرده  
 است

سینه  
 طایف  
 طایف

کما قال سبحانه و تعالی و ان فی سبک منہ عالم بکرم علیک الامتاع الفطن در بسیاری از کتب معتبره مفسوره است که بعد از انقضای شش روز ازین صحنه در شب قدر  
 افریننده افلاک نجم عیسی علیه السلام را بر زمین فرستاد تا بچینی بن کر تا و مریم و بعضی از خوارین با ملاقات فرموده نوشت دیگر روز هم وصیت بجای آورد و  
 اشارت فرمود تا بر یک از خوارین جبهه حکومت جهانیان بطریق اطراف ولایت روند و فرق نام را بقبول احکام بخیل و غیب نمایند و باز عیسی همان  
 مراجعت فرموده قادر مختار او را بطرح بشری عاری کرده اند و طبیعت فرشتگان را زنی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیح بحسب اعیان افعال فرموده  
 عمرش بر او بیت صاحب حق المملکه خواجه و منه سال بود و بطریق صحاح اجناب نزد علما ملت سید ابراهیم اصل الله علیه و علی الله انا حیا جعفرین نوشته که بعد از  
 ظهور محمدی عیسی علیه السلام از آسمان نازل خواهد نمود و در نماز اقامه امان نام عالم تمام کرده و در ترویج دین اسلام و دفع ارباب کفر و ظلم مسامحتی  
 بقدم خود در ساینده و چهل سال در جهان فانی زندگی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید و صلی الله علیه و آله و علی سائر الانبیاء و المرسلین صلواته و طبیبه و خیره  
 مسوئله اولی یوم الدین ذکر ششم از احوال بعضی خواریان و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان نقل اجناب و حله اند آورده اند  
 که بعد از رفع مسیح علیه السلام پیوسته خوارین را گرفته بقصد و ایدان ایشان شغول شده بود و یاد شاه روم که در آن زمان شاسیان غیر مطیع بودند  
 از ظلم و سب و بد و خیر نافته گمان فرستاد و خوارین را از چنگ اطم و محنت بجات داد و از او صنایع ملت عیسوی منظره استفسار بجای آورده بود خدا  
 ایندو تعالی و رسالت میجا بگردید و چون خوارین مطلق العنان شدند بخشون بوحی که عیسی علیه السلام فرموده بود و قدرش را بوم و اندامش را ببلاد مغرب  
 و مریوس را با بای و قلیس با بقره و ان و فرقه و کش را ببلده افونس و بوقنار ازین جهان و یعقوب را بجانب بر بر فرستاد تا خلافتی را بدین قوم عیسوی  
 نمایند و یعقوب در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و توان متوجه افلاک گشتند و هر یک از جماعت مذکوره در همان روز بملت مردم ناحیه که متوجه  
 آن بودند عالم شدند از آنجمله چون یحیی و توان با افلاک که رسیدند با حاکم آنجا در کارگاه ملاقات نموده و در اقبول این چنین خواندند و غنیمت بسیار  
 مسوئله شده هر یک از صد تا زیاده محسوس گردیدند و بمشغول با اهامم قادر چون کیفیت واقعه و خوف باندیده بصورت تجارت با اخصو شایسته  
 و بارکان دولت طریق مصاحبت سلوک گذشته باندک زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و مجلس پادشاه نیز از آن شده و در آن نام جعفر  
 رسایند که چنان شنیدیم که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدمت بارگاه سلطنت و در نفر آمده اند و بقبول این حدایت عظیم گماشته اند باند باند  
 تا و سب فرموده چنین نموده اند من یحیی هم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملک حضرت داده بخشون فرمود تا یحیی و توان را حاضر ساخته و  
 ایشان را مخاطب گردانیده گفت شما چه گمانید و بچه هم درین شهر آمده اید و جواب دادند که ما فرستادگان حضرت خدا و نیکو بجهان و تعالی و سبب این  
 ما بدین دیار نیست که خلافتی را از تیره صلاک بجات داده بشناخت ملت قوم و دین و تقیم رسانیم و بشغول نامشایان طلب عیسوی گردیدیم  
 و توان شخصی را که بود بان را بر تعالی اینا گردانید و ملک آن مجروح را بر محل گردید و بشغول بایان خود را گفت اگر شما یحیی را که گفت روز از فرستاد  
 بجا و زنده باشد و از غنیمت سکنه در گذشته بجا حیات باز آید و درین شمار اقبول بمان گردیدیم و توان بشغول حیات بجهان مرده شده بیشتر بکشت  
 که پیش از آن بجهت روز مرده بود و زنده ملک از قبر بر سر و کشیدند و بر مجلس رسانیدند و یحیی و توان بکسب مرید و بشغول در سر حیات و در این  
 غر و علامت مسالت نموده این میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب حیات خود را بواسطه دعا و خوار بودن مشروطا تقریر نمود و فی الحال با اعیان  
 پذیرد مسیح علیه السلام ایمان آورد و بر و ای ملک نیز با جمعی از خاصان کلیمه توبه جاری گردانید و بقیه گفته تیغ خاف از غلاف برگشته  
 سیر حبیب بخار را بر شهادت رسانیدند حضرت کبریا بحالی او را در جنت جاودانه جای داده و باب کفایت الحسب بجلوه با غفرانی بی پایان  
 من المکرین و بشغول بر انقت الایمان همان شب از افلاک پیرون رفته در وقت دمید و جمیع کائنات را شنید و از آن صحنه روح الامیر را با هر  
 انسان پس بپشتند و در باب قضیه نظر که روایتی دیگر نیز در ودا یافته چنانچه متن متون الاجناب از شرح آن اغلب اینها بدیهه طالع ذکر  
 ششم از کیفیت مدینه حاضر و کشتن ابالی آنجا خطه صادق را نقل و بحث و سخن آورده اند که حاضر  
 شهرت در ملک من و ساکنان آن بلاد در زمان قمرت یعنی بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت خاتم الانبیاء علیهما السلام و با اعیان  
 فرمائی و امر و احکام بانی حیات نمودند و پاکیزه روزگاری از مردم اندیاز موسوم بحفظه الصادق مهدویت استجماعت مبعوث گشته بعضی

از ایشان بجهت ایمان محلی شدند و طایفه از ایشان صبر و جفا کردند و متوسلان بقا برده و متعلقه بقیام نموده مغلوب گشتند و بعد از آنکه  
زنانی بقتل جانی مکتوبی را بر آن کردند و بآن متعلقه دادند بلکه حبیب سبب اتصال ایشان فرستاد نیز زوایا فرموده در حضور اعلی با فراط کرد و در آن  
نزد آنحال که ملائکه یا باطنهای خفته بر خود مستطردیدند و حال را با او آورد و گفتند که با و یلنا تا گشتن ظالمین بنادالت نکست و عویمم حتی جعلتیم  
حصید خادیمین ذکر شده از احوال بولس جود و بیان آنکه سبب ضلالت است عیسی علیه السلام چه بود  
بر عیسی بنی بدست نهاد و دست عیسی بجهت رفع او پسر فرزند نام مدت شش سال بر جاده شریعت را بسخن و ثابت قدم بود و بعد از  
با احوال بولس جودی که بعضی از جوشن تعبیر کرده اند روی بودی ضلالت نهادند و بیان این سخن است که بولس یودی که حوز را در سلک عابد  
کشان و طایفه مستطردید و او بود در لباس ربانین بخیان نهان رفته و چهار ماه با کتی اختیارات نمود و چون دانست  
که آنجا است و نسبت با و اعتقاد نام پیدا شده بدیشان پیام فرستاد که چند نفر از علماء خویش پیش من فرستید که با برکت سری را بر سر الهی  
در میان من و حضاری است و در عیوب و عاکی از آن خیال مضل فرستادند و بولس بود و یکی از ایشان طوطی کردید که گفت من فرستاده سیم  
و بقوم پیام آورده ام بپایید که آنچه با تو بگویم از یاده و مضان بایشان رسانای آنجا که گفت که عیسی مجایا مولی قیام سینمود و این فعل غیر  
خداوند تعالی و تقدس صمد و یکتا و و اکنون با آنکه عیسی پروردگار عالمی است که از آسمان فرو آمده و تو هست زین این جعلی آورده باز باستان گفت  
و با عالم دوم گفت که در میجا امری چند بیکر طوطی را که از قدرت شمر و نسبت بپایید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با جبر ستم گفت  
که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد و با بیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و در آنم شدن انصاری باز گشته بولس  
ناکس همان بخدمت خود را بگشت و چون بصرایان را علماء استفتا نمودند که بولس اینجا چه گفت برکت سخن بر زبان آورده ایشان بر زبان حال گفتند  
حق حکمت شستن در لب نهان صواب تر و متوجه تر بولس گشتند و بدینجا رسیده آن ملعون را گشته یافته بفرقه مذهبی را از آنجا طلب  
طش اختیار کردند که حال سخنان و تعالی را مختلف الاحزاب بینیم در عالم التیریل مسطور است که بعد از ضلال بولس تفاوت مال انصاری شمر  
بجند فرود شدند و با عیوبیه و یکتا و مظهریه و مرقوبیه فعالیت الما یعقوبیه عیسی جو الله که نکست الما کثیره و قالت الما کثیره عیسی بن الله  
و قالت الما کثیره ثالثه و بعضی گفته اند که عیسی یکتا است که عیسی خداست و اعتقاد ما یعقوبیه آنکه سبب خداست و مذنب مظهریه  
آنکه ثالثه است و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ذکر جمعی از حال رجال اصحاب کف نفعی بجان کستان عراب  
انبار و دستان سرایان بستان عجایب آثار در باب عدد و اسامی اصحاب کف و سبب ایمان و نام بلده ایشان اختلاف کرده اند و اکثر  
در قلم آورده اند که اصحاب کف شش نفر بودند در سلک بزرگ زادگان بله و فوس که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند و در آن زمان  
شهر باران دیر پادشاهی بود و قیام فوس تا جمعی مردم فوس بعبادت اصنام قیام و اقامت می نمود و حضرت مقلب اهل فوس  
آیت می پدید آمد فلما فصل فخل غفلت از سر چه دل آن شش تن برداشت تا با خبر و باطن خود را بجزو بخت جمعی و آواشته کرد و اینده ناسا حسی  
بر دایمی که صاحب مدارک از حضرت شاه و لاهوت و قضی علی که نام الله و چه فعل کرده نیست که نوشته می شود بطنها کسلینا شستینا  
بر فوس و بر فوس شاد فوس و چون خبر رسید که آن شش تن صاحب تائید از عباده اصنام کردند و چه پیش فرستند فوس  
و نام قیام و اقامت می نمود و در فوس عیسی که در فوس مجبور باطل خویش را باج و قربانها کرده حکم فرموده بود که بکس و بی نیازی پیش آن بت بر زمین ننهد  
او را قطع قطع سازند آن جوان را طلب نموده چون حاضر شد بر سرید که تا کرامی پرستید و ابدانند که خدای ماصانع زمین و آسمانست  
و با غیر از او خدای ندانیم و اگر جز این بگویند زبان آیم مخی باطل گفته باشیم و قیام فوس گفت مشب شمار امان دادم با خود و عیسی شید و فردا حاضر شده  
چنین ما در اینده و آسمان را بسیار است و همین آنان باز گشته بعد از اقامت شورت بجان شب از آن شهر فرار نمودند و در آن راه شبانی که در فوس  
نام داشت باز خورده شبان که نسبت حال ایشان بشرط استفتا بجای آورد و آن جوان پس از آنکه عیسی و پیمان صورت و افعرا با او در میان  
نهادند فوس نیز بوجده ایت حضرت است قرار کرد و ایشان را بکار که از فوس می گفتند و الله است نموده با سکی تعمیر نام در صفا با زبان روا شده اصحاب

بطنها کسلینا شستینا  
بر فوس و بر فوس شاد فوس

دوس

[illegible]





زاده شد پس سید که موجب نجات نوازی عفو بابت حبس جرمی ابد که خدای بی‌شمه ایشان را در سبب و احوال این با خاصیت مکر و ادویه  
مستقیم گشته حکم کرد تا جرمی از زندان برود و بروی انگنه دست و پای مبارکش بر زمین دوختند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و تا شب فرشته  
بار خدای سبحان بر وی جرمی آمده سرش را تاج بخت بلند کرد و ایند و بندها را دور انداخت و گفت حضرت خداوند عظیمی که جفت سالانی تو را بخت  
کر قرار خواهم ساخت و تقدیر خیانست که در آن مدت چهار خوبت اقبال و مبادرت نمایند و بر نوبت این بخش قدرت خود خورند که در آخر دور  
نوبت چشم بروی خدایانست رسام و روز و یک جرمی بچیز از بارگاه و ادویه در آنده آغاز نصیحت فرمود و آن مرد دل در غصه داشت و فریاد و ناخوش  
بنویس پار و باره کرد و بر دشمنان گریه و غنچه و شیران با لهام تر بانی بان با جانب بر زمین و قطعهای بدن جرمی فریاد و غنچه و غنچه و غنچه  
سنة نوبت دیگر انواع غیر مکرر و عفو بابت بر چه نامتر آن به جرمی بچیز است و میر کز حضرت و ارباب العظیماست و ارجاست بخت و در آن  
ندست جرمی مجازات فرموده بداد و بیخ و سبب فایده بر آن مترتب شد و همه مشرکان سحر چل کردند و در آن وقت باارکان دولت خود در این  
جرمی شرط مشورت بجای آورده و خاطر بر آن قرار دادند که جناب بنویس را بکریکی تغیب کنند لاجرم او را در خانه مجوز که پسری کور و انکس و انکس  
و کرداشت بخت کرد و ایند و جرمی گریه شد و عافه بود تا ستونی که در آن خانه بود حضرت و نصارت پیدا کرد و عوفه بار آورده و پیر و آن حالت  
دید و بکلیه یاران خلی که دیده التماس شفاء پس خود نمود و جرمی آب دبان مبارک در چشم و گوش آن عیوب افکند و شفاء عیوب است مجوز گفت نظر غنچه  
از زبان و پای سپهر در این بار جرمی حسس فرمود که صحت آن و عضو خالت بر روز و یک است و ادویه از این خلی واقف شده و تحفه  
سبوت گشت از لایم جرمی طلبید که گفت اگر در یکت کار متابعت کن کنی دست من رض از تو که تا که کنم در جرمی امور مطاعت تو نام جرمی پس  
که آن کار که است ملک گفت بجز افلون جرمی ادویه بان امیدوار کرد و ایند و غنچه و ادویه بر روز و یک با اتفاق بخانه رفتند و مردم بسیار  
چند نظاره جمع شدند و مجوز که در آن واقعه خبر یافته پیغمبر خود را برده و نهاده به بیت العظمی آمد و جرمی با معانیت ساخته گفت نه من  
که با وجود این همه لطافت که از حضرت باری سبب تو صمد و ریافته بخوانی که پیش خود و سر خود داری جرمی گفت پس خود را بر زمین که در آنجا ای  
و پیرین موجب فرمود و غنچه جرمی آن کودک اخرج بکلم گفت بر و بان را بکوی که جرمی شفاء طلبید و پای سپهر روان در بانس که باشد و چنان  
انگیزان با ضما که بروایت بطریقی نهاد و یکت عدد بودند و سیان و بان مجریان نزد یکشاده جناب بنویس خود بر زمین زد و مجموع اصنام  
بخت انشائی شفا فرمود و ادویه در بحر حیرت افتاد و زبان بجناب جرمی گشاده گفت مرا فریب داد و منی تارن سخنان عارفان آن بکر و ادویه  
مسئال بر می آتش با بر سر کفار پیدا گشت و مشرکان بعد از شهادت این بلا شمشیر کشیده جرمی شهادت کردند و انشائی شمس کان  
بدوخته ستمی و ستم بر کس بجز جرمی بان آورده بودند از آن بکر سالم ماندند و مرویات محمد بن جرمی ایشان نیز جرمی گشته گشته و ارباب العظیما  
و کرمشون عابد زاهد ششون عابد زاهدی بود و روحی الاصل و بعنایت و ارباب العظیماست چنان قدس و قوت داشت که بر جنس  
که او را می بستند از نیم میکشفت و صومعه بجناب فریبید یا بکفار بود و ششون همواره با مشرکان جفا و میفرمود و بر وی غیر از شمس ستمی  
بر دست بکرفت و چون کفار بیک ششون تنگ آمدند عالم ایشان شکو ششون را بواعید بعیدیت تا و در آنجا تنگ آمد و ادویه و انشائی شمس  
در عالمی که ششون در خواب بود دست و کردنش بر سنی حکم جستم ششون بیدار شده آن پیمان را بر روز با و بکینست و از آن ماحول رسیده که فریاد  
کرد و جواب داد که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن بدختر شوهر را بچیزی مینویس که و ایند و ششون از خواب بیدار و آن ستم را نیز گشت  
موجب بکرفت و گفت میخواهم بدانم که این سخن راست است که مردم میکشند ششون را به چیزی که به بند بر روز با و خود را خلاص کرد و این ششون  
فرمود که این خبر مطابق واقع است ولیکن اگر مراد بوی من بعید سازند آن را تو ام که بکس نام و کرت نامت آن کاره موی چنان ستم مبارک  
ششون بریده انگشتان بهام او را بر هم بست و مشرکان را خبر کرد جمیع ایشان بر ششون نهاده و اگر قوت خود بر وند و ملک بعد از آنجا  
خاطر فریاد و تا جرحه صلب ششون در بر این نظری که گشته بود واری زد و در آن جرمی ششون نجات فرمود که الکی ستم خدای  
جفا را عدا می بینم و این جمل که نجات گرامت فرمای و مفران این و عافه شد با مراد و تعالی بروی خا بر شده و بکس و بکس و بکس و بکس

در این  
داود  
چون

در کرم  
ششون  
عابد

که سونای نظر ملک انجمن شمشون موجب فرموده علم خود نظر خاک بر برکت و ملک با اتباع بنا چشم پیوست و شمشون را آن در طبع بلاست بر  
آید و صومعه خویش معاودت نمود و از آن اطلاق را و بعضی احوال را گویند که شمشون در آن مسجد فرار ما به صیام نهاد و قیام ایل نام فرمود و  
تعبه اندالود و ذکر خالد بن سنان العیسی منبأ له بن سنان بقول بعضی از مورخان بعد از آن که از جمله اجداد بنی اسرائیل است می پیوست  
و خالد در زمان جهانانی انوشیروان در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است می آید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال  
آنها را خبر می نماید و در آن اوقات در دیار حبش بهما انشی عظیم از سنان پیدا میشد و در آن مکان چندی می نمود و چون خالد بن سنان را که  
با قوم در میان نهاد گفتند که تو درین دعوی صافی این آتش را بآب حکمت فرو نشان و خالد آنکس طفلان را فرموده عصای خویش را بر آن میزد تا  
بسمای فرو رفت و خالد بآن چاه و آب پس از آنکه با عاصی میزد آنکس بیرون آمد و دیگر آن آتش را کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت  
که من سحر آخرت را غلبه میکنم چون سحر و زرافت من بگذرد و حماری و حتی بر سر قبر من ظاهر شده با بکشتن خود را باید که او را گرفته بشوید و شمشون را  
چاک ساختن بر قبر من زیند تا من از خاک برخاسته نمایم از قایم می آید و آتش خود را بر سر من میزد و چنانچه بر زبان مبارکش گذشت بود پس از وفاتش  
بسته روزگوری بر کورش آمده با بکشتن کرد و چون مردم خود را شنیدند که موجب فرموده علمای خود ایشان خالد را فرموده گفتند شاید که زنده نشود و  
از آنجا که بنی اسرائیل را عاری با عاید کرد و در عارف حبشی میخواست که در خالد را که بر سر زرد رسول صلی الله علیه و سلم آمده حضرت او را بر دای مبارک خود  
نشاند و آن صحنه سوره اخلاص از حضرت معصوم نبوی صلی الله علیه و سلم شنیده گفت پر من این سوره را فرات میفرمود و الله تعالی علم بصحبه  
بر صحنه قیامت شرعی عالی تر است که باعث برقیق این اوراق توجه می بخشد کنای دست پوشیده ماند که چون بنظر کلیات اخبار بدایت آنجا  
انجیا و جاییه صحنه علیه السلام مرقوم تمام شد و وقت آن رسید که عیان بیان محبوب ذکر حکما و عظام لفظا باید و بر توسع و اجتهاد و تحریر عظام  
و کلمات ایشان باید و منته الاغانی و التانیة گفتار و در بیان ششم احوال حکماء عظام بر سبیل اجمال اما تمس الذین محمد سرور دی  
که مؤلف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادیس علیه السلام و اعلی بل حکمت داشته و اقتضای دیگر ایشان فرموده و چون سابقا شمه زحالات آن  
پیغمبران عالی که درین مختصر است گذشت یافتیم علم جنه رقم انجیب نگرا ندیشید و ذکر حکما را بقتضی لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظم شان و اخبار دنیا پد  
گردانیده التوفیق منه الحمد الجید ذکر لقمان علیه التحیر و العفوان بر وایت و سبب این مینه و بعضی دیگر از علمای آن قدوه حکما جلیل الاصل  
بود و بقول سعید بن مسیب و زمره از فضلاء لقمان در دوران حضرت فرموده با اتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی کلام در مبادی احوال در سلک ممالیکت یکی  
از بنی اسرائیل از نظام داشت و بنا بر صفای طوینت و کثرت قابلیت معقول را که احدیت شده میان نبوت و حکمت و حکومت مجری گشت و حکمت  
اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر وی روزگار حتمه نداشت منقوح کرد ایند چنانچه افضل و اعلم حکما زمان و علما و در آن گریه  
و در سبب نادمانی قدوه احوال را باب اخبار و جوه مستعد گفته اند یکی از جمله آنکه و ز می مالک لقمان انجمن است بدیج کو سپندی امر فرمود و فرمود  
که بهترین اعضا پیش از نظر من رسان لقمان شاه را گفته دل و زبانش را فرود خواجر بر و پس از چند روز که آن حکیم عالی کلام را بکشتن کو سپند  
نامور کرد و ایند تا این نوبت گفت که بهترین جزایش را بیا و لقمان باز دل و زبانش آورد و چون این دو فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود و از خبر لقمان  
در دل انکار کرده زبان عرض بر انجمن اب بکشتن لقمان گفت اگر دل و زبان با یکدیگر موافقت بهترین اعضا است و اگر مخالفت بدترین اجزا  
و امر می آید این سخن سپندیده اقبای و رفته لقمان را از رفته حقیقت آزاد کرد ایند و لقمان را و علیه السلام معاصر بود و پیوسته به عتیقه علیه نبویه ختم  
کلمات حکمت است بعضی مسینه و در بیان الاخبار مسطور است که بر علم بعضی از مورخان حکیم در و در کرمی کردی و برجی گفته اند بجای طلت روز  
که زبانی و زمره بر آن زفته اند که بر عی اغنام قیام نمودی و در وقتیکه باید که زمره و منزه است انجمن اب بدر خدایه علم و فطنت از تعاقبات در روز که  
مجموعی کثیر مجلس شریفی جمع بود و در بعضی کلمات حکمت آیتش رنگت ملال را ندیده خاطر می زد و در یکی از عظمای بنی اسرائیل بن محفل سیده پد  
که در بن جمعیت صحبت گفتند لقمان حکیم انجمن شریف دارد و اسرائیلی پیش زفته و نظر بر لقمان را گفته انجمن اب ریشا خفت و از پیشش در آمده  
گرایش را بکشد و گفت توئی لقمان حکیم جواب داد که بی اسرائیلی گفت تو ان عیسی که قبل ازین در فلان مکان بر اسم شانی قدم می نهودی لقمان گفت ار

لقمان گفت ای من جان کسم سزای منی رسید که چه چیز تو را باین مرتبه رسانیده بخواب جوید و صدق گوید بشت و او ایام است و حرکت مالایغنی  
است بیتی زبان به صدای کشاده در غایت جرئت دست از آن حد و اهل حکمت باز داشت و مر جفت نمود و غفلت که نوبتی لقمان چته و سوالی  
که پیش کسی داشت بر آن کی از او لاد و مجاد خود کرده و در بجانب قریه که مسکن بدو چون بود کسل فرمود و در صحن و دایع با وی گفت که درین ماه بهشتی  
خواهی رسید که درختی حضرت شکار چشمه آب خوشکوار داشته باشند نهاده که بخار زول نمائی و چون در غلظان بیده فرو آئی و درین سجا و خرم خود را بهر  
کند بهر مناکش غنیمت نمائی و هرگاه نزد بدیون برسی شب در وفاق او توقف کنی تا اگر درین حضرت بهر سببی بیدار شو و که بسال از تو گلخان تر باشد غایت  
در او بر خود لازم دانی و بعد از آن لقمان دست بدعا بردارد و ده گفت اصحابک الله استامره و سپهر لقمان بجانب عقد و انشده چون نکست  
قطع نمود پیری بروی ظاهر کشته القاس گفت نمود و لد لقمان زبان به قول فجی کشاده و در گمی روز آن درخت چشمه آب رسید و پیر سپهر لقمان گفت بیا  
است که درین منزل فرود آئی و مظهر استایش نمائی و لد لقمان جواب داد که پدر مرا از سترحت درین موضع معنی فرموده و برگشت مسلم تا وصیت کرده که اگر  
سخن کشید از تو بن بزرگتر باشد بخار نمائی سپهر لقمان گفت بی پرگفت من بودم از مکتبم که بخار فرود آئی بخار بر آن و لد لقمان بخار فرود آمد و بخار آب شست  
و شیخ بر سر مالین و نشسته ناگاه باری از اندرخت پایان آمد و حصه و لد لقمان کرد و پیران مار را بکشت و چون جوان از خواب بیدار شد غنیمت و قد  
تقریر نمود و گفت پدر ترا بدین چته از زول درین منزل منی فرموده بود و ناگاه کیمه مار را بریده کباب داشت و با لقمان از آن جبار و انشده بعد از مدتی  
بلیده رسید و درین شهر و خرم خود را که بحسب صورت رشک شمس و قره بود با مال افر بهر سپهر لقمان عرض کرد تا در سلاکت از دواج کشیده و بدو قول  
آن ترویج با نموده پیر گفت چرا بدین مناکحت غنیمت نمائی سپهر لقمان و وصیت پدر خود را بایر در میان نهاد و بدین لجان بن بدستور بپایان گفت  
و فوج یافته و لد لقمان بنا فرموده پیر و خرمش با عقد خود را آورد و در شب زفاف نشیخ فرزند سزاق مار را بهر سپهر لقمان داده و گفت با یکد اول شمس  
بر آتش نهاد و مشکو خور با کوی که داس بر بالای آن آتش فرو کرد و ناگاه با وی طراش قریب درآی و سپهر لقمان برینو جیب افکند و چون پیران خود  
بدر و آن دختر شمس لصاحی نمود و صیحه زد و بهوش گشت و گری بزرگ مرده از وی افتاده بعد از طهارت یافت و سپهر لقمان از شب جامه و سلا  
با وی بسر برده و روز دیگر گذشت شب با عرض پیر رسانید پیر گفت از آن سبب پدر ترا ازین ترویج منع نموده بود که هر گز آن دختر میبایست تمکین  
آن و دود و عضو مخصوص و را میگردید و این معنی موجب فتنش میشد و بعد از روزی چند که لد لقمان در آن مکان توقف نمود با لقمان بیرون آمد  
بدیون گردید و چون منزل شخصی رسید و قریه بدو را طلبید جواب داد که گرم نموده مشبای بخا باشد با لوازم صیانت بر دانه خود را از آن  
کسل کسم سپهر لقمان قبول این را با نموده پیر و از زول کرده بن لجانین کرت و دیگران بخان در میان آمد و لد لقمان شنب در آن مکان توقف نمود  
بدیون شرایط هماننداری با حسن و جوی بجای آورد و چون وقت خواب شد سر بری بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود و تفتیب داده و سپهر لقمان  
را بر آنجا خوابانید و شخی دیگر بر دهم خورشید نهاد و سپهر خود را گفت خواب کن و چون نوم بر جواس فرا و انسان غلبه کرد و بعد از ششسان  
ششسان همان دیده بیدار تا ندید سپهر باین سپهر لقمان شناخته و از خواب بکجفت و با لقمان او سپهر سپهر بدیون را در دفتر دید و انشده با آب  
و سپهر و لد لقمان را از لب و دبد و دفتر رسانید و در شب آن بدیون که بدیون بود غدا را از دفتر بایان گمراه و فرود یکست برو و در خانه سپهر خود را بایان  
بجمله از آنکه سپهر لقمان است و در میان دست و پنا است که خاطر از هم ادای آن غایب ساخت و بیاچ روانه شود که با آنکه سپهر لقمان را از ده و با دوی  
حیرت کجای و ما غش بقصا نموده غلظادای و جرم چاره نیافت و سپهر لقمان با دختر پیش و موافق او ان بوجه منزلی بر شده پیرا و لکنت که لقمان  
ازین میبوی درین مقام بدان چته منع کرده بود که بویته فرض خوابان خود را بر لبان او و خوابانیده و آن بخواب میرفت و در آب می انداخت  
و اکنون صدق منطبق من سفر بتر لاجنه فقط و قریه وصف الحال او کشت الققه سپهر لقمان بهرین بصحت و عافیت و من سیده سه که کشت  
خود را بهر عرض پدر رسانید صاحب بن لاجنه گوید که پیر بگو عین سلامت بود که از خود و غلظادای و لد لقمان و از بصورت انسان ظاهر ساخته  
لقمان رفیق گردانید تا در آن سفران سپهر زافات محفوظ گشته سالها بخا سپهر خود رسید و لقمان شفق است که گفت چاره صد پیر از خانه حکمت  
جمع آوردیم و چهار سخن از آن برگزیدیم و دو چیز را با و باید داشت و در آخر و من باید که در وصیت الله حیت را بیا و باید است و حرکت



[illegible]

از کثرت مال بی نیازی بود لغت که زمان بی نیاز است غنی است **افشا طون** یعنی این لغت بهجت و تائیدان علامه هفت بسیار علم است  
و آنجناب بحسب منصب از اخلا و عقاید و شرفا بل بویان بود و از بنا وی بن جویی با عهد بنا بی تعلیم علم و لغت و نظم اشعار و اشغال می نمود و در آن اشعار  
روزی بر مجلس سقا در سید و آقاها و در زمان حکیم بهشت جماعتی که یکی او قات و بشا عری صرف میداد شش بر زبان میگذاشتند و آن سخنان خوشتر از  
افشا طون بدست چشمال مانده است سقا کرد و بواسطه تحصیل علوم علمی بجای آورد و بعد از فوت سقا و بمصر شافیه میجا بست شاگردان فیثا عورس  
فایز شده و از آنجا هفت با شفا و ذوق و فنون علوم و تجربه فرموده بهرینه علم را بهجت نمود و در سینه بناماده چند کتابی بدین مسائل حکمت پرداخت و از آنجا  
با استیلا رفقه و آن دیار جناب حکمت شعار را با تحقیقی که حاکم متناظر است افتاد آخر الامر از آن محن خلاص گشته با شینه مراجعت کرد و در میان آن  
آن بعد به بهترین بهر اوقات شریفه صرف داشت لغت که افشا طون بروی بود و استرلاون معتدل القاهره خوب صورت و دیگو میرزا خلوت و  
و آنکه وفات و رحلت بنا گشتی و او فاضل و عالم حکما زمان خود بود با اقربا و خوفا انعام در احسان بسیار سپید نمود و بدست عمر عزیز نهشتا و یکسال  
و در ایام زندانی هفت و یکت رساله هفت تالیف کرده بهشت کرد و ایند که در حال سکر است موت از افشا طون پرسیدند که در دنیا چگونه سپید  
بر روی جواب داد که بهر صورت بدینا آدم و در حیرت و رقت و بلر است بیرون میروم و اینقدر سپید کنم که هیچ ندانم و از سخنان او است که نفس من بیست  
حال به کس رساندنی و مقام میباید و نو آنکری که بهر ویشی او داده باشد و عزیز یکدیگر میگویم که فرار شده باشد و عالمی که جانان بر او فوس کند و خود  
که اگر چیزی میخواستی خواهی داد و از محتاج سوال کردی و گفت که حاجت طلبان است از باب حاجت را بفرموده و میباید که کس پیدا کند که خواجه حاضر خواهد شد  
نظم از مروت کاهری بفرموده همان چهره ای که فرود چه کرد و زمان و در حکمت او است که جانان یکانه صورت و است و ظلم را صورت بسیار و ازین بهر جوینا  
و عدل شود و این هفت بصواب و نظایر اندازشاید است زیرا که جواب انداز تعلیم و ان احتیاج دارد و خطا انداز هیچ چیز نیست  
از و پرسیدند که از حکیمان کدام را بحسب نایه گفت نمی که او را سوختم گفت و تو را سوختم هفت زیرا که اگر سوختم دوستان بهر بخت و اگر سوختم ناموس بهر  
لغضان باید بهر نیست درین سینه که گفتن تو را سوختم گفتن تو را سوختم و سوختم تو را سوختم **ارسطا طالیس بن یقو** ماحسن نقیب عالم اول  
و فیلسوف ابر بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ بهجت بل بویان مراد فاضل و کامل باشد و مخفی یقو ماحسن مجادل قاهر و موهوم فیلسوف و بحسب  
حکمت و پدر ارسطو در علم طب مهارت بی نهایت داشت و ملازمت جدا اسکندر یونانی می نمود و چون من ارسطو بهشت سنا کی می یقو ماحسن او را  
از شهره طاهر که مولدش بود بدیند حکما بر و تحصیل علوم امر فرمود و ارسطو در بدست نه سال در فنون متداوله سرمد با بنای زمان شده و بعد از آن  
شناخت و در سلک مستحقان مجلس انعام یافت و بعد از وفات افشا طون ارسطو در آئینه بدر سینه ساخته بدین علوم علمی پرداخت و پس از  
چندگاه با تلمذ فیلسوف باقیه اندیشه فاضلی بنم سکنت ریاض نمود و چون مجال حال سکنت بهرین تمام آن حکیم فاضل اثر تجلیه علم و بهر ریب و در وقت  
ارسطو او را کجایی که بوجود علم او و علم او و در احضار نمود و از سنا کی علمی سوالات فرمود و ذوالقرنین مجتهد را جواب بصواب گفت و ارسطو طالیس  
بجای نوازش و بختین او را ستادی و بعد از شناختش با حش علم را به نظم منسوب کرد و ایند که این فعل را از قصص طالیس مستخرج می نمود و بموجب  
حکمت را ندی سوال کردند جواب داد که میباید که گوئی است که در چهار بابش حکمت و کما را از بهجت پرورش یافته و غیره ریب بدرجه بلذت  
خواجه سپید خوانم که او را طعم ظلم چشما نم ناموست جوین ویرا انجیف و نقدی منع آید و بکلا و است چشما بن بهرند و در راه نایه و ارسطو  
طالیس در ایام جهانانی اسکندر در دیگرافیه رفته است دو سال در موضع یونان سکنت یافت و در آن منزل کاهنی او را منان نام نام نان را بن  
باصحاب ارسطو و از گروه عبد الله نام برآید او را خوا نمود و ارسطو طالیس از آن مرد و خایف شده بطرف مولد خود شناخت و در آن بلده  
به تعلیم امور علم صرف داشته از جانب ملوک و شراف اطراف با انعامات و آفره و دلاست متواتر بهر اقرار شده و در آخر عمر بهر نظر  
در جزیره بجزایر است نایه رفقه در ساحل انداز گشتی حیاتش در غرقاب و قات افتاد و ما ندید جد جدا گشت و از و معنی سنا سکنت  
به شکام اشتباه مغایل سپید و شرفش میرفتند و القاد بخت میگذاشتند آن اشکال از فوج بهشت فکست که در سینه مروی نام قاست بزرگ حش  
سینه پوست بود و در عین نقاره بهجت می نمود و اکثر اوقات بهر احوال که بهجت با حش اشغال داشت و کاهنی بهجت بر سیر کاهن جوینا و در دنیا

صراطی

و صراطی



د روستا



و علامات از مریض بپرسد و در حقش گفته برین موجب رسا که نوشته و در آن نسخه شرح در قلم آورد که اگر ملک همین دستور عذریه عذریه ساول عزایند  
بعد از انقضای یکسال ششویس نقصانی نام باید و مع ذلک اگر دست از دنیا مضربه بازگشته کار فتنه صحبت مبتدلی کرد و او را چون یکسال دیگر مال بران  
سوال کرد و مویها و ناخنهای او بچین کرد و با وجود ظهور این ماریات اگر قبول اطباء اعانت نماید علاج ممکن است و اگر غفلت و زرد و مرض من شد  
سعال بجز نپذیرد و جالینوس آن کتاب بملک سپرده پنهان و پوشیده از آن ملک سفر کرد و در شهر یکی داخل قلم روی نقاش نمود ساکن شد و ملک با  
بعد از چندگاه از فراغ جالینوس خبر یافته مفاقیش را قوی است زیرا که از فصاحت او بنگاشته بود و اما بعد از گذشتن مدتی که حکیم در آن رساله  
آورده بود و ماریات جذام در برشته ملک ظاهر گشته اشعار او آغاز پاشیدن کرد و ملک بنگاشته و سر بر سلطنت او ادعای نموده بطریق خفیه بملک  
شناخت و جالینوس پسر را ساخته و در خلوتی او را بحال خوشناسا کرد و بدید و با خفا آن صورت و صفت فرمود حکیم او شاه را بخانه برده و در آن  
حارصه سعی کرده در عرض یکسال ملک باز شفا یافت و جالینوس یکی از ملائکه خود را بپادشاه رسانید پادشاه را بداد ملک سلطنت و آن  
کرد اینده ملک باز بدین مملکت رسید و امرا و ارکان دولت و صحت و سلامت را پیش گویدم شکر تقدیم رسانیدند و همه کارش را بخت  
امرا پادشاهی گشته بود سریر ملک را بملک باز گذاشت و ملک چون زمام امور سلطنت بدست آورد و بخدمت پادشاه و شرفیات را بیدار گشته  
انقبضه و جوهر پخته و مرکب با درفش رو گنبدگان خود بشمارش کرد و جالینوس و او را نزد استاد برد و او را به پادشاه عوارف و انواع طبقت  
نوازش کرد و همچنین بخت و بدایا بجهت نقاش رساله داشته بدو نوشت که در در ملک و مال با تو جافا خدا بفرستد و یکبار دیگر بکمال نقاش  
که بطن مالک و بخت فرماید و پیش ازین در غربت توطن نماید و چون بملکات و ملکوبات بفرستد نقاش رسید ملک فرحناک و مسرور گشته کس فرستاد تا  
آنستد قاضی جالینوس نماید و حکیم نقاش را ببول فرمود و بیکس خویش را بجهت نمود و بعد از چندگاه ملک باز بازمار شد و این خبر بجالینوس  
رسیده با اتفاق نقاش بنای بخت ملک باز رفت و چون ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن عثمان عزیز را استقبال کرد و کمالی بخی شریف  
انوار و اکرام بجای آورد و چند ولایت دیگر اضافه مملکت نقاش فرمود و یکی از او را خود را بشا کرد و جالینوس گردانید تا با معصن علم حکمت  
او را از باو بخواند و اینست بهر چه بدایت رساند و پس از انقضای یکگاه که از آن زمان هماننداری مرعی داشت صلوات گردانید و منوعات دلپذیر و زیاده  
و جالینوس فرستاد و ایشان را با جرات انصراف داد و بر وایتی که در روز فتنه تصفا سطور است و فانت جالینوس در کمال بجز انقبضه می نمود و جالینوس  
بمعاد و جمیع انعامات و الحان بغایت مخوف بود از بخان او است که بهترین انعام است که بی مقدمه سوا لختی آن وصول باید فرمود که شرف نفس نشانی  
بدان توان شناسنت که از آن کتاب اعمال دون و افعال حسنیس عار دارد و پیوسته بخت او را که کمال عظیم امور و جلال و ضایا مقصود باشد و فرمود که  
هر دو منی که با بخت نصحت نامرعی گذارد و حق تعالی و قبیله بجای نیارد و دوست را بچنین طمع سازد و بختی است که از صحبت او بپزند و از عبادت  
او غم نخورند و گفت که منرا و احمدت و ثنا کسی است که در پیش کشا دو باشد بقوت علم صورت غضب فرو نشاند و با غمی ای ذات تو بپزیند  
از حسن ادب آن که خشمش نرسد کس تعجب در وقت غضب ششم فرو باید خورد چون گفت بنی عربی لا تعصب شما لیس طحی  
اول کسی است که در بلد با طبعه سبیل حکمت بیان کرد و بعقیده او مبداء اولی است و چنین گوید که از جمود آب ارض شگفتی و از انحلال آب هوا  
پدید آمد و از صفوت آب تشبیه شد و از دخان آن آسمان ترتیب یافت و از اشعات کره آتیر که اکتب شمس و یاس می پوشید انگشتا غورس  
ایضا از حکما و طایفه است گویند که انگشتا غورس بکلفت اصل بهر شیا جیست که جمیع اشیا و قوای جماعیه از آن متکون شد و از بیان نمیکرد  
که آن جسم که مبداء است و است از عناصر است با خارج و مبین است انگشتا غورس ازین طحی است و سبب و قوی آن بود که اول مخلوقات بود  
و اجرام علویه و عقول و نفوس از حیوانی بسای مخلوق شده اند و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان از مواد کثافت در وجود آمده اند  
و دیگر طحیس از شهاب و حرکات کبار است و معاصر همین بر این عقیده و بر غم و کلف یا هیچ حکما در مطالعات دقیق و در تحقیق این بخان رساد  
خود افلاطون ترجیح میدهند و از کلمات او است که آدمی را در وقت عفت و در وقت امتحان باید که در تمام خوار می و نه نلست و گفت که عالم  
معاند بهتر است از جابل صفحه و فرمود که واجبست بر انسان که لوح دل از لوث کبر و غنچه بکشد و از چنانکه جامه از لایق و شایسته



ملکی را معروض دارند و از دهم تطف و نفقه در باره روز و از ما و خاص و خدمت و ایضا از کلمات حکمت آیات بود و بعد است  
که اصل نیکو بیست و خیر است و واضح بی توقع سعادت بی منت خدمت بی عیب مکافات و لذت بعد و اله که بساعت توفیق از سب  
و سعادت سعادت کم برنی جوهر احب رشا بهر نسبت با بزرگوار و و اهر آثار جالبه حکما عالی مقدار در سلک نظام نظام نیست  
و نمائند پسندیده و اقامه بعد از امکان در تصحیح و تصحیح این روایات صحت آیات به تمام نموده عنان بیان بصوب دیگر  
تافت **فصل ششم** شکر خدا را که لطف ازل **در سبب کمربست کمربست** کشت بعضی شکر **خام** باب نخستین زکات کم تمام **مخزن این نامه نامی اثر** کشت زمین غنم یکم **طرح خبرهای کهن گفته شد** در سخن بین که چو سان گفته شد **حسود** گفته سرایان ریاض وجود **باز گشایند بختین زبان** ساز نمایند نوای کرم **از سر سوخته** باز گشاید در کج کهر **از حسن اینکه بود همچو در** از کرم مالک ملک **شع** و حال ملوک **تمام شد جزو اول** **از جلد اول** **چهارم**









تذکره احوال پیشدادیان

شاهزاده مردم و دلدار شد و کشت و گیوم شد بدیدار چشم روشن کرده مصراع جوید و نکش بر در گرفت و آن مولود عاقبت محمود را  
موسوم به شنگ کرد اینده بخت عالی بر قتل و اندک نشد کنگ سیاحت و بنامه رب العالمین آن ملاعین با سپهر ساخته اعمال  
فرستاد چون ثار دولت و اقبال انوار شگفت و اشتغال از نهاده های این بوشنگ لایح و لایع کشت گیومرث زمام امور سلطنت را بعهده گرفت  
او باز گذارنده بغیر نفیس و کج غلظت شغل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرا رسید بوشنگ بقول اکثر و شهر سپرده گیومرث و عقیده زمره  
بسرصلبی او بود و بعضی گفته اند حمل بر ایل عبارت از دست و قینان گنایت از پدر او و با اتفاق جمیع انداخته بوشنگ پادشاهی فطنت شاکر بخت  
آثار بود و در شاکت عدل داد و بر نه بیا لغو نمود که پیشدا و لقب داشت یعنی ناول کتاب حاودان که در حسن بن مهمل وزیر مایون عباسی بفرست  
نیزه بود از جمله صفات آن پادشاه چنانچه بخت داشت و اینچنین پادشاهی است که از شکست بیرون آورد و در کوره کلاخت و از آن انواع کلا  
ساخت و از نو بخت محمود و و راه بوسه و دخت و سنان بانی را حکم کرد اینده و کلا بخت فطنت را باز داشت و در پیش خود بقیام  
مردم خود و استخفاف جوهر و سیم و زرد و سعاد و نفع بجا کرد و در غنچه و تر از آن تر از این همه از جمله خمر عات و ست و بوشنگ در او اوقات  
حیات کوشش بوسه و شاکر که و لیعهدش بود و در صفای سودمند گرانبار گردانید و سرانجام تمام ملک و مال را بر می صوابانیش باز گذارید  
سلوک طریق بخیر و انقطاع فرمود و در زانو به عبادت حضرت باری اشتغال می نمود تا زانیکه فرجی از شیاطین بسرو قش رسیدند و در چین بخت  
شکلی بر سر آن سر و با فرشتگ زنده چنانچه دیگر محال بتمام و نحو پناخت مدت سلطنتش بقول اکثر ایل خرد چهل سال بود و زمان حیاتش بر دایت  
طبری با صد سال و صاحب توان لاجبار گوید که از زمان وفات گیومرث تا وقت ولایت بوشنگ دویست و بیست و سه سال بود و او را  
عبدالله الملک بن محمد بن محمود بن شاکر بن بوشنگ از مورخان سپهر صلی بوشنگ از مورخان سپهر صلی بوشنگ از مورخان سپهر صلی بوشنگ از مورخان سپهر صلی  
و لقب محمود شاکر و زیاده و زیاده است یعنی تمام صلاح و دیوبند نیز از جمله القاب آنخورد و در بدست و در ابدان جبهه و دیوبند میگفتند که فرجی کثیر  
از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بر وایت جعفری عدد و مقتولان او بیکهزار و چهار صد و هشتاد و سه و بعضی دیگر گفته اند که این عدد و صفات  
ساخت و بقول صاحب مکتوب لاجبار محمود در تاریخیم بجهادیت سلطنت بر فراخت و او تا بجام و نوای الهی بود و بعد از دست خبا بخت  
پادشاهی قیام می نمود و بر وایت سلطنت سیزده صوم در زمان دولت او پیدا شد و سبب آنکه در آن ایام در میان فرق انا فطنت و خلائی عظیم  
و قبح یافت و محمود شاکر حافظ حال افراد و نیام کرد و فرماندا که اغنیای اغنیای شام قضاغت نایند و طعام چاشت را بدر ویشان نیشا کنند  
در تاریخیم بجهادیت سلطنت کشته که اول کسی که حفظ ناری نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احوال و احوال بر دو ایک و بطور شکاری را  
صید کرد و در موقت و از کرم قریشیم شجاع نمود و بالهام الهی او را معلوم شد که خوش آن کرم برکت نوست است محمود شاکر بود و بعقیده چنان  
بجفری عمرش شصت و سه سال بود و در زمان سلطنتش بقول طبری چهار صد سال و بر وایت بعضی از کبار مورخین سی سال گفته اند و فرموده اعلی و طبرستان  
و سار و و الصغیران را او بنا نموده و جمعی گفته اند که از باب اجبار سپهر صلی محمود شاکر بود و فرموده او را بر در محمود شاکر و طاهر  
بر انداده گفتند و لفظ همیشه در کتب از اسم و لقب بزرگ نام و حجم است و بعضی نیز گفته اند و چون نوری از وی جمید میزد خشد باین لقب  
لقب کرد و یا لفظه نمونی جو محمود شاکر ملک بر بست و خست مقرر بجهادیت شجاع و تحت جهاد و جهادیت فرج سرشت سبار است  
کیتی جو باخ بخت سخنان که در ملک بکشاد و دست در فتنه بخلق عالم بیست و در زمان شهرامی و او را جهادیت جهادیت  
عالم کمال عمومی و آبادانی رسید چنانچه بر وایت تدب سیزده سال و در فکرم و او بکس موت و مرض و هر چه مستلزم کرد و بزرگم مورخان جمعی گفته اند  
کسی است که استیلا و طایفه بود و بوضع تمام اشارت فرمود و گفتن کسی است که جاد و با و شوارع در کوه و صخره پیدا بود و بر وایت مشهور  
شهر است و انوار در زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از مستیزان ساختن بر و کان را از خمر عات او سطرده اند و جمعی کان برده اند که ترتیب بر  
افزود و سیم و اصل و فیروزه از شایع جمیعست همیشه است و همیشه بقول طبری مدت سلطنت سال و بعقیده بعضی دیگر از نا بجان بنای خمر عات  
بیانده سال بجاده و فیروزه بر وایت تدب سیزده سال و در فکرم و او بکس موت و مرض و هر چه مستلزم کرد و بزرگم مورخان جمعی گفته اند

تذکره

تذکره

تذکره

[illegible]



و در اصل عبادت ساخت و بعد از آن بر سر بر جانشانی کاظم اسکنان صفه ای را سپیدار داشت که هرگز از دینند بجا نباشد و در کمر شایسته باز می  
 که در ششم دستان است نفع رکنان را فرود کاوه و روم را تحیر نموده و قرب میت سال نفع مباد و اوهام پر و اخت و بسیاری از بلاد و رنج سکون  
 مفتوح و فتح ساخت و در جمیع حروب جرم باره را که در وقت خروج بر سر چوبی بقیه نوزده و درفش کاویان عبارت از آنست هر ده دشت و  
 از اسبش ده پیکر نصرت و نظرمی پنداشت و چون خدمات لایقه کاوه با جان سپارد با سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت و حق و دنیا  
 را نامد و داد و بیجان نزد او ارسال داشت و کاوه با غنایم موافق و اسعدا و نامحور با صفتها رفته بعد از آنکه سال یکریز دولت و اقبال  
 بگذراند بهلول بر شتر ناتوانی نهاده به عالم دیگر منزل گزید و جنت انان سر و آمدن کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی کوی دیت خیز و چون خبر  
 از خاد و فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بر اسم عقیام فرمود و درفش کاویان را طلبید آن را بجا آورد و بر جمع ساخت و  
 هر کس ملوک بگم که دم برسد به جانشانی می نهاد در هیچ آن می افزود و به خود و به محار باست چشم و دل شاد و میانه بین آن روشن و قوم خود را در  
 فتح قاصد و آن درفش بدست است حضرت چیز لبریزه علی فضل المصلو و التجهت افتاد و در میان با سبب اتفاق تعظیم یافت تا گزاسب و زبان که  
 بجا سبب دیا و مشرق و ترکستان رفته بودند ایشان نیز اکثر آن محالک را در پیشتر خود آورده سالها غنا بلا نصرت فریدون را رجعت کردند و همچنین ملک  
 چین با بهرام قارن بن کاوه مفتوح شده حاکم اندیا و کوش پهل و ندان معینه و مخلول پای سیر بر کرد و در سیر فریدون رسید و زبان مجسمه چنان چنان  
 رفته آن محالک را نیز تسخیر کرد و پس از رجعت بروم شافیه و سنگ تفرقه و پیشینه خانه جمعیت بعضی است پرستان مخالفان انداخته چون از آن  
 مرز و بوم باز گشت در حصار کاوه و بوقتیکه در خواب بود بعضی از اعدا او را بر خیم سنگی بخواب انداخته و در برین قیاس فریدون در اکثر هیچ  
 اساس پادشاهی شید گردانید و محارم اکل در شاعت عدل و داد گشتی کوشید و در مدب فریدون میان و ترخان اخلاص است بعضی گفته اند  
 او مؤمنی بود و مدبر است و مجوس فریدون را از جمله عبده اشل اقتفا و در اندیشه بر جانی او را در سلک است پرستان شمارند و فریدون اول پادشاه  
 که بر منل نشست و آلات حرب بروی بقیه کرد و در قایم علی خیم را که گشت اندیشه استخراج نمود و بدینان را که می داشت با ایشان را بقیه فتح فراخ ایشان  
 بخت کرد و در جو اسطرلاب منسوب بفکر صایب است و آنقدر چون مدت پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید و محالک است و در  
 را بهلول و سپهر و نفسی نفسی در زاری با قاست طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون و خود بود و ابو زریخی در صوفیانه آورده که او را  
 حتی عزت و علا و بی نیامد و در العلم عند الله الملك العبد و ذکر ولادت و محالفت او را در فریدون و کشته شدن  
 ایشان بتقدیر صالح چون ببل نوایان حسن جنار و نغمه سرایان گلشن آثار در میان این حکایت بدین روایت مترجم گشته اند که چون  
 بدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون در گذشت یکی از بنات ضحاک از جنال کاخ در آورده و در مدت دو سال و سپهر زبان صورت و چهره  
 اندکی بوز موسوم شد و دیگری سلم و این دو شاه زاده بحسب صورت و سیرت با ضحاک مشابحت داشتند و بعد از ایشان هیچ فرزند  
 داشت که خیر یکی از عظام و عجم بود و تولد نمود و هم انبیا دی ایام صبی و او را بل و آن نشود و خانوار دولت و رشاد و آثار سعادت و سعاد و اند  
 بشرف و میمون و ناصیه هایون ابرج و لایع و لایع گشت نظم ملی و چپنا کل تازه روی کند و طایفه از عجمی رنگ و بوی تیم از اول صبح  
 گیتی فروز نمایان بود و روشنی روز نمایان فریدون هیچ را از آن دو پسر بزرگتر میداشت و چون بمال قاست آن شبه برادر بزرگتر  
 سروری با لاکشید فریدون باستقوا اب ارکان دولت و اعیان حضرت محالک خود را بسته شد که در پند مباد و روم و دیا مغرب و فرنگ  
 را با توابع و لواحق سلم تسلیم داشت و ناصی ولایت ترکستان را بتو از زاری فرمود و عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و قستان را با بر  
 تقویض نمود و بر و اسی و ولایات مذکوره را بعد از آنکه با هیچ نسبت کرد و ایران افتاد و آنقدر چون سلم و تو بر محالک خود نشست و ابرج  
 فارس است پس بفرمود که اوست قرار گرفت بر حسب اشارت فریدون در سر انجام امور ملک و مال اندوختی بمال داخل کرد و این خبر بسیار  
 برادرانش رسید آنش رشک و حسد و باطن ایشان شغال یافت و میل و رسائل یکدیگر فرستاد که مخالفت پدر بر میان بسته و بدین  
 با سبایی کران و لشکر بکران از منازل خود حرکت داده و در حدود آذربایجان بهم چو سینه قاصدی نزد فریدون رسانان شتند

ذکر سلطنت مزور حسین القیسان

و چنانکه هرگاه که کشاد و مستقد از بیخ زان در تصرف و محاکمات کوتاه کرد و اندوختن و بطریق از فضا در مصارف فرستد چنانچه او آموخته و میدان صفات باشد  
و چون فاضل ایشان پادشاه فریدون رسید و در عمارت و خانان و بیرون سینه شتر یاری زبانه کشید و بحال بیخ را طلبید که کیفیت عمارت را  
تقریر کرده گفت بالشکری از بقال حال مستوجبان دوست گرفته تیر ضلال باید کرد و دید و همانا کن در انداختن شتر ایشان باید که شوند و ارج باب یار  
عقل و تیر بران غضب فریدون را منظم کرد و آینه گفت صلوات است که من نزد دران خود روم و این مهم را چربست که نوزاد پادشاه  
فصل و هم فریدون نخست از قول بران بران بود و چون درین باب از اخبار ارج از خدا عدل تجاوز نمود و او را اجازت داد و ارج خود تیر حاکمان در  
کشید بعد از حصول آن ناچاران مردان برادران چنان را بر تیغ بی مرقی کشید و سر برید که لایق انصاف و دران جدا ساخته نزدیک فرستاد و فریدون را  
مشابه و بنوا فقهی که از کمال حزن بر طالع بد پلاس نام داشت و در مقام مال و زاری و گریه و گواهی بوده ابواب فرج و نشاط بر روی خود داشت  
همی سوخت گاه و بی گاه روی همی بخت آب و همی خست روی و در آن شاندر نوچه از راه فرید که بر وایت مشهور و خراج بود و مشکو طه برادر  
فریدون و وفای از خبر بیخ او متولد گردید و دیدن آن مولود سعادت مند و جبهه شنی دیده فریدون و سبب شش خطا طرزدان او شد و طبع  
بهاش بخش لب پراخته گشت و کفنی که از چش زنده گشت و چون نوچه برین رشد و تیر رسید و نهالی اقبالش به چوبهار شجاعت و مردان  
بالا کشید و چوبه فرود فریدون با سپاسی از هر چه در فضایی خیال که با فرون بجانب سلم و نور تو جتود و آن دو تیر لشکر بر تیر فرام آورده  
مستوجب میدان بر در گشتند و بعد از تقارب فریقین و تالی عسکرین نوچه بر شانه هر دو فتح و ظفر نازنده سلم و نور از هر دو افتاد و نوچه را  
عاقبت نموده آیت دیگر محارب به بونوع انجا میداد آن دو برادر در چشم تیغ فرو سپید عالم آخرت شفا یافتند و نوچه فرین حضرت و فیوری بکار  
فریدون را بعت کرده با شارت جد بزرگوار بر سر تیر یاری قرار گرفت و جراحات بار حات ایام همی در چشم شصت لیتام و زنده مان  
پذیرفت **ذکر منوچهر** از باب نسب منوچهر خوانده و در کتب معتبره و در روایات معتبره و در روایت سابقه و در کتب  
سایر گشت و قوی دیگر آنکه منوچهر ولد نهرین بیخ بود و از سیاق حکم شاهنامه چنان معلوم میشود که ماه آفرید که در سلک از دواج ارج انظام  
داشت و در وقت قتل او حامل بود و زوی و دشمنی نوزاد نمود و چون دختر تیغ رسید فریدون او را به پیشکش حاجی که از نسل شیشه بود و در عهد او اندوخت  
منظم گردانید و منوچهر زوی متولد گردید و بطبری و در میان منوچهر و ارج چندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قول آن بابا نماید و چنانچه حضرت  
محمد و حمی و حمی در روایت صفه از و حبه لاجنار و مروج الاسباب نقل نموده اند از نسب صح است که منوچهر بر صیقلی بیخ است و بعضی از  
مورخان گفته اند که آن خلفه صفی ارج در جبل مانوشان چهره بر دم نموده بباران او را مانوش چهره خواندند و این لفظ بکثرت استعمال منوچهر  
استبداد یافت و لقب منوچهر فرزند بود و ایضا در باب گشته شدن سلم و نور در منوچهر و آنکه آن مخفیة ز زمان حیات فریدون بوده یا  
بعد از وفات او روایات مختلفه روایت و از آن احوال روایتی آنکه محتاجی از اهل علم و کمال است سابقا سمت تحریر پذیرفت و حاکمین  
عماده از طالع مطالع کنندگان اندیشیده رقم تخفیف بر سایر سخنان را و بیان کشیده و آنقصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ شد  
از روی شوکت و استقلال ریاست و دولت و اقبال برافراخت و او کثرت طرف آفاق و مرز جغرافیائی نموده حکام و در اکثر معمره و بیخ  
سمت نفاذ پذیرفت و سوامی مالک مصر و شام و ماوراءالنهر و هندوستان سایر بلاد جهان در خیر تحیر ملازم فرار گرفت و منوچهر  
در ایام دولت خود نه فرات را حفر کرده آب بهر اقصای او و در او توانایت بسامین و باغات بهشت صفات ساخت و تخمین یکیکه که بندان  
خندق و نفاذ درین صبح و شام اشارت نمود و منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر از سیاب بن پیشک که در سلک اتحاد و توار نظام داشت  
لشکر باریان کشید و بسبب صفات حصار طبرستان که منوچهر بود و در دست یافت و صفات نموده عنان بطرف ماوراءالنهر داشت  
دست سلطنت منوچهر بعد و بیست سال رسید و با اتفاق مورخان شعیب و سی و نه و آن علیهم السلام در واسطه ایام پادشاهی و معیشت  
کشید و پوشش بنون در او و اوقات جیاتش بر بنه بلندت عروج نمود و العلم عند الله و در کثرت در بسیار کشید  
از سیاب نوبت قول از نوران باریان و ذکر وقوع مصاحبه میان او و منوچهر بسبب حصار طبرستان

طبرستان کا برزور خان آورده اند کہ چون مدت پنجاه سال با بیست سال سلطنت منوچهر گذشت افراسیاب بن شکت از جانب ترکستان با لشکر  
الآب آویز عبور نمود و بنیاد ایران در آمد و غار مکر و دفریر کرد و کتولی با ستم قارن و قلم آورد و منعمون الکره عرصه داشت تورسیه و کفیت و دلخواهی تو  
بوضوح انعام شد انشاء الله تعالی چون منعم منوچهر فیصل با سلطنت ایران متعلق بنمود بدست باید که خاطر جمع داری و در خدمت کار بی تقصیر کنی و آن کتولی  
بغاصبی داده اورا گفت چون تو اسی معسکر منوچهر پرسی نوعی کن که بدست مہنہاں و کوشا رومی و قاصد موجب فرو و غلغلو و پس از آنکس فی بادشا  
عظم آن رقم اسطالعہ کردہ فی الحال منظر منوچہر بر دو پاوشاہ بہنت بقارن بدکان شدہ اورا عتیدہ ساخت بنابران پیشانی نام باحوال کار فرس او  
رفت و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچہر غالب شدہ الکا حقیقت قدر افراسیاب ظاہر گشتہ ملک عجم قارن را جس نجات داد و بہار الملک  
ری شافت و افراسیاب نیز بد انصوب تفتت نموده طہران ری با معسکر ساختہ و زبر و زار انحضرت در جانب او ظاہر بر یکشت بنابران چو  
قلعہ طبرک را عمارت فرمود و عجم کوفت تاج طبرستان آن قول قلعہ است کہ در عالم نیافت و کاف طبرک کاف تصغیر است و معنی طبرک  
عبری کوه القصبہ با وجہ تعمیر حصہ طبرک منوچہر در ری قاست توانست او دو بجانب ولایات رستم دار شافہ بوصفی کہ آنرا کور شدہ رستم  
گویند رایت آفتاب شرق را فراغت و مابین کور شدہ و قریر کش خند فی عظیم حکر کہ چنانچہ از کورہ ماوراء جیہنم خندق بود و ظاہر انشا  
حصہا بہنوز موجود است و منوچہر با لشکر عجم حوزہ در آن قلعہ محکم ساختہ عیال و اطفال و قلعہ مور کہ در آن زمان با تیسر شور بودہ فرستاد و ہم  
او ان بلکہ رویان را کہ دارالملک رستم را بہت بنا نہاد و افراسیاب نیز برسد و در آن قلعہ طہری مدت دہ سال محاصرہ آن حصن حصین برد  
و چون دست تصرف برد اسن خاک ریزش توانست رسانید طالب الملت کشت و منوچہر متونات لایقہ و تہات را اہل بیرون فرستادین  
الجاہلین صلح واقع شد مشروط آنکہ آتش از سر کورہ و ماوراء نیرتری بجانب مشرق اندزد و در برہنزل کہ آن سیر نزول نماید فاصلہ میان دو ملک  
ان محل بود و آتش برین موجب غلغلو دہان نیز تقدیر ملک پذیر بکنہ چون فساد و افراسیاب با ورا و اندر شافہ منوچہر دارالملک ری رفت  
ولایت جمعی عظیم دست دادہ منوچہر خصوصاً و ملان و میدان جنبہ فصاحت نشان بر زبان ماند و طبقات عجم و مشرق عجم با دفع معانہا ان و رستم  
ارباب عیساں ترغیب و تحریض فرمود و ایشان اظہار قبول آن سخنان کردہ منوچہر فوجی را لشکر قیامت تہر جہت مدافعہ جمعی لشکران کہ سبب جہت  
او آیدہ بودند فرستاد و باقی آیام حیات بفر عیال بسر بردہ در وقت اتمال از دار ملال نو فرسہ خود را و لمیہ ساخت ذکر کرامت بن  
ترسیان و تولد نمودن زال و رستم درستان باتفاق مورخان سخن دان و در زمان منوچہر بہ ظہار شاہ و سپاہ شہباعت سیام بن  
رعیان بود کہ اورا جہان پہلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و تواج و عضافات آن بقای سیام میداشت و جہان پہلوان کاہی بنام  
شاہ قیام نمودی و کاہی بفر خود رفتہ بجنبہ ملک اقدام فرمودی و ساہو پیوستہ بچشمہ جلی منت فرزند سیام طلبید و اخرا الاران سوال  
جول قران یافتہ اورا سپہری متولد کردید کہ موی سر و ابرو و فرہ و سفید بود و طبیعت بچہرہ نگاہ و برسان شید ولی بود و پیش سر اسیر سفید  
بدان واسطہ سام از آن فرزند خوش کشتہ و خوش خاطر شدہ بچہرہ الکرہ مردم بر خرابی انصورت طلاع نیابند و زبان ملعن بر سام کشانیدہ ان  
نور سیدہ را بر ابدی بہر نام کہ در کج گوی سپہر سبز تا پرورش دہد و چون ان کودک بہت محال شد سام اورا طلبیدہ بمیان مردم آورد  
زال نام نہاد و دستان لقب داد و چون زال ازین صبی بہر شباب رسید بفضل و فراست و فہم و کساست و جہان شور گردید و منوچہر ز  
زال و خوف یافتہ اورا طلبیدہ و سام فرزند خود را بنظر حسد و عاقل مقام رسانیدہ صورت سیرت ال مصبول و چہرہ مثالی را بچشم مردم بہشادہ سر فرست  
کرد ایندہ شخصت انصاف داد و زال در آیام جوانی و او ان دولت و کامرانی بر ستم کار و سیر و شست و مرغزار سیستان چون فرزند سیدہ بر  
کاہستان عبور نمود و کاہنہ یار بہر آب کہ خرج گذار سام بود و متعہ شہسب ز زال بردہ گفت طبیعت ہمائی اوج سعادت بدام ما فرستاد  
اگر تو را کزنی بر مقام ما افشد و چون مہرب در سلک عیدہ صناعم انتظام داشت و زال را بل تعہ بود ان ملعن قبول فرمود و ناچار  
کاہل با بطف شامل خویش نوازش کرد و مہرب از کمال خرد و کیناست زال تعجب شدہ چون بخانہ خود رسید شہسبہن بھی ظاہر کردہ ان  
رودا بہ کہ در رعایت حس و حال بود و بچہر و شہسبہن ان سخن مہر زال اورا دل جایی دادہ بزبان حال منعمون ازین حال و امور و با سبب

ذکر آمدن فراسیاب گشت دیگر بایران

هر چند دیده و دیده خسارتها گوئیم شنبه لطفه کفشارت را افشاند و لم چوین کرد و از جان عظیم دولت و پادشاه را انگاه کثیر کان خونریزیها  
طعن کنجا و عسکران فرستاد و زوال ایشان مایه دیده رسید که شما چکاسا بجا و اندک پارسایان بهترین کفزاران رود و در خمر عزم و چندان  
نکول و شایع را در بنود و کذا از این زوال و بعد از آن توسط کثیران آن دولته با هم ملاقات کرده و اعدا محبت و اتحاد و بیجا محاکم داشت و در اسام  
و بجان نعلانها و تانگه و کینه و بزرگه زالی بسپارید و پس از استجازه از منوچهر اسیر و کچره در در جبال کجای خویش آورد و در ستم و ستان که داستان  
شجاعت و دلکشی ستان ضرب الش است از زوال و بر تو که در و افشا و گویان عجم در باب هر و شش مال و تو که در ستم کجای است کونین که طبع سلیم قبول  
آن با بنیاد و بعضی آن در شایسته نامه مذکور است در هر حرف و انداز و آن اسام را درین و راق معاف و معذور و هو العفو العفو ذکر نور  
این منوچهر بر دایت اکثر بل خبر نور و لقب بازاده بود و بعضی از ابل عجم او را کم بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت دراز گرفت از غایت کم  
آزمی و خوشی و در می ز غمده و غلبه ملک و درانی سپاهی و رعیت بیرون نداشت آمد و اخیر در دوران پشته بهار یافته فراسیاب با لشکر  
جرا و پیشی بعد از آنکه در مطار بفرم شجیه مالکس ازین در حرکت آمد دوران و آن سامن به یان بجا و یازغال نموده این منی سبب شکلی ابل عجم  
و موجب سرعت غریمت فراسیاب شد و نور با استقبال سالار کان شایسته بعد از وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم در بنی نقد بر اسیر گشت و دست  
بید و فراسیاب بکل حیثیت داشت و سلطنت نور و بیعت سال بود ذکر لشکر کشیدن فراسیاب گشت دیگر بجنایت  
ایران و بر آمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران با اتفاق مورخان فراسیاب و دل شایسته است و زعم جدا فتنه شنی  
لشکرک پیروان و نور بن فریدون و لفظ فراسیاب جناب الطاق حوزا سنی یعنی پرتو آسما و کیفیت توجیه پور شک از نوران و استیلا یافتن  
بر مالک ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و نور و زوال اسیر انجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد لشکرک که در آن زمان والی اسخود  
بود و لا و خود را جمع آورد و گفت حصول برادرش صاحب دات و دقتی دست و دیکه نفوس خود را در خطرات اندازد و مناسب حال  
مالکان از شایسته است که مانند بجا و نور در خانه نشین میند و منازده و قناعت خاصه بیعت بهایم است و طلب فرونی ماه و شش از آن  
دولت ملایم هیچ طایری بی پروانه در شایسته مطلوب ال نماید و هیچ شمشیری بی حرکت بر بدن خصم کار گر نیاید بیعت تیغ پولاد ناما بجنابانی  
نیز و که چه بیدار بود اکنون که منوچهر در گذشته و نور از انتقام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت باید بگذرد و از آنکه انتقام کشیده  
ایر از زویر منوچهر باید و در بیعت شک و دوست و ما بر سر شک نه زدنش بود و سکون و در ناکت او لا و سالار کان چون از پناه  
جبرافن مثال این سخنان شود و فراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکور شد که منوچهر را بچو طریق در قلعه طبرستان محاصره خود نظم  
پیش بر پشته کشاده زبان دل گنده از کین کربمیان که شایسته چنگ شیران ستم بهم آورد و سالار ایران ستم و شک بان چنین پسر  
کشاده او را اجازت داده فراسیاب اسباب جنگ و جدال بهم رسانیده و با چهار صد هزار سوار و پیاده و تو چو ایران گردید و چون بنیخت  
و در ایران شایع شد ارکان دولت نور و قاصدی برقی از زویر سامن زریان فرستادند و او را کیفیت حاد شده اعلام دادند و سامن بر جناح  
بجیل خود را سپاه سر سلطنت مصیر رسانیده و نور از اصحاب شفقانه فرمود و جهت یراق لشکر بجناب سلیمان بر اجبت نمود و بعد از وصول  
به ان ولایت و الی الطبیعت او دست تصرف از سر انجام میور بدن گواه کرد و فراسیاب بنیخت شده سی هزار کس با و سوار و اخیر که از بجا  
سلیمان فرستاده خود و بیعت بر چه کامر و می بچنگت نور و نور و نور از ارکان ملک رمی بصوب مانده ان در حرکت آمده در حد و در  
محکمته میان او و سالار کان ملاقات دست داد و در این جا بنین دست بخویشی بر آورده و حریف صفتان افتاد و در شایسته ابل عجم  
خدا و این کاه و بزم تیغ بار مان نام از بهادران ترکستان گشته گشته و بعضی موجب از یاد مال و خواطر ایرانیان شد و مع ذلک برادر شادمان  
در میان ان خسته و بیست و شش تن و جوی نادر شجاعت ظاهر گردید که در دایکت بایان رسید که فراسیاب از نام باید بالا خزه ترکان با شحال  
سنگت بیده شحال نمودند و ناما بچو و انکسار بر و جناب شحال ایرانیان منوچهر پیوسته نور و خازن و صاحب و کسب هم کسب فارس و انسا  
تا شلقا نشانی از کوه بر بند و فراسیاب ازین صورت که حتی بایسته فرخان را با بار مان و رعیت ایشان روان گردانید و اینها است خود را بجا

از دست



بقارن رسانیده بین الحماچین غبار مصاف ارتفاع یافت باران باریان چپا بان بر خیم قارن گشته گشته طوس گستره از آن هر که بسیار است  
رفتند آنگاه بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر با اکثر عیان سپاه بدست افرا سپاهلر شاکر گشتند و سالار تان محمد قتل ایشان کرده برادرش  
اعزیزت که فارسیان او را در مره ابلهنا شمارند بخمان محضول نایره قدش را سنگین داد و افرا سپاه نوذر را نزد خود نگه داشته سایر سپه  
مصحوب اعزیزت بقبله ساری فرستاد و پیش تو با اعزیزت پور پشنگ شود که زال سپاهی را که بلسیان رفته بود بگشت داده و بجا بیانی  
کرستان اقبال آورده بنابر آن کش خیم و قرا فراسیاب تعلق شده نوذر با بعضو جو مطلب به که قدش از باره سر بگشت گردانید آنگاه  
و کامیاب اکثر ولایت ایران را در خیر تخیر آورد و از مراسم قتل و غارت و حرا بی شهر و ولایت دقیقه اهل و نامری نگذاشته اکثر بیه و عمارت  
ویران کرد و انهار و قنات را بنیابت شمر خدا و نازنا کسری و جم چنین یاد کرد و از ملوک عجم که بعد از منوچهر و ابا جناب  
سلطنت حق افرا سپاه در شتی و بد خوئی آغاز کرد و رفته رفته بر ملکیت باز کرد اگر کینه ورزید اگر مهر داشت نظریه خلاف منوچهر  
و چون ظلم و تعدی افرا سپاه را بعد اعتدال تجاوز نموده اند سر داران و لشکر باین عجم بر کس در هر جا که بود در یکست موضع جمع گشته در دفع آنجا و فر  
مسئورت در میان انداختند و با سقوط اب قارن رسولی نزد اعزیزت که از وی نسبت بایرانینان محبتی فهم کرده بودند فرستاده تا حسن طلاق  
اسیران نوذر را اعزیزت جواب داد که اگر زال عیان غریمت بجد و اینو ولایت مصروف دارد و ممکن که اسیران ایران از خدیجات یابند و چون باین  
پیغام فرح انجام بامد اعظام رسیده و کیفیت حال را بتوسط مسری بفرض ان رسانیده نوزال لمچیان با حصه شرف و اعیان ارسال داشته  
همکنان در استان قبالی ایشان اوج جمع شدند و پور سام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست از شما که لشکر بطرف بلهستان برده و مخلص  
اسیران نواز مسمی کبی آورده گشت و بقی آن را خطیر گشته زال جمعی از ابطال حال املازم رکاب خفر انساب و گردانید و چون گشتوا و بقیه  
سپاه اعزیزت حامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بگشتا و پیوسته با اتفاق نوزال رفتند و پور سام بوصول ایشان و کاشف  
مقارن آنحال خبر متواتر گشت که افرا سپاه اعزیزت را بجم اطلاق اسیران ایران جهان جادوان و اساخت و قتل غصبت استماع آنحال  
استعمال یافته با اتفاق سران سپاه خاطر بر مجرای افرا سپاه قرار داد آنگاه بعضی کس که شایسته در ناکت جهان بی توانند بود بقتال نمودن شخصی به گفت  
بنیت در تخم فریده و فرخ روست که شایسته تخت و تاج توانست و زال و را که اولها سبب بنوچهر بود و او را زاب و نازاب نیز گویند  
بپادشاهی برداشته متوجه افرا سپاه شد و پور پشنگ نیز بغریمت جنک و تلاش نام و ناکت در برابر آمد و بعد از استادی حقیق و غایت  
عنا حرب شین افرا سپاه پشت بر سر که رده روی بودی قرار آورد و بروایت حافظ برو مدت بیفت ماه زمان مقابله و متقابلانی ایران  
و نوزان آمدند و یافته در آن ایام بلا غلامر بنه شایع شد که مزیدی بران مقهور نباشد و هر دو سپاه مخفی از شتاست ظلم و نزاع دانسته با  
یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بودند عنان غریمت بکاتب ترکان اعطاف را  
و سلطنت خطه ایران بر زاب قرار یافت بنیت بتوران زمین رفت افرا سپاه جهان جنگی شد و قهر زاب زاب بن طحما سبب  
منوچهر در تنبشناد سالکی قدم بر سندها بنانی نهاد و بکلی بهمت متوجه آنشد که اختلالی را که بسلطنت افرا سپاه در حال است ایران  
یافته تدارک نماید و مدت بیفت سال فراج از عایا اطلبید و انهار و قناتی که پور پشنگ مسدود گردانیده بود به ستور سانی جاری ساخت  
مدت سی سال به بسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده که شایسته ولی عهد گردانید و اگر کرشایسب اقبال  
اگر شمر فرین و خرناده بنیامین بن یعقوب علیه السلام و برادر زاده نو بود و او بعقیده صاحب مانع عجم بعد از فوت زاب مدت  
بسیست سال بر سنده سلطنت و اقبال گن داشت و محمد انده ستونی گوید که کرشایسب پیش سال است پادشاهی بر افراشت و از خدیج  
چنان معلوم شود که زاب و کرشایسب بقتال یکدیگر بابر جهان بیایم نمودند و عقب بشکین بودند و تحمل طریقی آنگاه کرشایسب ویران و باده  
عند اندا و دود و بیا و الموصول الی کل المطلب و المقصود انقشار و بر بیان حال سلطنت کیان اقبال نشاند و زمان باریان  
بعفت بیروی را و فوجا است و بر عظمی کی و ملکیت معنی دارد و سلاطین ایرانی را بگنجد و روی و انهار و قنات و عمارت

[illegible]

[illegible]



[illegible]

اهراسپ پسرستان نشین که در دست با و ملا و انقاد و جابین هرست نمود چنانچه از سیاق کلام آید و بوضوح خواهد بود و سیست الفقه چون در سلطنت  
 به اهراسپ در گرفت تختی برین ساخته از انچه برین بر صیغ و او و بای کیانی بر سر نهاده بخیا ن فرسید چنانچه اهراسپ بن بشارت با طرافنا فاق فرست  
 که که شوکت از آن که اطاعت و انقادش بر میان بستند و بار سال تحف و هدایا ببلان مان نشان اقبال ایشان افرید چنانچه و اهراسپ  
 در ایام کسور گشتای خود را با هم که بود و در آنکه بر وایت طری بخت نصر عبارت از دست با یالست ملکیت با بل و یا بر سر با مرد و کرد چنانچه  
 در جود اول سبین شد را با هم در جیت اهراسپ از و جابین گشتن و عارت کردن دقیقه نامری نگذاشت تعیین صاحبان و یوان نماند مشرف و سیو  
 منسوب اهراسپ شاه و حاکم عدالت شجاعیت نام بود و اما حوالی درشت داشت و بر پیچ و چرخ خطای بقای نمود و چون مدت صد و سیست  
 بدولت و اقبال گذرانید و در شد خود گشتاسپ پسر نهاده بی نشانده ببله پنج در و او به منزل کرد و در زمان گشتاسپ گشتاسپ گشتاسپ  
 و در آن هنگام بران و در اهراسپ را در ببله مذکور دید و با هم افرید روان کرد لشکار و در بیان بخش گشتاسپ از اهراسپ  
 و در رفتن و از نزد پدر بدار الملکیت قصر و مرا جیت نمودن از آن قصر مقتضی الوطر در و پنج مشهور مطو است که اهراسپ  
 و در پیرو گشتاسپ پسر در گشتاسپ شجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزندان را ببله زمان زمانه بود و او در دولت و اقبال از ان شوکت  
 و استعلا در جین پیش ظاهر و مویده و چون اهراسپ پسر اولاد کیکا و سن بر فرزندان صلی خود ترجیح میداد و در سر تمام نعمات کلیده با تمام  
 با بیکی داشت گشتاسپ پسر درده خاطر گشته چنانچه با خود شفق کرد اینده با معاصد ستایشان با اهراسپ مخالفت نماید و در شیت امور ملکات  
 فرماید و اهراسپ پسر چنانچه خبر یافته گشتاسپ پسر بر تویم گشت و روی بودی فرماید و در آن ملکات امور عزیز و در سر برده بفر  
 در امانی قصر مقرر شد بیان بن سخن است که در وقت رسم قیامه چنان بود که چون دختری از ایشان بجه بلاء میرسی چنانچه ساخته با حصا  
 طابق فرمان میدادند و دختر قصر برین در دست سواره بران محفل غنیمت نمود و آن سرخ را بر سر که میر سعادت داد و می قصر در میسر میشد و  
 در آن فرصت که گشتاسپ پسر و م بود شل بن مجلس دست داده شاه زاده بظاره رفت و چون دختر قصر که گشتاسپ پسر نام داشت بدان مجلس رسید  
 حاضر شده و دید سرخ را بطرف گشتاسپ پسر اخت و بنا بر آنکه او در آن دیار کیکی نشینا خست قصر از دختر بجنیده او را بخانه گشتاسپ پسر بردان  
 محذره ترک عاقت کرده و چنان فاعده حکم فرمود گفت که دو دختر و یک پسر خود را بکسانی میدیم که فلان شیر و فلان ارد که درین حد و پیدا شده باشند  
 و دو ملک زاده روی را در عیبه صلت دختر قصر در حاطراف او دایار کیکی شستن شیر داشت و با نداشتند و گشتاسپ پسر بقتیه شونده با ایشان ملاقات  
 نموده و محبت اقبال فرمود و آن دو سرخ را بقتل ساییده با کس گفت و ملکات را دکان در پیش قصر بخلا دست را بحد و سبب کرده و با نداشتند  
 و بعد از آن گشتاسپ پسر می در میدان کوی بازی بفر قصر در آمد و در آن فن برانها چمن غلبه کرده و قیطان کرد و فرحب گشته شاه زاده را با اقبال  
 بر سید گشته و شیت از خلا دست خویش و گشتن شیر و او را با بعضی سایند نام و سبب خود بزد و قصر را هم بکوی بجای آورده و باره و اصناف  
 لطافه مبذول داشت و گشتاسپ پسر شاه روم را بران آورد که رسوایی نه و اهراسپ فرستاده طلب حاج نمود و حشر اریان از جرات قصر خیر  
 گشته با لایحه معلوم فرمود که نشا و آن فتنه خست و باعث بران دیر کیکیست با هم جبهه ستانست فرزند رشید خود زیر باراناج و سریر و جوی از  
 سپاه کشور که بجانب روم فرستاد و خبر توجه و اهراسپ پسر ان ولایت شهرت یافته گشتاسپ پسر هم او کرده جریده توجه شد و چون اخوین بهم  
 رسیدند از اریان به موجب حینت اهراسپ پسر گشتاسپ پسر کیانی بر سر شاه زاده نهاده او را بر تخت حسروانی نشاندند و گشتاسپ پسر صد می نزد قصر فرستاده  
 پیغام داد که اگر پادشاه بد بخاست توجه فرماید هم حسب خواه همه بخام بیا و با هم روم بیکدیگر اریان آمده چون در اما و خود را بر تخت نشسته  
 و در بیت بدانت قصر که گشتاسپ پسر است برانده و تاج اهراسپ و گشتاسپ پسر عظیم بجل می داشته بعد از تقدیم شریط جشن و سور با و  
 قصر توجه خدمت پدر شد و چون بشرف دست و تن سعادت یافت و در همان ایام اهراسپ پسر چنانچه ساخته ز نام امور شریاری و عثمان مهاد جهاندار  
 را بدست فرزند را بجنیده داده خود روی بگوشه انقطاع و از فر و او کونید که از اینها عظام اربیا و ویشا و غیر علیهم السلام معاصر اهراسپ  
 بودند ذکر سلطنت گشتاسپ در تاریخ طبری مطو است که چون گشتاسپ پسر بخت سلطنت فر گرفت و از خرابی که بخت نصر

در بیان

که بخت نصر در بیت المقدس کرده بود و خوف یافت کوشش نامی با بایالت ولایت بابل نازد و بخت نصر را بنیاده حکم فرمود که دست از سر  
 بی اسرائیل بردارد و با وطن بالوف رفته و تعمیر را ضعیف کند و از هم تمام بجای آورد و در تمام امور سلطنت میورد و در قضاوت و تدارک کمال از او داد  
 نهاد و بنا بر آن کرت دیگر بیت المقدس و مسجدی محصور و آبادان شد و با اتفاق مورخان در زمان کشتن سینه و شست و دعوی نبوت کرد و بعد  
 انام را بعد از شش ماه محصور گردانید و کشتن سب بوی کرد و بدین واسطه دین نجس و اوج و رونق تمام یافت و کشتن سینه و شست و دعوی نبوت کرد  
 بر یک روی تنگه کل اشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خور الصویر بود و پیش از کشتن سینه و شست و دعوی نبوت کرد و بعد از آن سال  
 نهاد و فرمان داد تا مکتوبات را بعد از آن خوب نویسد و کشتن سینه و شست و دعوی نبوت کرد و بعد از آن سال  
 می نمود و بکرات محاربات اتفاق افتاد و بین جلاد ساسانیان و بزرگان در صورت ممکن در ولایت ایران دست زد و چون رسم نسبت بکشتن  
 کما فی بعضی شریطه فرمان گری بجای آورد و کشتن سینه و شست و دعوی نبوت کرد و بعد از آن سال  
 و تهنیت هم بجای با بنامیده اسفند یا کشته گشت اشک کشتن سینه و شست و دعوی نبوت کرد و بعد از آن سال  
 منزل گزیده مدت سلطنتش صد و بیست سال بود و بعضی میهنداست یعنی غایب ماند و ذکر زردشت  
 و مولود و نشان زردشت اختلاف بسیار کرده اند با اعتقاد بعضی از اصحاب اخبار بدان تقدیمی اشرا میماند و داشت و محمد بن جریر  
 در سلسله تحریر کشیده که سلسله نسب زردشت بنو چهری پوشت و ابو الحسنی عادی گوید که آن را خود میند و اهل مازند بود و در بنامی بن رشد  
 سلوک طریق مسافرت کرده روی بجهت علماء روم و مدینه آورده و بعد از آن خود خیره و علم نه سجدات می نمود و بعضی دیگر میگویند که بنده بود  
 و نشان زردشت فلسطین است و شهرستانی از موبدان میگوید که در مازندانی بود و سوره بر عدد و در تحفه المملکة مسطور است که زردشت در  
 وقت تولد است لب بچند کشته و او را در اوقات طفولیت در میان اسبان و گاو و بعضی دیگر از انواع حیوان می انداختند و آنچنان است  
 حمایت میکرد و در چون بن شبان سب بکوه سیلان میبرد و مدتی آنجا میهم بوده چون نعل بود کتا با اسبان که مصنفان دست میروش بود  
 و در علم اکثر علماء زردشت در اوایل حال شاکر می گوی که از زمانه اریا علیه السلام میموند تا با موفات علوم غریبه فایز شد و در تاریخ طبری مسطور  
 که آن بد اختر شاکر و غیر میگوید و در بعضی از هم نام باغیر در مقام خلافت آمده و غیر برود و عا فرمود تا بعلت بر حست ملاکشت چنان بر آن  
 اسیر نیلینان و در از میان خود اخراج نموده و در تحفه المملکة عوض غریب السج نوشته شده بر هر تقدیر آنشیر بعد از خروج از شام بکشت  
 شافیه زبان بدعوی نبوت بگشاد و در روضه الصفا مسطور است که زردشت به بجهت ماست علوم نجوم از و صنایع کو کتب معلوم شد که مانند  
 موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که او را بجهت نبوت شانی بعالم بالا پیدا شود و اینجی موجب نبوت او کرد و در تعلیم این سید شاست که آنحضرت  
 غیر از کسی نیست و بجلوت و مجادبت مشغول شده و ببار کثرت ریاضت و رشتی برداشتن و شیطان آن بوزر او لبان بار آورده از میان انش باه  
 و سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتابت زرد نام نهاد اشکاه زرد اشتری نوشته موسوم به بار نا گردانید  
 حالا بکشتن بدان کتب سوزیده شده و بدقی گویند القصة ببار سباب مذکور زردشت دعوی نبوتی میبرد که خلافتی بدین محوس کیش پیشکش  
 دعوت کرد و جمع از اهل ضلال هر دینی آن ضلال ضل نهاده و در روز متابعان مشیر میشدند و کفایت خود تقدیر من کشتن سینه و شست و دعوی نبوت کرد  
 زردشت کشت و بعد از آنکه بین الجابین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بان ملک در راه و قوی آنکه بخت از قبول آن کیش کرده  
 مدت هشت سال زردشت را حبس فرمود و در آن اوقات روزی کشتن سینه و شست و دعوی نبوت کرد و بعد از آن سال  
 فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان طلبید و بسبب اوفاعتش خود زردشت گفت موجب این عقیده است که فرمان مرا که غیر از این جمع  
 قبول نمی شوی اکنون اگر شرط متابعت و مطاعت من بجای آوری دعا کنم تا دست و پای من بخت از و تعالی خلاص گرداند و کشتن سینه و شست و دعوی نبوت کرد  
 و زردشت دعا کرد و بعد از آن قوام با یک صاحب تاج و سر بر زمین با یک کشتن سینه و شست و دعوی نبوت کرد و بعد از آن سال  
 بدین پیش روی دعوت کرد و هر کس که از متابعت آن وقت متناع نموده باشد با او دشمنی می نمود و در میان را با دشمنی



بر او در کشتن اسبانش که یاد از طرف ممالک عالم بنا فرمود و بار او تمام تا آخر آیم زنگاری متابعت و مطاوعت زروشت نمود و از جمله  
خوارق عاده ای که صاحب شهادت ظاهر ساختگی آنکه در وقت ملاقات کشتن اسبش باره و در دست داشت و با آن بازی میکرد و دیگران  
نوعی خدائی ظالمه اخته بر وی کشیدند صلا متناهی شد صاحب غنمه المکیه یکده نفر زروشت بعد از سی سال زنگاری کشتن اسبش و پس از آن سی  
چهار سال باند و درت حیانتی نهاد و بهشت سال سید العالم عند الله تعالی کشتار و بر میان مخالفت و حمایت کشتن اسب  
و از جاسپ و زکریتمه از زنگاریت و بسالت اسفند یار و وین کشته شدن او و در دست رسم زان و اسفند  
ملک عجم بهمن نقادان غنث و همین سخن و حرافان جوایز نو و کهن در این حمایت زار و رسته بنیان چنان با نظام داده اند که جو  
کشتن اسب ملت باطل زروشت با شعار و زنگاری خود ساخت و در هر بلده از بلایان غله و خود آتشکده حرج انداخته زروشت با کشتن  
پادشاهی را که شغل قاده دین حق باشد جایز نیست که خراج بجای دهد که سالک سالک عودیت بود و حال آنکه در آن و آن میان عالم  
زنگاریان که جاسپ و زروشت و کشتن اسب خوانند صلاحت استحقاق یافته بر سالک عجمی خراجی از ایران بپردازند چون زروشت کشتن  
از داده آن خراج مانع شد که عینیت ال صبح از جاسپ رسید با حضا عسا که حضرت شامی مثال داده بالشکای بسیار و عدت چهار بجایب و با  
ایران روان گشت و کشتن اسب نیز خود را معذور و زرا آورده با استقبال سالار ترکان استیصال نمود و با سپهر شد خود اسفند یار گفت که اگر  
بهنام بود جاسپ نهرام باید نام امور سلطنت داد و بختن عصاره نهم بعد از تعلق فریقین حرجی صعب دست داد و اسفند یار را تسلط  
و اقتدار تنها کرده از جاسپ نهرام شد و سپهر و ایران و کشته کشتن اسب نیز خود معذور با خنایم مخصوص و بقر خود مراجعت فرمود و اسفند یار  
بخطا عینه و از میان روان ساخت و در غنیمت شاه داده غنیمتی و کشتن اسب یار اجدیه سلطان سلطنت عجم گردانید و چون غنیمت  
از آن و با باران شده و رقلعه کرد که جو شد و بختن صبح از جاسپ رسیده فرست عینیت سر کرده لشکر کشید و نیز غنیمتی که اسفند یار آن  
بلده ساکن بود و قبل ساخته دختران کشتن اسب سیر کرد و تبرکستان فرستاد و کشتن اسب بعد از چهار بار جاسپ و انهرام از وی در قلعه  
تقاطع محقق گشته برادر خود جاسپ بقلعه کرد که او را رسانان است تا اسفند یار از مجلس برون آورد و سلطنت و عده داده تاس رنج شمر جاسپ  
کنده و بعد از آنکه جاسپ بقلعه رسید و از او رسالت فارغ کردید اسفند یار بنده خود را بر او باز و از کیم بخت و بختار یکم پدرش محقق  
گشته بود شافت و زروشت دیگر از قلعه برون آمده بضر بخت و سنان ترکان از نهرام ساخت و پس از وقوع فتح کشتن اسب بقلعه یار گفت که  
شاهی خوش شانس است که عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهانمان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از تاج این سخن حمیت  
اسفند یار در حرکت آمده از سپاه ایران و دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده هزار بر گردیده با برادر خوش شوق بفرمان مقام از جاسپ  
و بخت اسیران قدم در راه نهاد و در بسیاری از فتح مطورت و العده علی الزوا که اسفند یار در آن شهر موضع رسید که از آنجا تار و پود  
که در آن ممالک از جاسپ ستر راه بوده و اول آن بلده از یک طرفی که با دانی داشت بدت شش ماه تمیزی پذیرفت و از راه دیگر که استخلف  
گشته بود بیک ماه و از راه سوم که آن در محفت خود ان میخواهند بدست بختن تا درین راه موانع غریبه مثل شیران در نهد و جادوان فریبیده و کشته  
برض و بزاران فراوان بود و اسفند یار سپاه را با پشتون از راه دوم روان کرده خود با فوجی از دلیران بطریق بازگشتی از طریق بخت خزان عازم  
رویین در شته و باراد زهر فرو که چون نزدیک بخت رسید در موضع معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه بر بلند  
درماند و از آن قلعه اسفند یار از ممالک آن ممالک سلامت برون آمده و از راه شهر فساد که با جری صاحب گشت و اسفند یار بخنده و پنا  
باین ولایت آورده از جاسپ بازگشتن را طلبیده شته شانه زاده بلا دست شافت و جو بری کران به پیش کش کرده بانگ نامی بر پیشانی  
را چون پایتیه بکه مرتبه تقرب تر می نمود و چون پشتون را لشکر ایران موضع معذور رسید و زمان حواصنه نزدیک آمد اسفند یار را و ارکان دولت  
از جاسپ بختیافت برده و در وقت شام بهمانه طبع طعام آتش بسیار بر فروخت و این حال بر پشتون روشن گشته نامها در رسید و طلبها فرو  
گرفته بخت خود را میداد و شوی نام در شهر فساد و سپاهیان بفرمان بخت آغاز برون رفتن کرده اسفند یار فرست عینیت سر و در پیش کش

جزوه و م از جلد اول

و این کتاب از  
لحم از دود و  
نار از آتش و  
نشان سینه و  
و این است

تبع کین از نیام انتقام کشید و اسفند یار از جانب دشمن از طرف تیغ بیدریغ در آن مردم نهاد و حق و اوستند و اجاسیت با ویش رسالت  
 انعام یافتند و شاه زاده بجاعت شعار و ابرار با دست آورد و حکومت و زمین در یکی از آنها و غیرت داده و در گشتن استگار با بنام  
 و چون سالها غایب بمانست گشتا سپید و تقاضی امر نمود کرد و گشتا سپید بهانه کرده گفت نه چندان با بزرگت از پیش بوده آن بنور رستم که در  
 مملکت او کیش را قبول کرده فرمان بردار گردانید و بسیار که بر بلستان رفت و او را میگردان و او را قیامت جلالت تو بیشتر از پیش است  
 و اسفند یار که است تمام این سخن را به قول عاوده بجانب بلستان شنافت و چون بداند که در سید ولد رستم خود بهین و بطاعت حق فرستاد  
 از فرزند کوی در شکار کای رستم را دید که کوری در پنج گزی کشید که با یکدیگر دو از غنم حبه و هفت و در بخت با ناله نعلی بزرگ را قبول بجا  
 عطا شد و حجز زد بکست رسیده جهان پهلوان بهر نی خویش آن را بطرف دیگر افکند و حیرت بهین متراشید و نزد رستم رفت و گفت که بهر  
 اسفند یار را میطلبید و رستم بی توقف بدست مبار دست نموده آنچه و طیفه عظیم و جلیل و بتقدیم رسانید و اسفند یار از شوق کرده و آقا  
 فرمود که بمن را معینه و معاون بپای گشتا سپید و رستم در برابران بواضح گشتا سپید فرمود که شایسته نزل و شریف بردن اما بعد از  
 کند و پنجاه شایسته و آنکه با اتفاق متوجه درگاه بارگاه شوند و اسفند یار به قول بعضی همراه نزد وین الجانبین مناخرات واقع شده و از نام محمد  
 بر محاربه و در یافته روز دیگر آن دو پهلوان صفه رسیدن فرامیدند و بعد از کوشش بسیار و جنگ دوشام هر یک بقدم خویش افتاد و صبح نزد  
 باران و شیر بیان پیشه شبک و غلش نام و شکستنا فتنه درین روز و تیری شگفت بر شمشیر و یا شمشیر قتل کشید و از آن شاه زاده  
 در دربار خلعت با کت زداشت و عقیده بعضی از افسانه گویند که آن کت تیغ و تبر بر بدن اسفند یار که گردید و رستم چنانچه تیغ و تبر کوی خویش  
 سبب شکست او شد و پنجاه فروسی کوی شهر چو رستم که اندر کمان ماند و بدانشان که هیچ فرموده بود و نزد رستم بهر اسفند یار رسید  
 جهان پیش آن مادر رحم آورد و با ناله سوسوی و زود و در شد تاج و فرشی انقضه چون خبر قتل اسفند یار گشتا سپید که در خویش  
 گشته در فراق و لبی بلب خورزاری و سوکوری نمود و تاج کیانی و تخت حسد وانی را بهین سپرده و غرلت اختیار فرمود و بهین بن خلیفه  
 موسوم باد و شیر بود و معنی بهین که لقب است یعنی یونانی سگ وایت باشد و چون بهین بتخت سلطنت نشست و دست مقرر با کفر قایلیم سجد  
 دراز کرد و او را بهین دراز دست گفتند و او را بهین از اولاد طالوت بود و او را نام داشت و بهین قول پادشاهیت که در ابتدا مکاتیب  
 و مناسبت نام حضرت حق غر اسمه ثابت کرد و عنوان مکتوباتش این بود که از شیر خنده خدا و خادم و صوبی خان بن خان با اتفاق و تو خان بهین  
 پادشاهی بود در غایت عدل و رعیت پروری و نهایت مکرست و صفحت گستری و با تمام دولت و اکثر بلاد عالم محصور گشت و حدیث  
 محاسن افعال و مکارم اخلاقش از زبان گویان در گذشت نقلت که در اوایل ایام سلطنت بهین رستم بی برادر خود شاد و عقده عالم را به عالم دیگر  
 منتقل شد و چون خبر رسید پادشاه مجسم به جهت انتقام خون پدر متوجه بلستان گردید و سپهر جهان پهلوان فرامزد با سپاه آن مرز و بر برادر بهین  
 حربی صعب اتفاق افتاد و نیم ظفر بر چرم عالم و دشت ملکات جم و زید و ولد رستم نقل رسید پدر پیش میرشد و بهین چند کای از بهین نواز شایسته مطلق  
 العنان گشت و در آن پنج طیری مسطور است که بهین در ایام فرمانفرمایی رسولی نزدی سزایل فرستاد و حکم اسیر بلیون نقل بچای سبازت نمود  
 بهین از شنیدن خبر متاثر شده و نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تا لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانید و صد بار  
 کوه دکن مار سیده برده و اسیر کرده بعراق مراجعت نمود و بهین در اواخر ایام حیات و سر خود بجای که از وی چنین بود و سلطنت بهین  
 و مقرر کرد که اگر از آن دختر سیری متولد کرد و صاحب تخت و افسران سپهر باشد و اسامان بهین از خفته جهان سلطنت از ملکات بهین سزایل  
 رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهین صد و زده سال بود و زمان عمر او صد و بیست سال است چو یکده شش است  
 بهین دو شخصت در احوال و نام که چو ماهی پشت از کاکا بر کاه و میفرط و بفرط طبیعت صبر بهین بوده و آن دو حکیم فاضل بود است بهین  
 از فاضل کای مجلس آن پادشاه عادل سیده افاده مسایل می نمودند ذکر حال ستم بن زوال رستم و ستان که اکثر افراد انبیا  
 کمال شجاعت و مردانگی و وفور سبالت و فرمانی ممتاز و مستثنی بود برادر می داشت شاد و نام شاد که در اشتغال سزایل شمرست و شاد

بی شبهه ظاهر می شود و خبر حاکم کابل بجهان بخاک آورده در ولایت بهر سپرد و نوبی و الی غایت زکات خراج گذاری و شهادت غایت حسد و مردم را  
با یکدیگر رستم غایت گاه است که در وقت صلح جهان بیچاره این شتر و بی هم و اضع و میانی آورده شاه قبول شهادت و از گاه است خراج کرد و شهادت بلیست  
شاه قمر رستم در شان زوی رسید که سبب بیع میان تو و حاکم کابل چه بود شهادت و جواب داد که در آن زمان که رسول شهادت طلبیده خراج کابل انداخته است  
در آن صحنه حال که بشاه خطا کشیده در دوا مال طریقی عقل به مال مساوت میداشت و چون من در آنجا رفتم شهادت طلبیده نمودم و آن شهادت با خراج من در  
او و رستم از استماع این سخن خشمناک شده به جماع سپاه حاکم فرمود تا با طرف کابل رفته آن بوالفضل را که کوشال شهادت گفت حاکم کابل آن مقدار رستم  
میت که دفع او را بجهت لشکر موقوف باید داشت اگر شما تنها عنان غرمت بد جانم طوف فرمایید بجزر شمشیر و خبر کابل بشاه فرار برقرار  
اختیار می نماید یا بیج و کفن بجهت بهمن بنیسا به و رستم سخن افتاد و رفته شده بهر پیده عازم کابل گشت و شهادت و خبر کس نزد حاکم کابل فرستاد  
و در آن نوبت رستم عازم داد و کابل بشاه پیچی که با شهادت قرار داده بود در راه چهار باغی که در ولایت داشت فرمود تا با با خبر شود و در هر جا  
الاست قتل مثل روین و خبر و شمشیر و شمشیر بفرستد و در سرای چاه و بخت و خاشاک پوشانیده چون رستم خوانی کابل بشاه عازم و بر سر راه  
استقبال استجواب فرمود و روی نماید خاک نموده بود و پیشکش و شادمانی رستم گفت ز تو خبری من رسانیده اند که بر تقدیر تو خراج از دست  
جان بخوابی بروالی کابل سوگند یاد کرد که آنچه از باب خلاف من بهج اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت سر و پای خود را پیش جواب داد که تا  
نعمت من نباشد و نیاید و دستار نه نیم و موزه و خاتم رستم بر سپید که چه التماس ای گفت بخوابی که باغ را بشرف ز فولت ایال پایانی تا فرخو جان  
سلط صیانت قیام نماید و رستم قبول این بد عازم بان گشته که بشاه با حیاتا تمام پیش پیش و میرفت و رستم از کتب و کتب بشاه و برادر  
بیا و دست خشت میزد که ناگاه در چاه ای افتاد و اگر عصا پیش از نوک سیف و سان و جروح گشته خود را بطایفه لعل میس چاه رسانیده و در آن حال  
که جهان بهلوان و جروح و نالان بهر سر جاده گشته بود شهادت و شهادت شهادت کنان پیش و رفت رستم در آن گفت که پیرو کانی نزد من بگذارد اگر  
سپیدی صفت من نماید ضرر او را دفع کنم شهادت و جوبه فرمود و علف و رستم با وجود توانائی تیر بر جهان نهاد و شهادت و نیم جان و دشتی با نپناه ساخت  
نظمم جو رستم پنهان و بد بفرخت دست چنان خسته از سر گشته و شست و دخت و برادر بهم بر بد و دخت بهنگام رفتن پیش و رفت و دخت  
شهادت از پیش چشم او آه کرد و متقن بد و در کوناه کرد چنین گفت رستم که نیران سپاس که بودم بهر سال نیران شناس گزین پس که حاکم  
باب برین کین من گذشته و شب را زور داده و که از مرگ پیش ازین میوفا و رستم کین خویش بگفتن و جانفش برادر من برادر  
که این شده بخت و چون خبر مرگ رستم در ولایت نیر و شایع شد و دلش فرامرز لشکری پر تو جمع آورده عازم کابل شد و کابل بشاه با سپاه  
نزد خود راه و برادر آمده و هر بی عظیم دست داد و فرامرز حضرت یافت که بشاه گشته کشته عالم آخرت شهادت و چون فرامرز تمام تمام از کابل  
گشت که بگذر رستم بهرستان رسانیده و سرور بد و خون گردانید دست زندگانی رستم قبول اکثر فلان اجناس ششصد سال بود و العلم عند الله  
الودود و ذکر تپای مبت بهمن زده و افغان و افت سخن جای مبت بهمن طعنه بجهت زاده بود و در احتیالی نیز میگفت و چون سریر کبابی  
وجود بهایون خوانی بنیب و رشت گرفت در شاعت عمل و اضاف گشته بعد از انقضای شش ماهه قریب که از وی میگوید بشده و بسطه حساب  
وضع عمل از امر اهل کافه برادر همان داشته و در وی ساخت و بهر روش با بفرموده شاه زاده با جواهر نفیسه و در بجا نموده با بسطه و فرار  
و آن کو بهر کانی بدست کانی میا و موم بدایه کشت و کازر تربیت و از بسطه قبول شده چون شاه زاده بهر بجا رسید بهر حجت کاری  
فرمود و در و همواره بصیر و شکار و رشتی الاست کازر شغولی میکرد و در آن شمار و نری با که ز گفت که مرا چنان بجا طر میرسد که تو بدیدی  
نیرا که من و در خوشی میایم که مناسبت حرفت تو نیست کازر جواب داد که اصل خوش زکات نتیجه شکست و در زو و از شرف مکنون در جوف صدف  
پس میشاید که مثل تو بزرگ نشی از نماندن در و می در وجود آید و را بگفت دست از سخن آبی باز دار و با بجهت بهرستان زبان کبابی از الام  
تا در وقت فراغ در میان سبب تفریح و شاه زاده کازر دست یکی از امرای گاهی شادمانه آن امیر در آن نزدیکی بگفت رو میان رفت و در  
شهرت و دولت و اقبال و ناصیه حال در آب شادمانه کرده چون بجهت تپای مراجعت نمود و کیفیت حال بهر جن رسانیده و بجای دارا بطلبید



عادت جهان که نیست ایالت ولایت رومی بقومی و از پدری میسری انتقال می یافت تا نوزادان ملت فیلیقوس و جانات احوال ملی یونان  
و چون فیلیقوس نام ملک یغی گشت اسکندر را بمقامشده و نوزادان احوال را و گشت. ذکر اسکندر و دولته این چنین  
سلاطین کاسکار و عیسی از خوانین نام داشتند تا به نهمین سال این نوزادان رسید که در وقتیکه و قیامت فیلیقوس را در این بین جهان  
موجود بود و چون آن سوره یکبارگی گشتند نام داشتند و در میان احوال آنکه و در میسری سعادت است و نوزادان گشتند و چون بر اسم آن گشتند  
و آن نوزادان گشتند و در اسکندر نام نهادند و طبعیت یونانی اسکندر را خشیروس خوانند و این لفظ در معنی طبع فیلیقوس است یعنی محبت گشت  
و نیز از احوال آن که اسکندر و دولته این صغر خوانند زیرا که دولته این که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
شد تا نوزادان از نهمین سال گشتند و در میان آن که صاحب خفا گشت و چون نوزادان با بایست که سلاطین را در میان  
محمد و در وقتیکه احوال آنکه گشت و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
و از آن صغر را بجای آنکه گشت و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
گشتند که در زمان آن که بایست که در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
صیالی فیلیقوس است و فیلیقوس را عیسی خوانند و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
از سباب ملک اسکندر یعنی در صغر را در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
صغر را در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
ز دیده آنکه فیلیقوس گشت و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
بن شد و نیز سید پیران و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
ر بنجیده با خارج او که در دولته این در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
بر پسرشاده و بواسطه میان خاطر و حال فرستاد که در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
و چون فیلیقوس پسر را در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
احوال آن که در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
ناتین کرد و فیلیقوس را در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
و امضا و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
که اسکندر را در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
کرد و یکی با پان و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
سلطنتش به هفتاد سال گشت و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
سیزده سال و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
بوده اند و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
هر سالین رباعی در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
و دیگر کرد اسکندر و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
معهد گشت و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
پادشاهی عالی قدر که میباید و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند  
عظم بود و در میان آن که صاحب سده و اندک و چون در طبری و قاضی فیلیقوس می یافتند

براندی فرومایگان را زود بر سر مندر ایچو جان داشتی زنده پیش بر فراشتی و چون خلیفوس از تخت روم خست بعالم دیگر کشید آن پادشاه به  
ناموس خیر فرقی بر سر نهاده و در ملک فرماندهی را بمن مقدم بیاون زیست و زینت بخشید و رایات کورستانی را بر فراخت نخست بیا و یونان و  
دیار مغرب را سحر ساخت آنگاه آوازه توجه بصوب ملکیت مصر در طاق قمرین گردون انداخت بیت مصر آید و چون سیاه که استیلا  
سور و برشته راه و حاکم سحر با لشکر خود بر آید نظم دولتش روی اندر آورد و روی بود و یکایک فتنه پراختی و بشهر مصر اندر آمدن  
سکندر سرور بر ایشان بخت زیاده چندان گرفتار شد که گیرنده راست بکار شد زکوبال از سب و بر کنوان زفقان و از خجسته  
که بای ترین و چین تمام همه تیغ بندی برین نیام رزید و دینار چندان بیافت که آن خواسته باری بر ساخت مبنی نهانی بود  
سوار بر کمان جنگ آورده و در دوازدهمین از شهر شام شافیه از آنجای غایت با زینت یافت و از زینت کوچ کرده گشته و در موقوف  
از فرزول تا بوش طراوت بخت برین یافت نظم و زان جای که سازبان گرفت دل شیر و جنگ دلیران گرفت چو شینه را که لشکر بر  
بجانبه و آید باین مرز و بوم بیاورد لشکر پیش فرات سپهر آمد پیش بود از نبات بگوید لب آب لشکر کشید ز خوش گسی آب دریا بد  
و چون تمام سکندر و در چنانچه سابقا سطور شد بعضی اصل بجانب و ملکات ایران و از افرین بر خیزد و از کتب ملت محوس میخیزد و شاد و شاد  
و آتش که مار ویران کرده غلایق را بر پیش از و بجا به و تعالی مامور ساخت و ملاردین زروشت را بکشت آنکه حالکات ایران را بجا کام حالکات  
سپهر روی توجه بپند و ستان آورد و در و بر بندگی که بعد از دست خدام تمام میبود و با جود و نامعد و دست خنک و قتال شده دست بپند  
یزن در حقیقت داشت از لایر سکندر و در را بپارزت خوانده و او بفرستاد و اعتماد کرده بر غور بپارزت شافت و آن دو با و  
ازم خواه در یکدیگر و بخت در آن شاد و آوازی لای از جانب همگونی بگوش و رسید و فرود بپارزت کوریه سکندر در وقت غنیمت بود و همیشگی  
شهر بید تا با لشکر گذشت ز با لشکر اندر آیدش بر فتنه گردان بند و ستان با و از کشتن هم داستان سپهر و در و در چو  
شش پاره کرد و همیشگی خاک خروشی بر آید لشکر از بار و بخت خنک کازار پرازد و در و در سکندر شدند پرازد و خاک بر سر شد  
سکندر سلاح و کمان باز داد بخوبی زهر کون و از داد چنین گفت که فرزند میبرد شمار غم از دل بپایستد و نوازش کون با با فرزند  
ز دل غم و ترس بیرون کنیم نفکست که چون خاطر خیر سکندر از جانب فرزند می فراغت بخت نصیحت غایت زهر و عبادت محی را بر بخت  
عنان غنیمت بزیارت ایشان یافت و در همه ز قبایل و افرین و واقف گشته نامه ز او فرستاد و مضمون آنکه اگر غرض از توجه خدمت شریفی  
بجانبه فخر از موالست مار از فرخات و نیوی چیزی نیست چنانچه کول از لایا صحر و مپوس و جود حیوانات است و اگر قصد از کشتن  
طلب عالم حکمت است همراه و شتان جن جنم و طفل و علم در کار نیست و سکندر بعد از غنا این نامه شکایت را بوقت مر کرده و چو از خواص  
بر آید رفت و همه ایشان را در مزارات جبال ساکن یافته غیاال اطفال آن صافه و صحر و دیار که بچیدن بقول مشغول بودند و میان سکندر  
بر آید و مسائل علمی و حکمی و کانی و فیل و قوس یافته و افرین بعضی است ایشان اعتراف نمود و فرمود که از سبب فراغت از رسول باشد  
بر آید گفتند ما غیر غمراید و بقا و مملکت طلبی نداریم سکندر گفت بجز این مملکت با خود و بر سر نیست که بیکری حیات با بی جگر خطا و توند و  
بر آید گفتند چون پادشاه را معوض است که بر کمانی مار و آلی است و بر قبایل از انقالی مقر از جهت بر قتل عدا و تخنیب مار و اقدام بپوش  
او در آن سوال و اجناس قیام میفرماید سکندر جواب داد که من از حضرت باری مامورم بکنار دین و عجم و تشبیه و بابت تعلیم آنکه بر آید و او  
و چه که خود را رجعت فرمود و در وقت تصفا مسطور است که چون اکثر بلاد بین در خیر خیر سکندر فرار گرفت و حراقت پسندید و از پس و بجا  
در آن ملک است شمع باقی است شرفا علی سبک که در قضا و بین و ستان مکی است که در دوزخ و عزم و خفت موصوف و بخت و بخت  
و مودلت معروف است سحر سال از عمر او گذشته و بسبب اینست بر تو انقبی و در و آلی فانی و سوزنی است که سکندر قاصد از خیر و غنیمت  
کید و بپایان پادشاه و جانیان را با صفا و لطاف خواست و ایشان را راضی و شاکر جانست مراجعت داده گفت و در بایر سر بر بخت  
از زبان من عرض شد داشت نماید که در شبستان من و حضرت که از من جناب بعضی انوارش و و قیام بخت است پسند و خیر و در

مجلس  
مجلس









[illegible]







[illegible]





۱۰۰

[illegible]

در وقتی که بجای خلع خندش پور و ولایت خوزستان بخول بود و شب عید می که محافلشان شاپور و بخت شرب انکو و شپور افساوه بودند و او را شکر  
چشم فرستادند و در آن روز در آنجا بجای سیران عجم سپاسند و در آن روز در آنجا بجای سیران عجم سپاسند و در آن روز در آنجا بجای سیران عجم سپاسند  
کسوف خلاص شده بر و از آنجا شاپور و شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
بوج شریکانه سپیدرسانند و شاپور و زوالا کشف لشکران اخلاف را که در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
اندر آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
که در میان در ایران کرده بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
در سال محسوب بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
باعت فرستاده که بعد از آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
آنجا شاکسته که اعصاب عجمی ساخته که کینه شاپور بر میان جان بسته بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
صد و پنجاه و نه روز در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
نظم کرده و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
روی بودی اندر آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
سز و قتل و محاکمه و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
جمع گشته اند و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
عوض میدی و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
الغلاف سپید و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
سجاکم و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
بنا و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
که جیل لقبی است و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
و چون بر سر کمال و انفعالی داشت و در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت بر سر مادر شاپور و زوالا کشف  
زوالا کشف صاحب تخت و انفعالی داشت و در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت بر سر مادر شاپور و زوالا کشف  
سپاسی را که بر او شرف اقبال آورده و در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت بر سر مادر شاپور و زوالا کشف  
نشاندند و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
پنج سال و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
چشمه کینه و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
خیمه کینه و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
نشا و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
بجوم کرد و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود  
کنا و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود و در آنجا شاکسته و نام بود

تسلطانی

و آن











خوبه رویان عجم حسن و جمال نظیر نداشت و بنا بر متابعت نازیب مردک میان قباد و آن جمید شد متوجه و اندام بدست داده بود و خود امیر قباد  
چون بر سگالش امر او را کان دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادر شده در زندان بر طبع کتابت طاعت خود ساخت و از صاحب حبس آنجا رسید و گفت  
با قباد و منور زندان این عاشق حسن و خنایار و لطف گفتار و شنیده گفت اگر کلاه عقیقه من در فرزندش گم کند و در آن دیدار قباد و منور و غیبی  
داد که با خود این باب ضایقه ندارم اما حالا عذری که عورت را میباید عارض است و نوبتی دیگر که بیجا آیم آنچه خصو دو میباشند آن کنم که  
یافته نزد یکت برادرش است و آن شب با او بهر برده بهنگام صبح قباد و منور خشنی کرد و بر سر دستکاری نهادند انصاف چون آن صاحب حبس  
که این حبس که سپری خواهر قباد گفت برادر من بخوابد که در بستی که عاقبت به آن خجسته باشد استراحت نماید الا حرم این عاقبت خوب را بخوابد و منور  
عوض خشم و موکل اخذیست را باور کرده قباد خلاص شده روی به بلاد دیها طافه آورد و از ملک متحد و اسناد او را در بلاد دیها طافه ای میزد و مردم  
که در کار می او به میان بسته و قباد با آن سپاه از حجاز متوجه دین گشته چون مقصد نزدیک رسید خوشی عظیم در آن ملک پیدا شد و دیوانیان  
تقدیم ششماره و اسخاره تقدم اعتدال و استغفار و تحویب با سپاه حکم قباد و شناساندن و درین نوبت طلب و شبیل کرد و آینده بهر خود حضرت  
سند و قباد در قم غفور بر جریه و جریه ایشان کشیده جا مانست بمثل بر و احسان ساخت و در نام سر انجام امور مملکت را در دقت قباد از حرم  
بن سو خرا نهاد و در دیگر جای مذکور و بنا عیش و راحت و چون قباد وفات یافت و انوشیروان فرمان فرما دجانیان شد محبت عالی نسبت برادر  
شهر مذکور مصر و فدا شده سخت با وی آغاز ملائمت نمود و بعضی ساحی و وسای منافع آن در راستایده گفت باید که این جماعت در فلان روز بگذرد  
عالم پناه حاضر شوند تا از مویا اگر ام پادشاه به تحفظ و فرح و خفا و بهر و درگیر و آستان در روز عود و دیها طافه ای است باستان سلطنت  
شناخته خول سالاران فوج فوج نزدیکان را به بانه طعام میبانی که در آن نوا می بود و گو با در آن گشته بود و بهر و در آن گشته بود و بهر و در آن گشته بود  
در گو با می و خجسته و آخر لامر مذکور و مخصوصان و در انبیره بن نوال حیفاخت نمود و بهر و استی در بخت روز جمعه نیز کس از صاحب گشته گشته  
حافظ او در دربار پنج خویش آورده است چون قتل نزدیکان را خدا اعتدال در گذشت انوشیروان بر سرمد که عیبت نخی حاصل شوند اما حرم بر قباد  
الطایفه حکم بقا کرده فرمود تا مالهای مرد و مرا که بتاج برده بودند از ایشان بهستانه و کجند و ندان حاصل ساخته و بهر کس از آنها احسان الی مرد  
حتی او را بر آن نشاندند و اگر او را شانه بپوشد و عمارت و صحنی که بشانست مذکور گشته و بر آن شده بود و طمع و دارنده و در آن برین و بهر و در آن گشته بود  
سیرت حکمت بدو از سر فرق عبادت دفع گشت و زمانه بی عهد و عاقبت و همچنین خنایار فتنه و فساد در گذشت و این قدر علی بن ابی طالب و ترا و فساد  
و که با پادشاه عدالت نهاد انوشیروان بن قباد و زرد و دزدان و الاثر او و خزان عیانی افتاد و بهر و در آن گشته بود و بهر و در آن گشته بود  
که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد و کسری که معرب حسنه و است بفتح کاف و کسری است و بهر و در آن گشته بود و بهر و در آن گشته بود  
جده السو گشته و بعضی چون بنال قامت قباد و دیها و فساد پای و فساد و در گذشت انوشیروان و بهر و در آن گشته بود و بهر و در آن گشته بود  
قدم بر سر سلطنت نهاد و آن پادشاه ایلچاه و دودیه بسیار معدلت و عیبت پروری و تسلیب اساس طرست و محبت کسری و فرغ حال قباد  
رعایا و رفاه مال کافه بر یا و کثیر عمارت و مواضع و تعمیر فری و مزارع و حرم و ثروت و انبار و نصیبت بسایق و انبار و بهر و در آن گشته بود و بهر و در آن گشته بود  
تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر او راق و روزگار و الواح لیل و نهار بی و باید خواهد بود و بهر و در آن گشته بود و بهر و در آن گشته بود  
که چسبی که گشت که انوشیروان نماند و انوشیروان در دوا و ایل دولت خود خراج را میباید و بهر و در آن گشته بود و بهر و در آن گشته بود  
که مختصن ظلم و بدعت بود بر طاق میان نهاد و از هر جریده تا پنج بطریقیان استخوان و دیگر که در قتل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب کتاب و بعد از آن  
و ضیاع آن را و امضا نصف و ثلث و ربع و خمس و عشرت نهاد و کسری معمر که در گذشت نوح عوالم که بهر و در آن گشته بود و بهر و در آن گشته بود  
مرسانند و بر بهر و دنداری جریه معمر فرمود و کسان را که عمر ایشان کم آن نسبت و پیش از آنجا بود و انوشیروان و یوالم و کالیف سلطانی اعان و  
و اسامی لشکران را در وفات مرتب کرد و فرمود اسعد و قبادیت برایت را هر سوم و عواد و فتنه پس نمود و پس این طواجمیده و آنرا پسندید و  
ولایت و بسطت مملکت او بجای رسید که بروایتی دیار ما و از آنکه خراسان و در بند شروان و بلاد و شروان و هر جان و فارس و کرمان و بعضی

بنده و ستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و بامیان و سرحد مغرب و بخت نصر و طارستان آن پادشاه کاروان فرستاد و تمامی ممالک که  
مزد و جوادان شده و کمال محمودی و صفت ریاض جنت بدو وقت تقیم یقین میدان گزین شایان عاقل بنیاد کسج نوشروان عادل مهیب باذل  
نبدای و دانش حکیم و لم و بهیشت و حاصل زخو و شرف و توت جان غان و غفور و زاریش نورانی و زاری هر قل مراد چون خلعت باقی بنگاشت زنده  
مرد عاقل در جهان دل مدت سلطنت نوشروان با اتفاق افضلا و بخور و چاه و شست سال بود برین کج و دولت انانی و شرف سلطان عادل و ولادت  
حضرت رسالت علیه السلام و آنجکه در زمان پادشاهی او روی نمود گفتار و در ذکر ستمه آن و قایم زمان آن پادشاه کامکار و  
بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلدان و امصار و نقله جنار و حمله آواره و ده اندک و در زمان کوشورستانی نوشروان خالد بن چیاغستانی که از قبل  
تغیر عالم شام بود و کجاست حیره که حکومت آن حکم کسری تعلی میزد و زانی میزد و شایسته و طایفه از صحاب منته را بقتل رسانیده اموال بسیار بهار  
برده و منته که حقیقت عاقل و معروف و نوشروان کرد و بنده پادشاه عجم گفتو می بخند و مردم نوشت و منته و آنکه خالد را فریاد که دیت کشکان و اموال باج رستم  
منته را تغییر باین نوشته چند ان انتقالی کرده و در قافل او و شش خشم کسری الهاب بدو پرتقه بسیار حضرت تاب بعبادت برق بار روی توجه ممالک  
سما و بخت و زوایت جزیره و سرحد و او را بنده را با اسیران یافت انکا و منته و طلب و انکا کینه منوج گردانیده و اوضاع انکا کینه و روح نوشروان افضلا  
فرمانده و اوضاع و احوال بنده را بر کافه می کشیده است و آن را بهر جهان شکل و بیات بی نایده و غصه ان مرتیب بدین مری بنده و نهاده و آن بنده را بنده  
با فتنه بعد از تمام کسری بنی شاد او که جمله مردم انکا کسری و منته می کشیده گویند که گویا و سه با و آن بنده و چنان می باشد انکا کسری و گویند که کسری از دوازده در آمد بی  
تاقل راه خانه خویش را به یافت و مروست که از زمین آن و سرحد و بن بود که کازری بر در ساری شهر قدیم درختی داشت و در خانه بنده و جردان بخور  
بود و افسه چون تغییر از توجه نوشروان خبر یافت رسل و رسایل متواتر و منوال کرد و ایند و جمیع بساط اعتذار برداخت و عاقل و انکا کسری شد کسری  
غایت کرم جلی و منسکات دوم را قبول نمود و بقول او پیغمبر و پیوری چنان عزت شد که قصیر رسال خارج از بلدانی که بتصرف نوشروان در آمده بود و بخور  
فرستد و بعضی گفته اند که تغییر آن ملا را از تصرف کجاست ان نوشروان باز گذاشت و اموال او فزوده از سایر قلم و خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال  
در رفته و انکا کسری است که نوشروان از احوالی بود و بایات جمیع که مناعت قلمت بیج می نمود و هر چند کسری او را بدین محسوس و دعوت فرمود و منته و انکا  
و از بن عورت پسری ماه پیکر تو که گفته نوش و او سووم شد و چون شایه و دین شد و منته سید دین و الله را اختیار کرده و پیوسته پیر که پستش نش و دین  
در نزد او این معنی بر مزاج کسری کران بد و کسری نوش و او فرمانده و در آن و آن که نوشروان انفتح ملا دشام قیام و اقدام می نمود و خبر شدت مرض کسری که  
سقطا و واقع بود و نوش را و رسیده و بجهلی که توانست از محسوس و پیر خراسید و جمعی رضامی و مردم زندان و غیر ایشان را شرف و اعیان بخدمش که رسیده  
شاه ناده و خان پیر از لشکر باین بخش کرد و کجاست ان نوشروان را از کجاست فارس و اموار و عده خود ستم تغییر و تحریف و حرکت آمد و نوشروان و منته  
اطلاع یافته گشتی بام برین که از جمله سرداران ایران دین بود و نوشت و منته و آنکه باو جوی از مردم کاری متوجه نوش را که در د و اگر شاه ناده اطمینان پیدا  
نمایه و انکا کسری که بجهلی بود و پیوسته به باز زندان فرستد و بیکر جمعی از عاقل و اعیان را که با او موافقت نموده اند بقیع تیرا و صفی حسی محو کرد و از کسری  
را در مقام خواب و بجا و ز نایده و او را بجا و به و حال کجاست از قتل او غنیمت شد و اگر شاه ناده که در مطلقا بطلب و عتابش رنجاند و چون نشا  
چندین بام برین رسیده و کسری نوش را و لشکر کشیده و شاه ناده در برابر آمده و در شاه ناده که فرزند کسری از پیری پادشاه و بام برین ساله و شاه ناده از کسری  
نزدیکت او بود و رسیده که شاه ناده چه وصیت کرد و جواد و کسری مدینه گفت که مادر را بگویند که من مرا باین و این صحاب کجاست و من سار و دوزخ  
طبری مدینه است که چون خاطر خیر نوشروان از تسخیر ولایت شام قانع گشت و بجزان شرافت و آن ملک را نیز در حوزة تصرف آورده و از انجا بعد  
رفت و ممالک من مطیع خود کرده و باین بایگشت انکا کجاست خیال ملا و بیاطل نموده بخت رسل سخن و ان نزد خان فرستاد و محمد زده و بختستان خسرو و کسری  
بجای خویش در آورده و زخان انکاس کرد که از عشا که بام قهر ما و را و از انفر و خنی بجانب بلخ فرستد و عاقل این طریس را مبعود و داشته و نوشروان از انجا  
و بیاه و کجاست که از انطرف متوجه سلیق مال پادشاه و بیاطل گشتند و لاجرم آن ملک بقتل سیده ملک او تمام و اخل حوزة دیوان نوشروان شد و او  
عجم سالها خانه از ان نورش بدار ملک خویش مراجعت فرمود و بعد ازین و قایم کسری سیمکی با لشکری که طالب جنگ و جویان نام و سبک بود

کشته

١٢٤

ذکر بیاضت ساسانیان

[illegible]

نموده اند از برق و باد و سرعت سیر ستاره کرده باین شگفت و اتفاق کابر و اعیان باین کجائی بر سر نهاده عالمیان را با محتاج ابواب حدال انصاف  
مشارت داد آنگاه زود پدید رفته زبان اعتدال بر کشاد و در بر داشت دست خویش را بچشم دست با وقوع ایستاد و لای محقولا فاست نمود و بهر حال  
بدرقه گفت مرا از الوتاس چنانست که از جمعی که حقوق را به حقوق مبتدل گردانیدند و بخیان جانی داداشند و از من ببنای منزه گفت انشاء الله  
بعد از دفع غنیمت بهرام چوپین حسب العرفه و به تقدیم سام و هم در آن وان بیان خسرو و بهرام چوپین مبارات دست داده و حرکت اول بر پیکر بر پیکر  
اعلیا نموده از قصر شاد و نموده و در محراب بنائید بهرام غالب بدو جمیع ممالک آبا و اجداد و در خطه خوار و ده مرز و دو سکن گشت از دولت سایر  
سلاطین عجم که در شش پنجه بر وزیر از انظمت و اسباب نامادری و وجبات اهرت و کسکاری قیصر پذیرفت بجهت زانیا و پس از سینه نشسته بود  
در او خراتام زندگانی بسبب تحکیمات نفسانی و تولات یغالی افعال حسنه و با اعمال قیسه مبتدل گردانید بباران کابر و اعیان در سال نهم از هجرت  
تجی از الزمان علیه الصلو الرحمن بر وزیر امیر که دایره پسرش نیرو و در بخت نشاند و در کف نموده تا قبضه فرمان فرمود دست از شاهی  
خسرو سی و هشت سال بود گفت از اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر و شتافتن خسرو و بر وزیر بدار المملکت مقصود و از امر  
ملک عجم از روم بکام دوستان و کرختن بهرام چوپین بجانب ولایت ترکستان چون خبر از قیصر برکشید بهرام چوپین  
رسیدار مملکت می در حرکت آمد بهت بر دفع خسرو و مقصود گردانید و بر وزیر غم خویش کرد و باستمال اعدا و افشاد و کشته شد و آن حال فریقین  
دست داد و آن دو سر در در فضاء میدان انکارات نمودند مناظرات گردید و پطعن و شتم یکدیگر کردند و در غم بگری قتل و وقوع محاربه بطلب از خسرو  
طریق یوفائی مسلک کشته بهرام چوپین و بخی سبب اندام ملک عجم شد بقول بعضی دیگر از یونانین من الجانبین سلطان استاده و آن دو وزیر  
مقتضاه کلامه انفرادی و قیسه نظر از میدانست نیروی بودی که زیناده باین شتافت و با هر خسرو در خسرو و روم شد و بعد از قطع که  
مسافری از آن خسرو و بند و در شطام گردانید بهرام چوپین ششیده بودند که ملک عجم چون باین رسم هر خسرو از آن سلطان استاده و آن دو وزیر  
مصلحت گشت که با کشته خاطر از دعا بهر فرامین و ایم خسرو و ایشان را بر میزد این امر منع نمود و کالی رسید و آن دو برادر در جفت کرده  
هر مرز از هر کمان از میان برداشته و بخیل خود را بجنبه و رسانیدند و در دو شب با نواحی عقب و قطع منازل سر گشت نموده و بشتیانی قتل  
بر می منزل گردید و آن انا از لشکر بهرام خود را گشت و بند و بگری رسید و با جماعه و غنایم و رسانیده و از محراب روم کابل گردانید  
کسوت با دشا با پادشاه بهرام برادر دو سپاه بهرام با بکار رسانیده و بند و در شطام رسانیدند و دید که در آن خسرو است و چون آن  
لشکر بر او احاطه نمودند و بند و بر فرو داده و طبع و سات خویش در بر کرده و با نیا بام یاد و بر لشکر که بهرام و ایشان بود پیش پادشاه بهرام  
زود گشت و در شتافته بند و یک گفت خسرو از الوتاس نایاید که از مرزها و وقت غروب و در مملکت دی که از اینجاده و بر آساید و بهرام سا و شتافته  
این طمس را میزد و داشته چون قصاب با فنی مغرب رسید و بخت و دیگر بند و بهرام رفت و جمیع بهرام رسانید که بر وزیر او و طمس را لشکر  
میکن که از مرزها و در مملکت دادی و میفرماید که امشب بهم اورا مان دی تا صبح به طرف کوفائی اوتیه نماید و بهرام این سخن را نشنید و قول نمود چون  
صبح صاف و خیر توجه خسرو و می روز را در فضاء و جو افشست ساخت بهرام بنیاد شان و در دو شب و بند و در کوفه و وقت کوچ  
دند و بهر پیر و آن اقل نموده و بهرام بر خطه مغرب تر میگشت و قصاب که خال شده بند و بهر وزیر زانیا که بخت و فتن و وزیر از آن بر کرد  
و بهرام بنیاد شان در بخیر نشاند و بهر قیصر خویش گردانید و وزیر بهرام چوپین بر او دستورست عال تغییر کرد و بند و بهر قیصر و بخت گشت و آن  
نیامب چون بر وزیر روم رسید قیصر قشاک را می داشتند با حسن و بی او از من خیا فتن و عمارت داری بجهت رسانیده و خسرو خود می آمد ملک عجم  
در مملکت از و از کشته و بعد از یک سال عجم که خسرو در آن مرز و روم بعین طرب گردانید پادشاه روم و در آن شد و بخت و بخت با لشکر و بخت  
از فرزند و تا در کاب خسرو و متوجه دفع بهرام چوپین گردانید و خسرو بجانب ایران بخت خسرو و پس از وصول تا در بختان بند و بخت که کشته  
بود و می بویست و بهرام چوپین را شعله و بجم سپاه روم محمود گشت با خود و وزیر بجزم تغییر روی بهر وزیر نهاد و چون قصاب بهر یغیان بخانی  
خ افغان و غزنو کوس برخاستند ترک عبادت این از لشکر بهرام چوپین برودند و در میان میدان ایستاد و وزیر را رسانید







بناست با مطلق و احسان خردان شمال گردانیده و باب عدل و انصاف بکشاد تا حقیقت عال است که نظم و نواح کبیری بود آن رسیده شکوهی  
در آن زمان کس ندیده بنیاد آن قول تحبیه را بخوانم و چهار دیده را شکوهی مانند آن مانده ای که با نکت خرد و سیرت ناکبانیان و پوران و  
چون کبیریان هم سلطنت کردند درخت باغ آخرت کشتند با تحفا و حمد و تشویق بودی منسوب بدوست جانشین و قبول زنده از باب تواریخ در ساکن  
ای آن هم چند و پر و زناست و بعضی برانند که در زمانان ملک بود و نامش فرزند است و جانشین و لقب است و بغایت بزرگ سر بود  
و در وقت که پسر بر سرش بنام و نگفت این تاج شکست و عقدا از شیندان این سخن بفرمود که خرم و انصاف که زمان و دولتش در اندک روز کاری بسیر  
خواهد رسید بن اشیر که بدو کان ملک اقل سخن و کلامه لایتم اگر و میرزا و هیچ کس مانعش از داده و ماه گفته در تاریخ حافظ و مسطور است  
که بعد از جانشیند و پسر و بن بنیاد بن فرزندانش و این قول مخالف روایت هم و نور خان است زیرا که در اکثر کتب آمده و در عقب اکثر  
از مری دخت مذکور است و الله تعالی خود از مری دخت ملکت پر ویز و مری دخت عاقله و ملقبه ببارد بود و با جبار و مری دخت عظیم امور  
پادشاهی بنیاد هم و انصاف است که در آن زمان دولت او فتح بریز که در تمام ممالک و فراسان مملکت بودی میدشت بدین شافعه عاشق ملکه شد و مملکتی پیدا  
کرد و بخواند کار و فرستاد از مری دخت جواب داد که از پادشاهان شوهر کردن عیبت اما اگر پسر سالار و انصاف وصال ما را بدید که فلان شبستان  
موضع حاضر که دو و آن نام طبع در شب و عمو و جبار هم بود و فقه میرزا و موجب حکم از مری دخت سرش از آن جبار است و چون خیر خراسان رسید  
بسیار فرخ بر سرش و مملکتی را که کشید و به ملک استیلا یافته و عقوبت بی نهایت او را قتل رسانید و در سلطنت از مری دخت بقول طبری شش ماه بود  
و بروایت حمزه بن محمد بن علی بن کبیری جبار ماه در تاریخ حافظ و مسطور است که بعد از از مری دخت شخصی را که از نسل او و شیر بکان بود و موسوم کبیری  
بن جلیل کار فرزند بر تخت نشاند و چون دیدند که آن خون گرفته از بدیر مور ملک عاجز است بقتلش در زندان اگر موزمان پس از آن که از مری دخت  
فرخ بنابین خسرو نام برده اند فرخ را و بن خسرو و پسر و نیز بر بعضی از اهل جزیر جزا و موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد  
که فرزند پادشاه است غیر فرخ نداد و در وقت انصاف است که فرزند پادشاه که بعد از انصاف باقی که محلی زبان نوشته شده اعیان هم نخستین امر از شاهزادگان  
استعانت نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پسر و نیز که از ترس شیر و دیگر که خجسته بود و درین است و با تمام تمام آن بچاره را از آنجا بدین طلبید و فرخ شاهی پسر  
بنامند و چون مدت بیکاه از فرزند مانی او در گذشت پس یکی از غلامان در بیکار موسوم کشتن بقتلش بقول صاحب تاریخ العلوم ممتنا بود و پسر و جبار  
پس مشهور یار جمعی کثیر از ارباب با جبار آورده اند که نوحی بختی ناخسرو و نیز گفت که در مملکت لاد و پسر می تواند شود که ملک از مری دخت بیکار بکان بنام  
خسرو و پسریندن و چون کشته بکان که در تقدیر بکان بنام پسریندن و نیز گفت که در مملکت لاد و پسر می تواند شود که ملک از مری دخت بیکار بکان بنام  
و در آن تمام عیوت بر سرش و پسر و استیلا یافته و حمزه بن شیرین فرستاد و القاسم نمود که به تبه که تواند عورتی باور رساند و شیرین یکی از زیبات شرف  
که از صنعت خجسته قوت داشت و لباس کور بهانه جفاست که در بن و شهر و در سال شش و شهر با مری دخت و عیوت که در آن خجسته ملکه کشت بعد از  
انقضای مدت حمل از مری دخت پسر و نکه شده آن که در کتب نیز در جرد نام نهانند و شیرین نیز جرد در کتب شقیقت خوش جامی داده چون بچنان شد ناکاه چشم  
خسرو و مری دخت و پسر که این پسر کسیت جواب داد که این ولد شهر ریاست و بنابر آنکه خسرو از جبار بختان دانسته بود که پادشاهی که ملک عجم  
از و بیکار بکان منتقل شود بر بدن خوش عیوبی خواهد داشت فرمود تا پسر و جرد را بر مینه کردند و آن عیوبت بر مری دختی او دیده و عیوبت کشتن نمود و شیرین مانع  
خسرو گفت این پیشوای این مری دخت بکانی به بیکار بکشتن من بر مری دخت و شیرین نیز جرد را بطرفی از اطراف ولایات فرستاد تا از خطا پسر و پسرین مانع  
و عیوبت مری دخت از این بهیناوی است که در وقتی که شیر و پسر دست بکشتن برادران و اقارب دراز کرد و قابل نیز جرد را در کتب نیز پسر و پسرین  
را در آن ملک نشود و نایافته و بر مری دخت و پسر و جرد را در وقت فرخ را و اعیان مملکت عجم را حال نیز جرد که ملک خیر و عیوبت است و واقف کشته او را بدین  
طلبیدند و در سال باز و تمام جرت بر تخت سلطنت بکشتن که در آیند و لیکن چون در آن و آن مسلمانان بکالاکت ایران در آمده بودند و اسیدلک نام  
ایشان را و دست داده کار نیز جرد را استقامت نیافت و در زمان سلطنت او میان عرب و عجم جبار با مری دختی نموده در آن وقت که سعد بن ابی ذر  
نظر آن پسر و پسرین مری دختی و عیوبت مری دخت که در این نیز جرد در مری دخت فرستاد و در مری دخت روز و مری دخت با پسر و جبار

در مری دخت







سیر کرد و در آن زمان عدی که متاعبت مدت عینی علیه السلام نمود گفت ایها الملک میدانی که صاحب این جوهر چو میکویند همان جواب داد که کی وزیر گفت میکویند  
 ای آن کسالی که بروی زمین مسکنی و در پشته از روی جبهه و جهت مستقیم تحصیل هوا نفس میکارد بدینسانند شما بودیم و غم غریب شما نیز گشتی و خا خشتید همان باز  
 سبندن این سخنان تخیله گشته مرا جفت خود و بعد از آنکه زمانی باز دیگر معضات آن وزیر جفته سیر کردستان رسید و باز عدی از پرسید که ایها الملک  
 که این ملوک این جهان چه میفرمایند همان جواب داد که کی عدی بی چند در مدت عالم فساد و بوفالی و بیار زبان را ندید همان از استماع آن ابیات بدین مثنوی  
 منازگشت که ترک ملک و مال اود و متلبس لباس باطن شده سر و سر و سپاهان نهاد و اکثر اولاد آن پادشاه و اولادش نیز بسلطنت سبندید بر عمل نمود  
 آنجا طاعت و عبادت کردند و آنجا که از خمران همان که ستاده بپند بود و در سرون کوفه صومعه که آن را در پند گویند بنا فرمود و در آن معبد سکن کردند و  
 ابواب عقبه و درها بسته بر روی خویش نشو و جفت چو سینه که چون همان بنا بر سینی که در ضمن حکایت بهرام گور مذکور شد ترک سلطنت کرده از خیره پیرو  
 رفته و در آن شهر مدتی بود که ملک گشت و بهشت سال نه ماه به دولت که زاینه و بعد از وفاتش اسوا که ولید بود و بهشت سال سلطنت نمود و در آن  
 وی برادرش سبند بن سبند بهشت سال حکومت کرد چون ادرومی بهایم آخرت او را در راهش همان بن سود چهار سال پادشاه بود و آنکه ابو نصر  
 بن عقیقه لیدی که با همان خویشی داشت سه سال عدم دولت و قبایل را فرا داشت و بعد از وی امر از انیس بن سود هفده سال ای بر سبند حکومت نهاد  
 و چون او جنت اقامت و فساد و سرکش شد که مشهور بپند بن با و السام بود و پادشاه شده و با السام که پیش از او پادشاه شده است که رغبت صفای  
 و طاقت دیدار با بن لعنت اقب گشته بود و در ایام دولت سبند در ملک ظهور نموده چنانچه سابقا مرسوم شد قبایل فریاد و ایوان آورد و  
 بدان متبطلان احوال ملک عجم ماه یافت و چون ملوک بنی عجم در غلبه قات تابع فرس بودند بریشالی حکومت قبادولایت سبند سرست کرده و  
 بن عمرو بن جرجر لکندهی بر سبند گشت و سبند از وی فرار نموده بعد از آنکه او شیران با نظام همای عالم و عالمیان پرداخت سبند بن با و السام را بوقت  
 دیگر در آن عرب ماک ساخت مدت ملک سبند را قول آن آخری و دو سال بود و عمر بن سبند بن با و السام بعد از انتقال پدیدار و دینا شازده سال  
 حکومت قیام نمود پس از وی برادرش قابوس بن سبند پادشاه شد و چون چهار سال از قبایلش در گذشت بدست شخصی که از بنی شیکو بود گشته گشت  
 آنکه از سبند بن فارسی کیسالی باالت که زاینده پس از وی سبند سبند بن با و السام چهار سال بر تخت جابانی منزل کرد و در سبند الملک سلطنت کرد و سبند  
 سبند بن سبند است مشهور بود و در ایام دولت خود و در رعیتش بود و یکی از نعیم و دیگری بوش نام نهاد و در روز نعیم هر که بخدمتش میرسد در باره او غذا  
 بتقدیم میرسانند و در روز بوش هر کس که سبند میرد عرض تیغ سیاست میکرد و ایند و در آن اوقات جوئی شکار رفته در صیدگاه و بجان فراوان  
 و سبند از نوکران خود جدا افتاده و ماکا بچینه رسید که مالک تمام حاصل اقطاعی صاحب تیغ بود و آنجا فرود آمده مالک نسبت ملکات بچینه اسم حدت  
 بتقدیم رسانید و در وقتی که سبند را آن منزل مقصد رخاا کرد مالک را گفت ای الله زکیا که عذر خدمات تو خوانده شود مالک انکشت قبول کرد  
 نهاد و بعد از چند کار بچینه رفت بچینه اتفاق در روز بوش بچینه سبند در آمد سبند او را گفت بهر حاجتی که داری التماس نمایی تا بکفایت معمران سام  
 آنکه بچینه بدن نور از همان روح با بر دهم مالک گفت توقع دارم که ملک مرا یک سال صلت دهد تا بمنزل خود رفته محتاطا بل و عیال را بچینه  
 نایم و باز بچینه ایم سبند از وضایم طلبیده و شکر استین عمر و البقیبا فی ضایم مالک شده مالک نماند خود را جهت نمود و بعد از انقضای  
 مدت خود و بچینه سبند حکم بقتل شریک فرمود شریک گفت اگر روز با خرسد و مالکست حاضر شود مرا میتوانی گشت و اولاد سبند را بشمار اهل  
 داده و در آخر روز مالک با بچینه رسید و سبند را حسن و عهده و فای او بخش نموده از سر چون او در گذشت و بدین سبند عده روز نعیم و بوش شش  
 الفصل بعد از سبند پسرش همان طبعیت و دو سال از سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز را برای جرم بقتل آورده انولایت را با یاس بن بچینه  
 از وی داشت و چون یاس بچینه سال تیشا ساس ایالت پرداخت داد بن مابیان بن مورین و ابوالهوانی در آن ملک بچینه امر جابانی شد و  
 سال با پوشانی نموده پس از وی سبند بن همان بن سبند که در میان جمهور عرب معروف است بر تخت حکومت نشست و چون هشتاد و پانزده  
 کرد و چون بدست سپاه اسلام بقتل رسید و انولایت بخت نصرت خالد بن الولید در مالک نهاد و اما بنی الناس ذکر ملوک سی جفته  
 که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام در زمان ملوک طوائیف که اعراب و یمن بطبعیان سلیم حلا و وطن اخصیا

سلاطین

تشریف

تشریف

تشریف

[illegible]





[illegible]



[illegible]



[illegible]



بر سرش زده بود و عقب با شرم گشتاد و نیکو می گفت داشت چون بوی کرم و دهنش بوی نام بود و خنجر فلز با شمشیر شمشیر  
در غضب شده سوخته خورد که با پای بر خاک تن خرم و نوبی پیشانی بر سر است گریه می کرد و او را پندیرم نگاه با سپاه شجاعت نه روی بکایت می  
و بر سر ز سوخته و توجیه جانش خیر یافته نوبی پیشانی خود بر سر بر و با توبره پر خاک و پیشکشا و پادشاه و پند و شمشیر و استغفار بر سر  
بر داری و نیاز بسیار از ملک جسته فرستاد و در آن کتابت مندرج کرد و این که نوبی پیشانی و توبره خاک را از جبهه آن ارسال داشت که با شرم و  
سوخته خود عانت نشود و نوبی مرده است گرفته پای مبارک بر خاک من بند و از سر بر نوبیت در گذرد و چون شد و گویا توجیه جانش سبقت  
قبول فرمود و سوخته خود را گشت ملک است این را بر سر بر نوبیت مسلم داشت و بر سر بر نوبیت و ستم سال آن کتابت است و است و است و است  
و در آخر آیه حیات بر نوبیت خنجر  
اسفل کردید ذکر توجیه بر سر بر نوبیت لا شرم بقصد خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر  
التجیل بسبیل جمال التجیل مرقوم کاکت بیان کرد و این که چون بر سر بر نوبیت لا شرم در آن سالن ساختن خود مشا بر نوبیت سالن حرف می آید و معاصرت  
و مفارقت خلافت خنجر  
آیا که این نوبیت است و نوبیت خنجر  
که در باره صفا خانه در حال کثافت و رفعت ساخته و معصفت و معاصرت و معاصرت و معاصرت و معاصرت و معاصرت و معاصرت و معاصرت و معاصرت و معاصرت  
انبار زمانه بر بارش بر نوبیت خنجر  
صفا گشت و قبایل و نوبیت خنجر  
و خدام عیسای و نوبیت خنجر  
سحر که در باره صفا خانه گشتی مانند از خانه کان بیرون بسته تا آن که ال بدایه خوش در هیچ مکان قرار گرفت علی الصبح که شام از بیرون بیرون  
از اینجا که خبر می آید شد و است که این فعل و العجب  
رسولی از بخاشی فرستاد صورت حال را پیغام داد و قبیل خنجر که سوخته بود و عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
بخاشی عجب  
شکل از دارالملک است این بقصد خنجر  
مواشی مردم را تصدیف کردند و از جمله و نیست شمر عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
نواحی حرم رسید ضابطه میری از نوبیت فرستاد و پیغام داد که من جبهه جنگ و خون بخون بدین ولایت نیامده ام بلکه منی اندام خنجر  
و اگر شمارا چون قبایل و نوبیت با نوبیت است و با خنجر گفت که اگر قرین را عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
بمرا به بار و در حفاطه بگرفته و در رسالت خود و قرین را عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب  
و عجب  
در سلک ملازمانش نظام است و عجب  
در پیروی خود جای داد و چون عجب  
طلب شمرن خود فرمود و بر سر بر نوبیت خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر  
ویران سازد و نوبیت را عجب  
فدا و نوبی را که شمر عجب  
فرمود و ابل حرم به شامت و استمال و تقال اقل سبال بر سر خنجر عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب

التجیل

سوخته

این صورت





کشتان اتفاق



[illegible]

# ذکر انباشته شدن چاه زفرم

با هم بر وایت صبح در غره شام شام ممتد گشت اما عبدالمطلب بنظم شان در وقت مکان و اقصاف باوصاف حمیده و اشتها بافعال پسندیده  
 از ساید چنان دیدن فرشتی بنام بود و جمیع انقوش ریاست و تقدیم و قبول و اشتد و این سخن را سبب شکار و مباحثه باستان خویش می پنداشتند در وقت  
 انقضای سلوک است که چون عبدالمطلب تولد شد صراع میوه های غنیه بر سر داشت بنابرین بشیوه موسوم گشت و بعد از آنکه بدن رشد و قوت رسید در بکشت  
 محراب موصوف شد شیشه المهرش خوانند و کنیت شیشه المهر بود الحارث بود و عار شاستن اولاد عبدالمطلب بعضی از اعظم در موقوفات خود آورده اند که  
 با هم ز نوینی که بر بدین شاه و مسلمی غنیت عروج بخاری را در حیات کجای عالم داد و پس از تولد شیشه المهر کجای شام شافت و در آن یار وفات یافت و بعد  
 فوت با هم بچندگاه عبدالمطلب بن عبدمناف از پریشانی حال برادر زاده خویش آگاه شده به بدین رشت و شیشه المهر بر تشری و رفیع خود کرده اند و بکر  
 باز گشت و چون ولد با هم جاوهانی نامناسب در برداشت در اثنای طریق بر کشتن عبدالمطلب سپید که من بذا جواب میداد که عبدی بنایان با هم عبدالمطلب  
 بر شیشه المهر علقان یافت و درین باب وجه دیگر گفته اند که در برابر آن پندار فایده و نیست انقضای چون عبدالمطلب بن عبدمناف از عالم انتقال نمود  
 ریاست قریش بن عبدالمطلب گرفت و کلیه خانه کعبه بدینش آید منصب جماعت را بر عهده گشت و باالی مسجد الحرام و تعظیم و احترامش با بعضی المغایب مسکن  
 و بر کاه ایشان احوال پیش می آید در ملازمت عبدالمطلب بحیل تو می رفتند و او را وسیله ساخته و عاصیکردند تا برکت نور سید المصلین صلوات الله علیه و سلم  
 علیه و سلم جبین که از جنین پیش میبرد خندان هم کفایت میفرمود و میگردد و از حلقه دار عبدالمطلب جفر چاه زفرم است چنانچه مردم قلم محسب میگویند  
 و من الله العاقبه و الحمد و ذکر انباشته شدن چاه زفرم و پدید آمدن آن بحسن ابتهاج سید عالم عربی که در ضمن تحریر احوال آن  
 علیه السلام مردم قلم کجاست تمام گشت فیاض علی الاطلاق ازین غنایت بیغایت چشم زفرم و در زمین حرم را از مقدم انجیل ظاهر گردانید و بدان  
 آن مکان عالیشان محل قامت قبلیه جبریم و قطره که داخل عالمی من بودند که دید غنیت هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گردانید و باهم محفل علیه  
 السلام در عالم مقام داشت ابلت که و تولیت کعبه پیشوا فی قبایله متعلق بودی بود و چون انتخاب بجهان خود و آن انتقال فرمود آن منصب  
 است و اولادش ثابت فر یافت و پس از آنکه ثابت نیز فیلسری سرور شافت مضاض بن عمرو جزیری که برادرش بود قایم مقام گشت و اولاد ثابت را که اکثر  
 و در تن طفولیت بودند جبر زبنت خویش جانی داد و در آن زمان پیش قوم قطره که سمیع نام داشت بسبب از سباب با مضاض در مقام خلاف آمده مضاض و  
 بقل رسیده و بر دینی که در وقت لاجباب طو است آن اولی بود که در کتب و قوایع انجامید و بعد از انقضای نام حیات مضاض و لا واه بطنا بعد از  
 بر سر فرمان دینی نشسته و اخفاء بحسب دل و جو و افتد از بنا بر نسبت فرات و حمایت حقوق بر نسبت مضاض در امر حکومت با ایشان منصوص نمیشود  
 و چون کثرت در بیت بحسب نشانید رسید که زمین حرم را بکجایش نشانید و از طرف و یار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بی جرم دهم آغاز نظم و تنظیم نموده  
 دست تصرف بنده را بر بیت افتد و در آن کردند و از قبیله ایشان آلی بر بزم بلکه مسافر و مهمت رسیدن گرفت بنابر آن بنو بکر بن عبدمناف بن کنانه از قریه  
 اسمعیل علیه السلام با فوجی دیگر از بختان عرب اتفاق کرد و بجز همیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن معیشت و ملاحظه حقوق قرابت مادر باب حکومت  
 که با قوم شما مضاض تفریک کردیم و اکنون که شما اعمال حسنه با خود را با فعال شیشه مبدل ساخته اید با عنان صبر و شکیبایی از دست داده ایم لایق آنکه زمین  
 حرم را که بحسب ارشاد و تحقیق با هم میباید و باز گذاشته هر طرف که خواستید بفرستید و الا ما فداه قتال بعد از آن شیشه قوم جبریم گشت مستعد و محارب  
 شده آخر الامر به همالو غلب گشتند و از کتب حبل کوفته عروج حارث که در آن زمان پیشوا میجرمیان بود از غایت حسد دشمنان حمله را سوداگر کنیانه بر  
 کند و دو صورت ظهور که چشم بود از طلا و یکی از مگوک عجم برسم بدید بکجید رسالت داشته بود با چند دست سلاح در چاه زفرم انداخت و چاه را با زمین  
 هموار کرده و صبح چاه چشم مردم ناپدید گشت و نازمان عبدالمطلب بن چشمه خوان حج از مردم چشم مخفی بود و چون نزدیک بان رسید که لبش بکافان بر  
 غدایت بر چشمه داشت و بعضی فضل است با او باب عبدالمطلب سده نوبت و خواب بکجی زفرم مامور شد و در کثرت سیوم بسبب علانی که باو می گفتند  
 دانست که چاه زفرم قریب موضع چشم قریش است که زنهار اساف و نایب نام بود و زفر عبدالمطلب با حارث که در آن زمان بنو بکر از و سپری شد  
 بدان محل که در خواب باو گفته بودند زفره بکجی چاه انتقال نمود و قریش بای حارث پیش آمده سخن ایشان بقبول افتاد و در آن روز عبدالمطلب نذر کرد که اگر  
 و با بی گشت زفره امید او را از شحات صاحب غنایت اخذات بخشند و او را ده سپر که است شود یکی از بختل را بسبب جد خویش را بهیم علیه السلام

ظلمی

[illegible]

بن کتاب نیز در آن صحرای کربلا مشغول بود و چون انصورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده در محضر عید الله تعالی نماید و درین اثنا جمعی دید که بر اسبان ایستاده بودند و با بل و بیاض مشابیهت داشتند و این گروه بریده و حمله کردند و شتر ایشان را از عید الله تعالی دفع نمودند و بیت شمشیری که در فوران و فرود خسته شده از بهر هجوم دشمنان فروزنشیدند و بسبب عید الله تعالی آنجا که تامل بر آن قرار داد که چنانچه که در پرده حقیقت و مسماه نامیده بود با عید الله تعالی در سنگت از درگاه گشته و چون بخواهد از جهت فروز صورت و اقله را با مگو خیزد و بر میان نهاد و بدین راهی را مسند و کعبه و بعضی از عنوان قریش را وسیله ساخت تا مدتها ایشان را بر من عبدالمطلب سینه زد عبدالمطلب این نام را بحسن قبول مقرر کرد و این را عید الله تعالی که در درج الله تعالی منظور است و در شیشه عرقه کبکله الجعیه بود و بسبب این طالب عقد مناسکت میان آن بر عیسای حج بنایت و زهره اوج هلاکت واقع شد و صورت زفاف هم در آن شب روی نموده انتقال یافته و مطهره دست راست را در تباریکه بسیاری از کفزاران بر لب شقیقه حسن و جمال عید الله تعالی بود و از شور و شوق و زانی عیالات بر سر استراحت نمی نمودند و این مورد در کتاب سبب نامها شد چه برای قریب دو نیست و فرزندان عنوان بر می پیکر و ستیغدن این جنایان سینه برین بزرگوار می بینیم تا این که اوج نمودند و بیت جان شیرین که در قبول چون توانائی بود که بجائی بازماند و برگزینی بود و در آن ایام از بنات کرام فاطمه زهرا سینه و نام جمیده بود و ظاهرش بحسن و حسنا و لطیف و کفایت آراسته و باطنش با صفات علوم و فنون پرآینه و او را کتب عامی معلوم کرده بود که غنچه سبب خاتم الانبیاء و اوصیای علی از بناب عبدالمطلب بود و خود خواب آمده و روز جمعی شمس بر جمال عید الله تعالی مشاهده بنابر کمال خود آن نور داشت که مطلع آفتاب جهانها بنیوت است و دست لاجرم تمسکاتی نگذاشت و در کمال نایب و در صف رحیم او پرورش یافته و سر راه بر عید الله تعالی گرفت و گفت چه شود اگر خطه با من در فراس قریب نگذیرد و صد شکر که پیکر بیانی از طبیعت سیدی از تو که کار بسیار ماناید و در کمال رخ خوب تو چه نقصان یابد عید الله تعالی که در من بدل عفت خود را با کتاب محرمات نیالایم و اگر تفسیر بیاورد و بعد از تجارت از پدر تو و او عقد خویش آرم پس عید الله تعالی در گذشت و محبانه امده رفت و در انشب آمده حال گشت و روز دیگر عید الله تعالی با شعله غلات نموده گفت بزرگوار من خود هستی بانه فاطمه زهرا بر پیشانی عید الله تعالی انداخته و این را به تو پیشتر نورانی نیافت و بعد از تقیض چون دانست که قضایا خود گردانست لاجرم متغیر شد و بر زبان آورد که وسیله عفت این دل جو را بجانب توانائی بود که حالا از پیشتر تو دور مانده و چون خیر گشت سالی بر اسبان ندارم پس عید الله تعالی با وجود حضرت رسالت پناه بشارت داده و یونس و محمود سرخوش گرفت پوشیده ماند که طایفه ای حکایت ابیاطمه شامیه و زمره بام قبال خواب و زمره بن نون و نون و جمعی بلبل عدویه نسبت کرده اند و در وقت الاحباب سمیت تحریر یافته که جمیع میان روایات مختلفه برین وجه می تواند بود که گویند مجموع عنوان مذکور خود را بر عید الله تعالی عرض کرده باشند و هر یک از روایات آنچه در رسید فعل نموده چنانچه در کشف القمیه بعضی دیگر از کتب علماء امت نوشته شده و وقت وفات عید الله تعالی مختلفه فی است عقیده زمره انکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه بدو سال از عالم انتقال نموده و بعضی گفته اند که انصورت قبل از ولادت حضرت صلی الله علیه و سلم وقوع یافت و جمعی بر آنند که رسول صلی الله علیه و سلم بعفت مایه بود که پدرش فوت شد و او نواقد در مدینه روی نمود و عید الله تعالی بهر آن که آن را دارا نیافت بکفینه مدفون گشت و مدت عمرش بر او ایست و چنانچه بود ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم الی یوم الحساب کفایت بیا یون رسول صلی الله علیه و سلم و القام است زیرا که اسم پسر بزرگتر حضرت فاطمه بود و در اغلب اوقات عرب کفایت مردم را بنام او میکنند و قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه علیه و آله و آیته را از مار میطیعه برای هم تو اند نمود و جبرئیل حضرت را بوالبراسیم خواند و در کشف القمیه منظور است که او را از این نیز جمله کفایت می آید و از خود او این است اما اسامی بی نامی بسیار است از آنجمله آنچه قرآن مجید بزرگوار نامش است که تعالی کرده میشود محمد احمد رسول نبی شایسته پیشتر نذر مندر دایمی الی الله سر ج غیر زلف و حیم مصدق مذکر تدبیر و عید الله تعالی که هم چنین نور خاتم النبیین با وی طه نشناخته و کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین و روایات قدس برین موجب است که مشغول نمائید طایفه از اصحاب و ائمه و ما و ما مختار روح الحق و عظیم است مقدس حرز لایمن و از جمله اسامی حضرت آنچه در احادیث مذکور شده بر موجب اسامی حاجی حاشه فاطمه است بنی از حقه بنی التوبه بنی الامم رحمة مهدیه تعالی فاشح مصطفی امی این قسم پوشیده ماند که اکثر اسما مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها از آنجهان واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بسیار است و بعضی از آنجمله این است که مذکور میگردد و صاحبان ابرار

میان

بیشتر





در وجود آن همه بود الهام کرد که او را بمن نمایند و من بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در قاضی حیدر پناه خانه پروان آوردند و بوی نمودند  
برودنی نظیر عینین بنو جبر کانیات انداخته ایضا این گفتن حضرت را که مقام هر نبوت بود و ظاهر کرد و نگاه بهوش گشته بر زمین افتاد و فریاد برآورد و امکان  
دبان بجنبه کشاد و بیودی کمال خود داده گفت ای معشر قریش شایسته بنی هاشم دیدید که این بنی اسیف است و بلاکت نماید دست او ست و نبوه از میان بنی  
اسیف بکشد و بدو فرست و مردم متفرق شده بنی هاشم بتاریف عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه تقیه عنت جدا انداخته است که گفت من در آن  
شب حاضر بودم و زود منته چون آثار وضع حمل روی ظاهر شد نظرم بجا نیامد آسمان افتاد و دیدم که کواکب بر زمین فرو گشتند چنانکه گفتم برین جوان بلند قامت  
و بعد از آنکه منید عالم صلی الله علیه و سلم فایز گفتم مردم بجا آمد و زود منته بدو گشت که حامی اسیری را روشن ساخت بچشمی که غیر از یونجه هیچ چیز را  
محمول نشد و عبد الرحمن بن عوف از مادر خود شفا فعل نموده که گفت من در آن شب فایز منته بودم و چون رسول صلی الله علیه و سلم بر دست من آمد شنیدم  
که گویند میگفت ریخت رگت و از شرق تا مغرب نورانی آشت مینامد که بعضی از شما را آن روشنی دیدم و در وقت الاحباب سبط راست  
حق سبحانه و تعالی در آن شب فوجی از ملائکه بر زمین فرستاد تا محافظت نموده و در آن شب جمعیان حراست نمایند و از آن منته مردیست که گفت چون مرا  
در وضع حمل گرفت و آن عظیم شنیدم که از آن رسیدم و کوشا جناح مرغ سفید ماس سینه من گشته بدان واسطه شخوف از من نایل شد نگاه دیدم که ظرفی  
در پیش من نهاده که پنداشتم شیر است از آن برداشتم و بیاشامیدم شیری بود در غایت خلوات از آن همه مرصوره و طبعیانی تمام حصول سوخت و ایضا  
آمنه که بدو در آن شب حجاب انبیش چشم من مرفوع شد چنانچه شارق و مغارب برین نظرم درآید دیدم که سه علم مضرب کرده اند یکی در مشرق و یکی در  
مغرب و یکی بر بام خانه کعبه و چون محمد بود و در حال سجده رفت و مانده گشتی که دعا کند دست برداشت و مشایخ من گشت که ای پاره مغیبه از آسمان  
ناراشده او را از نظر من غایب ساخت و آنی آمد که او را با بانی سجده پدرش بر کسیم نمایند و بعد از آنکه او را بار آوردند و کعبه را و دست محمد بود  
و قاضی میگفت که حاجت نبوت و حضرت را بجهت سپردند و بار دیگر قطعه ای بر زمین نازل نموده او را در برود و زانی رسید که محمد را در طراف زمین مگردانید و صفت  
آدم و قوت فوج و خلعت برآیم و وضاحت همگی و خلعت سخی و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داد و وز بکشی و گرم عیسی بنی ادریس  
در دید و پس از آنکه او را برین چشم که حریر پاره سفید داشت و آب صافی از آن میکید و فانی میگفت محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و در یک  
اکتب میفرست است که آن منته چون محمد تولد نمود و سه نفر برین ظاهر گشتند در کمال حسن و جمال از دست یکی ابروی رفته بود که بوی مشک از آن میدیدید  
و در کف و کمرش بود از زرد سبز که چهار گوشه داشت و بر کوشه لؤلؤ جفا نشانده بودند و گویند میگفت این چهار گوشه دنیا است یا جلیب الله  
بر که ام را خواهی فریاد محمد دست در میان پشت نهاده از عیب ندانی رسید که محمد کعبه را از غلبه نمود و ما آن را جلد مسکن او کرد و ایندی محمد  
سوم حریر پاره سفید در دست داشت و محمد را در آن پشت نشانده از آن ابروی رفته آب ریختند تا هفت نوبت شسته گشت و او را در آن حریر پاره  
چسبیدند و بدی که کوشا از شکست از فرود بروی بسته بعد از آن صاحب حریر پاره ساعی و پرا در زیر جناح خود درآورد پس بر آن آورده و در  
کوشش سخنان گفت که من زانی هیچ در دنیا نم نگاه میان هر دو چشم سپید و گفت بشارت با تو ای محمد که علم بهتر از تو ازانی داشتند و با تو صفات  
حضرت همراه گردانیدند و بهیبت عظمت تو در طوبی و میان افکندند و بروایت جبره بن عباس رضی الله عنهما آن شخص صفوان بود و خازن بهشت  
نقلست که در شب تولد مشرف دو دمان لوی بن غالب عبد المطلب در میان حرام مساجات و رفع حاجات بدو گاه و اربعه اعطیات مشغول بود که گاه  
دید که ارکان خانه مقام بر کسیم را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اگر فدای خیر الانام این زمان مرا از عیبی احصا نام پاک ساخت و  
ندانی بگوشت و رسید که آن منته را پسری در وجود آمد و بحسب رجعت بر دمی نازل گشت و طشی از قدس آوردند که او را در آنجا بخواهند و محمد صلی الله علیه و سلم  
و خواست بر دوشانی بدایت خواهد رسانید القصة عبد المطلب مثال این سخنان از با تصدیق شنیده و امور عریضه شایده او گردیده و سوخته خانه گشته  
و طبعه بر در زود منته با و از ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در یک گشتی که نزدیک است که زود من مشی کرد و آن منته بچشم در بار کرد و عبد المطلب  
چشم بجا نیامد آنکه آن نورانید لاجرم مضطرب گردید و پرسید که آن نور را چه شده آن منته جواب داد که وضع حمل نمودم و امور عریضه شایده فرمودم عبد  
گفت زود در بار با و بچشم منته گفت تا لا تو او را توانی دید زیرا که شخصی او را در ششی از زود من شسته و گفته که این طفل را تا سه روز بچشم من می بیند

بشاید

۱۰

1. The first part of the document is a list of names and titles, including "The Hon. Mr. Justice" and "The Hon. Mr. Justice".

مطابق

طوبى لمن  
يؤمن بالله  
ويعمل الصالحات



[illegible]

• 11

گوئی است و چون تمام داد و بیدار تمام زان بی بعد عرض کردیم چنانکه پدر بزرگوار و قبول نمودند و امیدواریم که توفیق شود و منتهی شوم گفتیم و موم و با سحر خود  
 تا نیم فرمود که هیچ اگر کسی بر تو خبر فتنه صورت و افتخار در میان بناد و متوج و مسرور شده گفت عیسی علیه السلام کتاب او آن کوکب را قبول  
 کرد و با و یکی فریاد کرد و آنرا خواهر زاد من باغ شده و بجهت سالفه و آنکه تر از این بنیان غریب من راه یافت و با لاجرم خاطر پشیمان شد و او را خواهر  
 داده و زود عید العید تمام و مادر جانانه آمدند و چون با بخار آمدیم زنی دیدم که روی و چون بدین صفت یافت و در روی من خندیده مرا بچهره فرزند خویش  
 در آورد و گوئی بخیرم که در کشتن خنده خود رشیده بود و فرخنده حال با کمال او شده و گمانی بدین پسر رشیده سپاس داشت در دامن من و مگر بکلیه چون پستان  
 چپ بر روی عرض کرد و گفت نکرد و بعد از عید بن عباس رضی الله عنهما گوید که در آن زمان حضرت سعد بن ابی سلفی الله علیه و سلم را بعد از وفاتش گردانیدند که گشت  
 پستان بر روی من که داشت بگذشت عیسی گوید که چون آنحضرت را بخانه بردم و خط و سحر خود در آوردم و سحر سحر نهاد که گفت عیسی که کی آوردی که من در  
 میان شما و من از روی سحر دیدم و چون شب شد و مردم و خواب و خنده من بیدار گشته و زنی دیدم که از آنجا ساطع عیسی و مردم سحر و سحر مشاهده کردم که بر کتف  
 او ایستاده و از روی سحر خود را از خواب بیدار نمود و از او ملاحظه این امر دیدیم و بخت نمود که همان آن وصیت فرمود و گفت تا این طفل شود که شده چهار بود و عیسی  
 انصاری شب و روز تمام و روز و نماند و ما با تو اگر کنی بدی خانه خود میرودم الفقه بعد از هفت روز که در کتف دیدم و مردم را اجتهاد نمود و من بر  
 دراز گوش خود سوار شدم و بخت و در پیش که فرمود از گوش دست بر زمین زده و سر بجنبه آن فرشته نشانی تمام شود که کعبه شد و من به سحر بر زمین نهاد  
 باز گشت و در بر شارب و جرج ملک با فتنه بگفت و گفت و زان بنی سعد تعجب شد که گفتند این همان زار گوش تو نیست که در وقت تو حرم بجا نیست که تو  
 بشمار داشتی آنهم که جان را از گوش تو است و اینجا سحر است و این را از گوش و این عظیم است و من عیسی که در از گوش تو تو گفتی گفت و الله که  
 مرا شانی عظیم است که زنده شدم و وقت که تمام زان بنی سعد غافل مانده دید که من حامل کسرم من حامل محمد رسول الله العالمینم که خرمی و دنیا و نور عیسی  
 عظمی از دست الفقه عیسی را از دست سعادت سروری و علامات سیادت و برتری در وقت ارضاع آن محمد پسر جنبری چندان امور در عیسی مشاهده  
 نمود که سحر آن کفایت و نوشتن دست نیاید و از آنرا این مقدم سید و ولد و صلی الله علیه و سلم تقدیر و جزو یکست عیسی که گشت که علم و زبان از  
 تحریر شده آن آن جزو تصور و عرف نیاید و عیسی و سبت که گفت حضرت عیسی یوسف زان پستان راست شیر خور دی و هر که التفات بجا نیست پستان  
 چپ نکردی و مانند طفل دیگر جانم و ز با بول و غایب طوشت ساختی و هر روز در وقت معین بقضا حاجت پرداختی و چون پنج ماهگی کفایت و بی شد  
 نویستی از و شنیدم که میگفت اعتدال که از کبر الحد رت العالین و روایتی از عیسی که گفت اول کلام که از خیر الانام شنیدم این بود که در نیم شبی گفت  
 لا اله الا الله قدوسا قدوسا مانت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم بعضی از باب سیر و ده اند که چون دو سال از خیر العیون و سبت که گشت  
 عیسی آنحضرت را بکبر و آینه بر و دنیا را آنکه دل از دیدار فایض الا نوار آن بگریه پروردگار و تقوی است کند بار دیگر بهانه حرارت بود و آنکه آنحضرت  
 بقیه حرش آورد و درین وقت بر روی که در اکثر اهل کتاب اهل سنت و جماعت مرویست قصه شش قصه و واقع شد چنانچه شرح آن در نسخ مشهور است  
 و بعد از آن واقعه عیسی عیسی که سرور کائنات را بکبر و در دستان عیسی و کرامت مابین سیر و در وقت بعد از آن حضرت از نور خان من شریفی بی اخ  
 از آن علیه الصلوٰه و السلام بچینا الکی سیده بود و چون آینه نوشت و دیگر و بدیدار آفتاب کرد از احمد محمد صلی الله علیه و سلم الاطهار و صلی الله علیه و سلم  
 روشن گردانیدم تا من را که کنیز که بعد از الله بود و بکسب ارشاد عیسی حضرت رسالت بنهاد میداشت بجهت آنحضرت سحر فرمود و سبت با در شش  
 بهمنشین در زمان سبت تمام من بجهت میان و در سال ششم از ولادت خیر البریه آینه آنحضرت را به من بر و تا با خول عیسی که ایشان از  
 بی حدی بن النجار بودند ملاقات نماید و در منی که از دلالات باقی میگفت یکماه و اوقات که زنده بجا نیست که بگشتند و در حله بود آینه مرعی شد  
 عالم بجا سبت نمود عیسی شد آن در آن آسمان شرف جبار و بچهره عیسی و آینه هم در آن موضع در آن شده تا من آنحضرت را بچهره مردم رستا  
 و عید العید در حد و کفالت آن صدر نشین ایوان رسالت آمده بر وقت آینه تا سبب سیر و در و اندر درج نبوت را خاطر حوی خود از او را  
 صلی خود کردی ز می داشت و در سال عظیم از میلاد معقول و با بعد از العباد در میان قریش فقط و علای عظیم بوقوع پیوست و حجت جوع در معده  
 شروع یافته ساعت بساعت عسرت می فرود بالاخره بنا بر خولی که کثیفه غیبی صیغی بن با ششم دید صنادید قریش از عبد المطلب حاضر نمودند که بدعا









این و باری و در تحقیق که جبرئیل موسی که بر است که بوسی و عیسی از ان بشده انگاه گفت بخدیجه و محمد را بنزد من فرست تا کیفیت حال ما بسواست از وی شنوم  
خدیجه الحاس و در فقه و احکام و لایبیا علیه من الصلو و فضیلهما رسانیده آنحضرت زود رفت و حکایت زوال جبرئیل و دور و آن آیات تشریف با کفایت و در فقه  
گفت بشیر محمد بن ابی بکر که موسی میباید که تو آن چهری که عیسی علیه السلام بعد و م تو بشارت داده و زود باشد که ما مورثی بقبال و  
با کفار که من آن روز را در باغی میز آنحضرت نمودی و میان سران سرور با موسی علیه القمه و در فقه و رسالت آنحضرت کرده خاطر ما یونش را  
مخبر کن گردانید و بعد از آن مالدت زمانی فوت شده بدر یافتن و آن دعوت حضرت رسالت علیه السلام و نتیجه نایز شده و بر و آنی که در فقه  
الاحباب است و سوزی که نشان وی فرمود و بعد از آن القس علیه شایب خضر لانه آن بی و صدقنی با اتفاق جمهور و بل سیر بعد از زوال جبرئیل  
بدت سه سال و حی افشاء یافت و اینجی موجب غم و انا افلاطون بخنی گفته از غایت غم چند فوت قصه فرمود که خور از فقه که بعد از او و  
جبرئیل بر آنحضرت خبر شده بکفایت با محمد تو پیغمبر خدا بی بجایم دل مبارک کنش تکلمین میگرفت و سیمیه با یونش طویان می پذیرفت و از جابر بن عبد الله  
انصاری می شنید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در زمان قدرت و حی روزی برای میفرم تا گاه از آسمان آوری شنیدم و بالا که رسیده روح  
الابین بدیدم که در میان آسمان و زمین بر گریخته است ازین جهت عاف شده بخانه شافعی و کفتم ز طوفانی که میس و انجیری بپوشانیده و همان  
زمان این آیه نازل گشت یا ایها المذنبون انما انعم الله علیکم فاعبدوه بکفر و شاکر و انما یطهر و اگر بعد از آن و حی سمت تو از پذیرفته و من با طهارت دعوت را با  
کسا و روز روز اسلام فوت گرفت و بر و است جمهور و بل سیمیه غار بعثت خیر البشر با طین و اسطر ثوب ثاقب از ستران جمع نموده گفته  
که بنان از فتن گمانت بی انصاف است از سران دعوی که گشتند و ذکر شنیدن کیسه شرف اسلام و سجاد است متابعیت حضرت  
خیر الانام علیه الصلو و السلام در یافت و بعد از اسامی بعضی از اصحاب که در او ایالت بعثت انوار ایمان بر صحنه  
احوال ایشان یافت بر سیمیه نور و افغان فتن پیرو شیده و خود بود که در میان علما فتن مخور اختلاف است که اول کسی که بعد از آنحضرت رسالت  
صلی الله علیه و سلم بود که بود که محققان دانش از بر آن رفته اند که خدیجه کبری رضی الله عنها نخستین بعد از آنست که باین موهبت غنی میفرموده  
و از بعد از آن عیسی رضی الله عنها درین باب و از شده و زود فرقه و روایت عمرو بن عبیده و ابوسعید خدری و حسان بن ثابت و غیره است پیوسته  
که پیشتر کسی که بود حدیثی که در رسالت جناب ختمی نیایم بیان آورده ابو بکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه نیز ازین عباس و ابی سبت پوش  
نفره دیگر روایت ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و کنی و جناب بن الارت و جابر بن عبد الله انصاری و غیره بن ثابت انصاری  
و درین بر فتن بن مالک رضی الله عنهم بجا میبرد که در فتن علیه بن علی رضی بر تمامی انصاف بخت دارد و این نفره نیز مطابق اعتقاد خود از این  
عباس روایتی یافته اند و در جلد ثانی از فقه الاحباب بطور است که بعد از خدیجه کبری بیکبار از فتن بر یا در شایع بعضی حضرت  
صلی الله علیه و سلم بر فتنی سابق نیست و پس از آن جناب زید بن حارثه را این سعادت دست داد و انگاه ابو بکر صدیق بجهت فتن آنحضرت زبان گشایش  
حال عیسی بیان آورده و بعضی را تمیز گفته اند که اقرب با حقیقا است که گویند که اول مؤمنان از یحیی علیه بخت و از بعد از آن شاه مردان و از احرار  
ابو بکر و اموی از زید بن حارثه و از عبید بن جراح و ابی سلمه بن عبد الله بن مسعود و ابی سلمه بن عبد الله بن مسعود و ابی سلمه بن عبد الله بن مسعود  
بن عبد المطلب شرف متابعیت سرور و دو مان نومی غایت شرف گشتند و بعد از آن اوقات بعد از آن ابو بکر صدیق عثمان بن عفان و زید بن عرقم  
و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم مسلمان شده اند انگاه ابو عبیده بن جراح و ابی سلمه بن عبد الله بن مسعود و ابی سلمه بن عبد الله بن مسعود  
و در فتن از آنکه در مسکن با تابع حضرت فاطمه علیها السلام و سلم علیه و سلم فتن گشتند و بعد از این جماعت عمار بن یاسر و ام سلمه بنت ابی سلمه بن عبد الله بن مسعود و غیره و غیره  
نیت ملکیم سعد بن زید و حنیف رومی و جناب بن ارت و عبد الله بن مسعود و عمار بن جریس بن خدا و جمیع دیگر از مردان و زنان بنده بیچ ایمان آوردند  
و ذکر دعوت فرمود و آنحضرت فاطمه الانبیا علایمه مرد و هم با سلام و بیان بجز است صحابا سید را برابر ابو اسطر از او و از او  
کفار باطلان کشتن علم سیر و طویان شکرستان خبر و تقریر این داستان زبان عادت بیان بدین سان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام  
و از فتنه و او ای بعثت بدت سه سال مردم را پنهانی بود حدیث جناب جلال سجالی دعوت میفرمود و چون آیت الله افاضی با تو و عرض علی بن ابی طالب

روایت

روایت

والتش

روایت

فهرست

[illegible]

سمایت و رعایت ابو طالب بذات جنت صفات خواجه کانیات علیه افضل الصلوة و اكمل التحیات چندان اذیتی نمیتواند رسانید نسبت لواء شفا  
برافراختند باندازه صحاب و اذیتند اکثر صفاه صحابه ذکر شده بعد از آنکه با کون تقدیب می نمودند و تکلیف میکردند که از دین حق بترانند  
از آنکه بدو مار و مار یاسه و سمیه را چندان اید نمودند که معادست شهادت رسیدند و اول کسانی از امت محمد صلی الله علیه و سلم که بدان درجه علییه  
شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از حد اعتدال تجاوز گشت رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را زحمت فرمود که بجانب  
عشیره حیرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سینه دلاان قریش بیرون رفته روی بدایر سیه بیک  
آوردند عثمان بن عفان و زوجه وی رقیه بنت خیزلر علیه السلام و خیمه و زین العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن صفوان و ابوسلیم بن عبد  
الاسد مخرومی و زوجه وی تم سلیمه از آنکه بودند و این جماعت بگشتی از دریا عبور نموده در میان صفت و مافیت بقتل رسیدند و در حرکات مشبهه که سوار  
باشند بود و در آنکه از آنکه فرار کردند و در وقته الاحباب بطور است که بعد از آنکه مهاجران بقتل بر روی چند سوره و التمجید نازل گشتند آن  
سهرت آیت آن سوره را در محفل قریش باور زبانه فرادست فرمود و در آنکه این الطیس این فرصت یافته در وقتی که آیت افراجه آتات و الهزلی  
و مناسات التلاوته الاخری بر زبان حق بیاورد و بگفتند این بگوش مت پستان رسانید که ناکت افزاین علی و ان شفاعتین لرحمی و ان  
اشباع این کام خنده منام فرحنا گشت که چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از تلاوت سوره سجد که در جمیع مشرکان که حاضر بود و در خبر  
بن پیغمبر سجد سجد و بنا کردند و با یک گفتند که چون محمد ندایان ما با حسن و بی با نمودند و نیز دیگر با او است و از آنجا که جواب امداد و برایش گشتایم و خبر  
ابون سید المرسلین را از آنکه سلطان لعین و اهل ساختن حق می موجب حال خاطر نموده بگشت و کرم و پوشش پذیر بود و صلی علیه و سلم بر این آیه فرستاد  
که و ما رسلنا من قبلك من رسول الا بائی الا بائی الهی الشیطان فی امتیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیت و الله علیه و سلم مشرکان این حال  
اکثری یافته و دیگر نسبت بخیر البشر و مقام عصیان و طغیان آمدند لیکن چون جز آنکه طاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسید و بگفتند که  
حسبا او من بن الامیان بجانب حرم حرم بگشتند و بعد از وصول حقیقت و اقمه خبر یافته و تقدیب و شتیخ مشرکان را از پیشتیر بشیر ویده و شلیخ  
نوبت دیگر غارم حبشه شدند و درین گشت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با جمیع کثیر از جلال و شنوان صحابه با ایشان مواظقت فرمودند و بگفتند  
نسبت و بجماعت طریق احسان سلوک داشتند مهاجران و انراغ خاطر در حبشه وطن نمودند و چون خبر فایست صحابه با جمیع قریشیان رسید  
از غایت حسد و غریب عاص و عماره بن الولید و بروای حبشه آمدند بن ابی ربیع را با تبرکات لایقه نزد بخاشی فرستاده تماس نمودند که مهاجران با نظر  
حرم با ذکر و اند و عمرو بن عاص و عماره بن الولید و بروای حبشه رسید و بوسیله ابوبخاشی او را رسالت نمودند و امر ابوبخاشی که قریشیان را شونما  
ستانده بودند عرض کردند که ما از این غرض فایده نمیشویم و نسبت مناسب چنین نماید که ایشان را با این بیولان سپاریم تا بگردد بخاشی این سخن را  
پشنید و بر زبان که رسانید که هر که طایفه را که انجا با آورده باشند تسلیم کنیم تا و قیام حقیقت انجا اطلاع نیایم نگاه با اتفاقا و بحاشی حکم فرموده  
با حصن را مهاجران اشارت نمود و صحابه جعفر بن ابی طالب را مقتدی خود ساخته بدان مجلس شافند و جعفر بعد از تقدیم لوازق تحت و تسلیم بعد از  
لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت و طغیان و صلالت و نزول آیت بنیات الهی و چگونه انکار سالکان سالکات بنایابی با بی تخاشی معروض  
بخاشی گردانید و بعد از آنکه ای چند از کلام حضرت خداوند ما موگشته افراغ تلاوت سوره مریم کرد و چون بدین آیت رسید که مکی و استرلی و  
قرتی دنیا بخاشی گریان شد و اساقفه که صحف بخیل در نظر داشتند چندان اشک افشانند که حماس ایشان ترکشت و بخاشی بر زبان آورد  
که انند الوالحی بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و عیسی فرود آمده از یک مشکوۀ است انگاه روی بمر و عاص و فزنی او آورده گفت و الله که  
این جماعت را بشناسم و بعلت با ایشان شراط رعایت و عنایت بخاشی آرام و جعفر و صحاب آنان مجلس سرافراز و مستقر و رسولان قریش چون  
و بریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو بن عاص و دیگر بخاشی شافند گفت این طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند و بخاشی گشت و دیگر  
جعفر رضی الله عنه بطلبیده و پرسید که در باره روح اند چه میگوید جعفر گفت آن میگوید که خدای با گفته و عبد الله و رسول و کلمه القیامه الی  
مریم و روح منه و بخاشی خاشکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی و آنچه شما گفته این قدر فرق نیست شما بگفتی که اگر از روی آمده اید و من

بگفته

[illegible]

نظم کشیده و در بیت از آنکه نیست شعرو الله جل و اعلیٰ یک مجسمه حتی او متنی از کرب دنیا فاصدع بامرک ما علیک غنماخته و اینست  
و فرستاد عیوناً آشکاده بی باشم و بی مطلبی حاضر ساخته و در باب محافظت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از شر اصحاب مملکت از ایشان بپایان  
نمود و غیر اینها نامی بانی آن دو قبله این معنی را قبول کرده و نوسان انقوشم تجربه از مشورت و کافران بنا بر بعضی اتفاق اجتماعت حضرت رسالت را بشی  
مستحب با وجود آورد و چون قریش جد ابوطالب را در حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه و سلم مشاهده کردند و پیشینه تروت و رعایت صلح و محبت  
شعوت و شکستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بی باشم و بی مطلبی طریقه مسالمت را پیش می‌کشند و در آن زمان که در میان بی باشم و بی مطلبی عاید شود  
بلکه خیزه اصحاب حضرت در طریق به تمام سلوک نمایند و درین باب چند نامه نوشته اند و خانه کعبه را محبتند و لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار شد  
چون هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مسمی از آن شعبه بیرون می‌آمدند و کفار را بدیدار می‌آوردند و بدیدار می‌آوردند و بدیدار می‌آوردند و بدیدار می‌آوردند  
نمی‌شدند تا آنکه کسی از اهل قافلۀ مسلمانان باز نگردد طعام بآن زمره نماند و فرستاد و بدیدار می‌آوردند و بدیدار می‌آوردند و بدیدار می‌آوردند و بدیدار می‌آوردند  
و در باب اسلام بیشتر می‌کشیدند و ابوطالب در آن اوقات اطراف شعبه اسوار کرده و در محافظت سید را صلی الله علیه و سلم و اهل الاحیاء به تمام بسیار  
میسود و در شب و روز در قافله مراقبت حال آن افساد عالم افزون و غافل و اهل خود چون قریب سال ازین منوال بگذشتند و زمان شدت نهایت  
تفاوت یافته از خانه برون و پیشه فاطمه کجاست تا بروج که غیر از حضرت حتی خیمه در آن مکتوب بود و بخورد و بروای ساسی از پدر خود و سایر طلمت  
که داشت و اینها بشام و در حرم و در خانه شامی و در بیرون بیانی است و بخورد و بروای ساسی از پدر خود و سایر طلمت  
و ابوطالب بن عبدالمطلب با وجود کفر و حال اهل اسلام ترک نموده بی باشم و بی مطلبی اتفاق کردند که آن صحیفه فاطمه را قطع کنند و صبح روز دیگر در مجمع  
قریش فضاقت آن معاهده کرده و ابوجعل و بعضی دیگر از جمله کفر بقدم مناعت پیش آمدند و در آن اثنا ابوطالب بآن مجلس تشریف آورد و کیفیت  
استیلا از خانه برون و پیشه بر وجهی که از حضرت خبر گیریشینه بود و تقریر فرمود و فرمود که اگر آنچه محمد درین باب بیان گفته است موافق واقع باشد  
شما از سر این معاهده و در که زید و ابوالحسن بر او زاده شود و در شما سپارم تا آنچه مدعا داشته باشید در باره او بقدیم رسانید قریش این سخن را بگوشش نکرد و چون  
آن صحیفه را باز کردند و بوجوهی که بر زبان وحی بیان رسول صلی الله علیه و سلم گذشته بود واقع بود و در آن جنبه فعال تمام بحال قریشیان راه یافت تا ابوجعل  
و همچنین در طریق عناد و سلوک مسیم و آشکاره آن پنج نفر که ساسی ایشان سلوک گشت آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند و سلاح پوشیده بدو شیب  
رفتند و حضرت رسالت مآب را با اصحاب و احباب بسیار از آنجا بیرون آوردند تا در میان صحت و عافیت در منازل خویش نزول افلال نمودند و  
این واقعه را هم از بعثت دست داد و دهم و دین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد و نظم مبالغه هم خبر البشر که در فقه شش عمر بر دی سپهر دست  
اجل و در فقه حیات محالست و در دار و دنیا ثبات در و ایات اهل بیت کانیات علیه فضل الصلوة و التقیات آمده است که ابوطالب  
در او اخر و وفات حیات بی باشم را جمع کرده گفت یا بی باشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حزب الله و اناس الحبسکم سبیله لطمع و سکون العا  
الشیخ انگاه ایشان را بظلمت بیت الله و رعایت صلح و محبت و اعانت عایل و اداء امانت و صدق حدیث و صمیمیت نمود و فرمود که بر شما باد که  
بجای خود متابعت و معاونت بجای آورید که او حین قریش و صدیق تر نسبت و باری آمده است که دل صدیق آن گروه در زبان براسی را قابل شده  
و بعد از آنکه من چنان می‌بینم که اشراف اطراف رفقه بر فقه اطاعت او در خواهند آورد و در آن کثافت مخالفه بکار و تسلیم او خواهند کرد  
ای بی باشم بدو تقرب جوید و چنین مال او را تقویت نماید و الله لو کانت لی مده فی اجل خیر لکفیتکم لکافی و لدفعتم عنه اللغو ای در موقوفات  
بسیاری از علما گیاره روایت محمد بن یحیی بسیار که از اهل علم اهل اجبار است سمعت تحریر یافته که سید ابرار و سید انصار صلی الله علیه و سلم و اهل الاطهار  
در وقت مرض و وفات ابوطالب فرمود که بی باشم و بی مطلبی را در وقت غایتی از روز جزا بآن وسیله نور اشاعت کنم و ابوطالب خواند و که بخدا  
که اگر نماند پیشه از ملاست قریش بودی که گویند که ابوطالب از خوف محرم مسلمان نشد بر اینه چشم بود و گفتن این کلمه و شش میا ختم انگاه حال و  
تفسیر یافته زبان در و بان شش می جذب و جز می کشید عباس بن کوش نزد یک دهنش برده با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ای برادر زاده من  
ابوطالب کلمه را که بگفتن آن مرا می‌بخشد می‌گوید و الله الحافظ ابو الکرم عبد السلام بن محمد بن حسن مستطقی از نقات علماء نقل کرده است که

و در وقت مرض و وفات ابوطالب فرمود که بی باشم و بی مطلبی را در وقت غایتی از روز جزا بآن وسیله نور اشاعت کنم و ابوطالب خواند و که بخدا که اگر نماند پیشه از ملاست قریش بودی که گویند که ابوطالب از خوف محرم مسلمان نشد بر اینه چشم بود و گفتن این کلمه و شش میا ختم انگاه حال و تفسیر یافته زبان در و بان شش می جذب و جز می کشید عباس بن کوش نزد یک دهنش برده با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ای برادر زاده من ابوطالب کلمه را که بگفتن آن مرا می‌بخشد می‌گوید و الله الحافظ ابو الکرم عبد السلام بن محمد بن حسن مستطقی از نقات علماء نقل کرده است که

تا در حال

در سال و دهم و دین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد و نظم مبالغه هم خبر البشر که در فقه شش عمر بر دی سپهر دست

و در وقت مرض و وفات ابوطالب فرمود که بی باشم و بی مطلبی را در وقت غایتی از روز جزا بآن وسیله نور اشاعت کنم و ابوطالب خواند و که بخدا که اگر نماند پیشه از ملاست قریش بودی که گویند که ابوطالب از خوف محرم مسلمان نشد بر اینه چشم بود و گفتن این کلمه و شش میا ختم انگاه حال و تفسیر یافته زبان در و بان شش می جذب و جز می کشید عباس بن کوش نزد یک دهنش برده با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ای برادر زاده من ابوطالب کلمه را که بگفتن آن مرا می‌بخشد می‌گوید و الله الحافظ ابو الکرم عبد السلام بن محمد بن حسن مستطقی از نقات علماء نقل کرده است که



[illegible]







[illegible]



[illegible]





وہی

برہان

المجلس

[illegible]



[illegible]









[illegible]

و این معنی موجب ملاطفت حضرت شده چون سابقه عنایت ربانی شامل حال امت پیغمبر از زمان بود متعاقب کریمه مذکوره این کلام بجز نظام نزول بود که  
اولا کتب الهیه و کتب مستحکمها از قلم خداوند تعالی و کتب سیم و کوبیده شکی که قبل اسلام را در وقت واحد و انعقاد بواسطه خداوند بود و روایت است که چون بنی امیه را  
از سر که بدر بازگشت عیال ملک در کباب و ملک بمحسان بنو امی مدینه گزیده رسید بعضی از عیال انصار که از مکه بجا یون تکلف نموده بودند  
مثل سیدان حبشه و عبد الله بن امین و غیره تا بر اسم اسبقان سجال کرده بدو از مکه آمدند و او را قح و نصرت قیام و اقدام نمود و حضرت مقدس  
بنوی صلووات الله و سلامه علیه در ایشان باین فرقه و جان بر زبان بجهان کرد زاین و قرین لطف و عنایت پروردگار آن بلد و طبعه بین  
مقدم شریف شرف گردانید و چون کریم بن معمر که در کعبه مبارک رسیده و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و مکه و نسا را بیایات کفر و ظلام را  
بمع بود لبس رسانیده از غایت خزن دانه و حد سه پیروزان و در پس از روزی چند با پنج و بی غم جنم کرد و در بین سال عمر بن عدی عقیقه بود  
فیت مروان را که بجز حضرت خیر البشر بن امیه و با سواد بخت بکشت و عمر بن حبیب جمعی با خوان بن امیه بن خلف که قصد خیر البریه علیه  
السلام و خلیفه در میان بسته نگه میداشتند و انحضرت بنا بر روی سادی بر فدا و نیت او مطلع گشته چون عمر بن محمد بن یونس رسید فرمود که از صفوان محکم  
فرستاده بنا بر این کفر و تحیده بر زبان رانده در ملکات بل اسلام شتم کرد و بدو درین سال آن بر کرده ملک متعالی طایفه را بطلال حال چه عیال  
و نقص عید بود و بی منتفاع نواحی حصار ایشان شافته اغار حصاره فرموده و چون که بخت قصد نفر بودند بعد از پانزده روز درون قلعه ملک  
آمد و بکلمه اول بر صناد و بحسب ضرورت پیروزان آمدند و بنا بر الحاح و مبالغه عبد الله بن سلول منافق صاحب مقام محمود از سر خزن بود  
در گذشته با خراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ متمم بنی قبیله رسول صلی الله علیه و سلم مدینه بازگشته با و اندام عید صحنی و سلطنت قربانی قیام نمود  
که ابو سفیان بعد از واقعه بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نالد و باران بر او جاریست کند تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوه و السلام بکشد و از آن  
این سال با و ویست نفر از اهل ضلال نواحی مدینه آمد و تحریری در ناحیه خریفش تحضی انصار را دیده و قبل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بخیال  
انکه دزدش بود و رسید بازگشت و حضرت رسالت پناهی ازین جرات الهی یافته با و ویست نفر از صحابه در عقب ابو سفیان روانه و مشرک  
از توجیه انحضرت واقع گشته انبیا بنام یون که همراه داشتند بجهت سهولت رفتار عید اختار و مسلمانان آنها را بر گرفته انفراده را غر و سوختن آنها  
در تاریخ امام با فسخی سطور است که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایت است که در اوایل اسلام روزی در مجمع قریش لبیده است  
این بیت خود را که شعر الاکل سبشی ماضی الله باطل و کل نعیم لا محاله را نازل میخواند عثمان چون بر صراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع شعر  
ما فی فرمود که بیت نعیم حجتی لا یرذل و با خوا و لبس بعضی از مشرکان چنانچه بروی عثمان زدند که کشتیم او کج و شد عثمان در آن باب فطنه گفته  
که بیت اولش نیست شفران نکست عینی فی رضا الرب مالها یا محمد فی الدین لبس بهتد در سیر السلف از عایشه بنت قدامه بن مظعون مرویت  
که رسول صلی الله علیه و سلم حنا عثمان را بعد از وفات تقبیل فرمود و بروی نماز کرده و بقیع بنسب اشارت نمود و روایت امام با فسخی تولد عید  
بر پیروز درین سال با وقوع انجاسه و العلم علیه الله الحمید الجید گفتار و ایراد و قیام سال سیم از هجرت و ذکر غزوه احد و سبیل  
بر حنی و دیگر از خوا و ش که مقارن آن هجرت واقع شد در اوایل سال سیم از هجرت حضرت رسالت عبد الله بن ام کلثوم را در مدینه  
خلیفه گذاشته روایت پدایت آیت بدست شاه ولایت داد و باد ویست سوار از عماره انصار بقیع جمعی از بنی سلیم و خطان بعزوه لکه در  
تشریف بردی آنکه با کفایتان طاق ملاقات افتد و حاجت کرد تا درین سفر با قصد شتر بدست بل اسلام در آمد و غزوه دمی امر که از غزوه  
انار نیز گویند همدین سال واقع شد و در وقت غزیت بان سفر خیر البشر عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه بنیاست خود و عیالین فرمود  
با چهار صد و پنجاه کس از لشکر حضرت اثر بجایب عقبه و محارب در حرکت آمد و انجماعت از توجیه انحضرت واقف گشته و در قتل حیلان تخصص  
گشتند تا در روزیکه بواسطه بارندگی ثواب حضرت رسالت تاب نداشت بود و آنها را بر درختی انداخته در سایه پیچیده با ستر حاجت شغال  
مینمود و غارت که او را دشواری بن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی انصاف داشت رسول صلی الله علیه و سلم را در سایه درخت  
دید و با شمشیری کشیده بر سرش زد و در وید و گفت کیست که ز حمایت کند از من حضرت رسالت علیه السلام و نتیجه فرمود که ای زبانه بجا

تتمت

عقیده

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 84



مشغول بودیم تا آن زمان که خدا تعالی فرج روزی کرد و چنانچه در اکثر کتب مسطور است که در روز جمعی در کربلا صحرای شام بود عید الفصح و آن روز  
عید الله و ابو طلحه انصاری نیز بودند جماعتی و بر روی مقدم رسانیدند و در آنکشت طلحه رضی الله عنه بزخم تیغ ابن قیسه صاحب بن مالک بن نجر  
جنتی از کار بازمانده و آنکه چون قتال اهل خلافت نبایت انجامید حضرت خیر البریه علیه السلام و شقیه با جمعی از عسکر کشته بودند و شیب آمد  
و پسند است عید بن ربه که روزی ابو عینان و مادر خود بود با اتفاق سارین توان فرس فغانی سید از آن مردان شش ساله و پسر شش ساله  
بنا بر نظایر بی مادر و شیب که عقیق بنی الملائکه است نامی شبیه از آنکه ساختند و بنده بگویم خیر البریه حمزه را از کشتن بر آن آورده و عید بن ربه و او  
اکله لاکه و یک گفت و بعد از آن خدا ابو عینان و اتباع او را و عید جمع بکره پیدا شده و گفت ابو عینان نزد یک شیب آمده و فریاد و گریه که محمد و بنی  
قوم هست یانی و با شارس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ساکت بوده ابو عینان باز و از دور و که آیا پسر ابو طلحه زنده است  
یانی و یکس بجا بزیان کشاده و نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد و بن کثرت نه جواب نشنید و روی بروم خود آورده و گفت بخت  
که نام بروم همه کشته گشته اند عین الخطاب رضی الله عنه از اشخاص بن قتال بی تحمل شده با و از بلند گفت بدین حدی بن کسالی که نام بروی همه زنده  
و بروایت مفصله قضی چون ابو عینان غالی عید بن ربه سوال کرد از بر بنو مین علی علیه السلام فرمود بجای که محمد زنده است و سخن خود می شنود و آنکه ابو عینان  
افراد از شمشیر و باطل خود کرده گفت اهل بیت اهل بیت صاحب با حضرت رسالت صاحب جواب دادند که اهل بیت اهل بیت ابو عینان گفت اهل بیت  
لنا و لا غری لکم سلیمان جواب دادند که الله مولانا و لا مولی لکم پس ابو عینان بر زبان آورد که قوم بروم و لحظ ببحال و نیز گفته که و در میان ما و شما  
سال آید و منزل بد است و امیر بنو مین علی علیه السلام و دیگری را بل سلا و موجب فرموده خیر الانا صلی الله علیه و آله و السلام زمان بمولای  
ابو عینان بطرف نگه و اندر و برایت اکثر اهل سیر و واقعه در ضرب سی نفر شمرده و گفت سیدنا و از آنکه عید بن ربه که در آورده و نظر حضرت  
امیر بنو مین حیدر که کشته شده و اسامی ایشان نیست شقی بن علی علیه السلام و عید بن ربه که در آورده و نظر حضرت  
شقی بن ربه که در آورده و اسامی ایشان نیست شقی بن علی علیه السلام و عید بن ربه که در آورده و نظر حضرت  
در روضه لاجب است که در زمانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شیب و در عثمان بن عید بن ربه که در آورده و نظر حضرت  
عقب آید و شیب است و ناکه پای اسپان اهل و در کوی فرورفته اند پشت بر روی زمین افتاد و ضرب تیغ عمارت بن حمزه کشت زده که با  
فنا و در عید الله بن ماجه عامی بجا سب عمارت شش فتنه شمس چون بر او جانم بریزد و شد و سایر شکران پس جفا بعضی از مجاهدین و بن که اسما  
ایشان بن ذکر یافته مقتول گشته اند از مسلمانان در آن سر که بر واتی بنهاد و فرود آمدی شصت و پنج کس سعادت شاد و استعدا و غلنه و از آن  
همه چهار نفر از مجاهدین بودند و باقی از انصار و یکی از شهباء و صاحبین حمزه بن عبد المطلب است  
رضی الله عنه گفت ابو طلحه و ابو عیسی و ابو عماره گفته اند در فتح مکه و در جنگی که در آن بنی نضار بودند و رویت که گفت من غلام حیر بن طهمان بودم  
و در روز عیدم خواجیم بن طهمان بن عیسی بردست حمزه کشته شد و بنی نضار بر او سپرد و وقت که بنی نضار گفت اگر تو حمزه را بقتل سالی  
باشی و در آن ماه که بنی نضار بنده تمام کشیدن پدر خوش گفته مرا بدان و بگویند که می و گفتی که اگر این کار بدست تو نیست پدر و بنی نضار  
اختصاصی باي و در روز احد و وقتی که نایه قتال اشغال یافت من بجر که فتنه حمزه را دیدم که فتنه شمس سیدان و آنکه محفوظ گشته کان  
بر نیم زده در آن حال سماع بن عبد العزی خراعی که مادرش در مکه با فتنان عنوان قیام نمودی و در برابر مسلمانان پیش تافته بماند و خواست حمزه رضی  
عنه سر راه بر شیب گرفته گفت و با خوف مادرش سرشش کرد و ناکه و ضرب تیغ حیدر ملعون را بر خاک گفت و طهمان را که و این و در شیب  
در کین شمس حمزه رضی الله عنه زوایک بد بخار سید پس حمزه بطرف وی انداخت و آن تیغ بر زیر ناف آن زنده آل عبد مناف آه از جا  
دیگر سر بر کرد و او متوجه من شده همان لحظه از پای افتاد و آن بنده بر وقت حمزه ریه و گوش و بینی او برید و جگرش بر روی او و شکم  
فقطست که بعد از مرگ حضرت اهل خلافت بجا بکشد و وقتی که در باب بدایت شخص حال شیدا قیام نمود و حضرت رسالت فرمود که حال  
حمزه چیست که او را نمی بینم علی رضی الله عنه گفت و جوی خود مشغول شده ناکه حیدر مبارکش را افتاده دید و اشک بر عارضش

فرمود و بدو انحضرت را بر صورت واقع مطلع گردانید رسول صلی الله علیه و سلم غرضش از آنجا شایسته چون غم خویش را شکر کرده یافت بغایت محزون گشت  
و گفت ما و شماست موافق آنکه غلطی من نه اینست که با فرموده زبان و حی با اینست جایش که چون بر قریش است با هم بنشینا و کس را از ایشان مشکلم کنم چه بر من  
از آن گشته این است که آن عاقبت من با تو باطل ما عاقبت من بر دل من صبر کنم و خیر لا صبارین رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صبر میکنم و از سر غم نیست در گذشت  
انگاره سوگند داد و در سیر السلف مذکور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دو سال آن بود و مؤلف اعجاز الانبیاء مدت  
عمرش با چاه و نه گفته است و الله اعلم و از جمله شهداء مهاجرین و یکی از عباد الله بن جنح سدی است و او پسر عمه خیر القریه علیه السلام و از یحیی بود زیرا که مادرش  
اختر عبدالمطلب است سماء با منیه نقلست که در صبح روزیکه حرب آمد بوقوع پیوست عبد الله مناجات کرد که خدا یا درین جنگ شخصی را که کشته  
باش و وقت موصوف باشد غنیمت گردان تا اگر برین غلغله بد کوش و منی را بر سر و چون در وقت ملاقات این سوال گوی که ای عبد الله کوش و منی را  
بفرموده اند جواب دادم که از بی محبت تو رسول تو پس مرا بقتل فرما و کوی که آری تو کوش و منی را بفرموده مای از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه فرمود  
که صباح عبد الله بن جنح این مناجات نمود از خود در بدم که کجا کوش و منی را از یحیی و یحیی بود و او با حمزه رضی الله عنه در یک قبر دفن  
نمودند مدت عمر عبد الله از جمله سال متجاوز بود و دیگری از شهداء مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بی عبد الله را بود و اسلام بسیاری از اهل بیت  
همین ایتام و روی نمود و در بعضی بعضی دیگر از موافقات علما مذکور است که در وقت که سلبا مان از هر کس که مدروی گردان شدند مصعب  
که رایت مهاجرین دوست داشت خیال فرار پیر این خاطر نگذاشت و این قیام با و رسیده و ضرب شمشیر دست راستش بپایخت و مصعب علم  
بدست چپ گرفته گفت که ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و این قیام علیه السلام زخم تیغ دیگر دست چپش را نیز قلم زده گرفت و دیگر انگله را  
گرفت و نمود و علم را بر دو بازو بست و بنشینم که دایره و این قیام نیز بوی رسیده کارش تا آخر انجامید که سید که انقطاع و تفرج مصعب از  
فرز خرافت و نبوت بر تیر بود که چون شهید شد و بی پوست پاره ماند که چون سرش را با آن می پوشیدند پاهایش مشکوف میکشت و چون پیش  
راستش میگرفتند و پیش پای نهادند بیت غلام بهت آمیز که زیر جرح گبود زهر جرح زکات نقل پذیرد آزاد است و از آنجمله شهداء انصاری که  
از کوفه بن عبد قیس است و او را اهل بل بدر بود و مرتبه شرف حضرت رسالت علیه السلام و از یحیی بجای رسید که نبوتی فرمود که هر کس دوست  
دارد که مدوی بر بنید که بر سینه بهشت را میبرد و باید که بسوی دکان نظر کند در وضعت القفا سطور است که چون اهل اسلام متوجه آن گشتند  
دکان رضی الله عنه و خزان و عنوان خود را در آن گشته با ابا السبع دولت و پدار کی دست خواهد داد و اجداد که روز قیامت است  
عاقی فریقین چندان محاربه نمود که بعد از شهادت رسید در آخر جنگ حضرت مقدس نبوی فرمود که چنانچه حال دکان جزیری در و خباب  
علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله من و یدم که سوار می در عقب او میرفت و میگفت مرا بجات مهیا و اگر تو بجات یابی انکاه شمشیری بر دوش  
او فرود آورد و زن آن سوار را عاقبت نموده از پشت زین بر منیش افکند چون نگاه کردم ابو الحکم بن الاعلی بن شریق بود و دیگری از شهداء و حنظله  
بن ابی عامر را بست از او قدی رو نیست که حنظله بن ابی قریب بود افعه حمیل بن عبد الله بن ابی ریحانه خویش را آورد و در پی که رویش  
جنگ واقع شد با جازت حضرت رسالت او مدینه توقف نموده با مشکوخته خود زفاف کرد و صباح متوجه حرب کاه کشته حمیل جایگزین آورد  
تا حنظله پیش ایشان قرار فرمود که از امانت بکارت حمیل نموده و چون کوا بان سلب این شما و اندوی پریدند جواب داد که دوش چنان در خواب  
دیدم که فرمود در آسمان پدید آمد و حنظله از آن فرجه پدید آمد و آسمان را بجا اشیاء ملأ و دست نمود و بختیر سوار افعه و فرج سهاست حنظله است  
بنابر آن من کواه که رقم ناگسی را طعن نمود که در القصر چون حنظله مبرک را حاضر رسید ساعی نقیال بر پا خسته بر دست جعونه ایستاد و بنی الاسود و سیه  
گردید و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من و یدم که ملایکه حنظله بن ابی عامر را غل میید بند و چون به مدینه مراجعت نمود از حمیل حال حنظله را پرسید  
جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جها و ابی انکه رافع جنابت کند صلاح بسته بهر که شایسته بنابرین اخصیه حنظله بن عیسی التمیمی که عقب او اندوید و دیگر  
از شهداء مبرک که در عمر بن ابی سبت و قش است و قدی روایت کند که عروپو پست در نبوت حضرت رسالت مژد بود و حکما یعنی قبول احکام  
سلام نمیشد و تا و صباح از روز پدید است علم الرشاد از سر صدق زبان بکلمه نبویه توحید جاری گردانیده روی با جده نهاد و چندان محاربه

سیال

مصعب

[illegible]



و پس در آن وقت سر چند فرزند که این پدر داشت بجای نرسید زیرا که مسلمانان از غایت و شست و شوی و بخت و بدو چنانکه در حدیث آمده است  
در کتب معتبره و غیره و جمعی که با او در مخالفت و مخالفت نکات غریب و شایسته مذکور شده بود و در راهی که در وقت تحریر این مختصر در نظر  
بود و موضوع زیور است بنابر آن مرقوم کتب بیان گشت بعضی از علما را عقیده آنکه غایت الانبیاء علیهم السلام و اما بر حزنه صلی الله علیه و آله و سلم  
و خیاره بر یکدیگر انداخته که می آورند و بهلولی سید الشهداء نهاده با داء صلوته قیام می نمود و چنانچه بعد از آن در کتبت بر حزنه نماز گذارده شد و قوی آنکه  
آنحضرت بر شهیدان نماز گذارد و بجهت آن نام شامی ترجیح این روایت کرده اند و اتفاقا از باب اخبار رسیده در ای از آنکه بشویند در  
بنا موضع دفن فرمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله سلم بدین مراجعت فرمود و در آن راه راه بر قبلی که میرسد مردان  
و زمان بر سه راه آمده و بجهت ذات اعجاز صفات آنحضرت شکر الهی می بخشد و میگوید که هر صفت که غیر صفت است سهل و آسان  
و حال آنکه اکثر بجا نیست صفت زنده بودن به شوق و دوستی که در روز دوم از واقعه احد که کشته شدند و خبر بدیده رسید که ابو سیفان با مشایخ آن  
مراجعیت بجا می آید که نشان شده و با بخیال اقبال غایت بدیده نموده بنابر آن آن بی خزانان بود و ظاهر آنکه با علم بعضی داده با بجا بجا نیست که در احد  
موسک بجا یون بودند و آخر تمامه اعداء توجیه فرموده تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد که در محضر حضرت ائمه و آن شب در پاره موضعی  
آنستل فرستند و مجید بن ابی عبد الله خراسانی که با وجود کفر نسبت به حضرت رسالت و ایمان میبرد و در آن وقت بکلی میرفت با ابو سیفان و در  
سطحان ملاقات نموده نشان را در حرم مسلمانان بر میسانید و گفته بود که با جمعی که از شما بود و انوار بر بنیت با مقام شما متوجه است من او را  
در حمراء الاسد گذاشتم و گفتار از استماع بخیر متوجه شد و بی ایمان بجناب اسعجال کما سببه گفته و انشأ الله و این محضی جز غیر نور خیر البشر واضح گفته در  
صحت و عافیت به بدین طریق نشان رفت و روایت است که در حمراء الاسد بوغره شاعر و معاویه بن النخع را مسلمانان گرفتند و نزد رسول صلی الله علیه  
و سلم آوردند و چون ابو غره در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند و محبس شرف نبوی عهد نموده بود که دیگر جنبان حاضران حوزه دین  
اقدام نماید و در قریه و پیمان را بر طاق نشان نهاده در روز واقعه همراه گفتار بود و دست بر ارضی الله علیه و آله و سلم الاخیار قبیل او را  
بر زبان تصریح و از می مخلص خود در مسالت کرد آنحضرت گفت که با یلیغ المؤمنین من حجر واحد مرتین و عاصم بن ثابت او را که در روز عثمان بن  
عصفان رضی الله عنه زبان بشفاعت معاویه بن النخع و کشته شد و حضرت خیر البریه معاویه بن النخع را امان داد اما فرمود که اگر بعد از این تاریخ کشته شود  
او را در مدینه باید بکشید و بر طبق آنست اذاجار اهلهم لا یستأخرون ساعتی و لا یستقدمون در روز چهارم ازین شرطی سخن کردند و در مدینه  
دیدند و زید بن عاصم و عمار بن یاسر فرموده تنید عالم او را بقتل رسانیدند و او را در خیمه سال یا اوایل سال چهارم آنحضرت تشریف جمیع و  
در جمیع نام بعیت از ابهای بدیل و کیفیت آن واقعه چنان بود که سیفان بن خالد بن مرثد بن علی بعد از غزوه احد با جمعی از قبیله عقیل و قاره بکلیه گفته بود  
فریشت را تنیست گفت و در آن ایام که در حرم حرم معتمد بودند که سلاطین حضرت سعد بن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده بود که هر کس که سر عاصم بن ثابت  
را که کشته شود و پسند بود نزد وی برسد و صد شتر خوب با آن کس بدقت طامعه سیفان در حرکت آمده پس از آنکه سیفان قوم خود را بکشتن حمله کرد  
و بخت کس را با کلا نیست حضرت رسالت علیه السلام و النخع فرستاد تا اظهار اسلام نمود و گفتند یا رسول الله جمعی که از مردم قبیله ما ایمان  
آورده اند اکنون بمناسبت که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قوا اند شریعت قیام نمایند تنید عالم صلی الله علیه و سلم آنکه  
انقوم را قبول نموده ده کس را بکشد صاحب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طلاق را بکشد و  
بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزد کشتنی که جمیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته  
سیفان را خبر کرد و آن ملعون با دوست مرسل بعضی مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میروستند بدیشان  
باز خود و خواست که همه را در صورت امان بکشد آرد اما عاصم با اتفاق یاران بر آن کافران تیر باران کردند و بعد از آن که سهام با تمام  
رسید عاصم پنج بر کشته بر زبان نیاند که یک کار ساز مسالت نمود که سیر او شتر کافران حصون ماند و این و عاصم بر آن بود که میدانست که سلاطین  
نزد کرده که در کشته سرش شراب آشفته و عاصم بعد از قتال و جدال در روز شربت شهادت چشیده چون مشرکان خود استند که سر او را از

بنا  
مکان

[illegible]



و این سخن را در توحید فرمود و در توحید ذات الرقاع بر دایمی است که نزدیکان موضع از سخن کافران بود که بی شکی است که قطعه از جسد او آن سرخ واقع  
 شده و قطعه سیاه و قطعه سفید و قول آنکه از او موسی شهری مروست که گفت من جمعی از یاران خویش در آن سفر بودیم و پدید آمدیم و جرح شده و عیال  
 و صلبا بر آن سینه نماند و آن غرزه را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بر آن میکند که این غرزه و بعد از فتح خبیثه وقوع یافته باشد زیرا که در  
 پس از آن فتح از خبیثه بماند حضرت رسالت پناه علی علیه السلام رسید بنا علی نه بعضی از اهل فضل متاخرین در موفات خود نمیشدند که گوی  
 بود که غرزه ذات الرقاع در وقت واقع شده باشد و قطعه چون رسول الله علیه و سلم نزدیکت ایستاد رسید بعضی از اصحاب که در حال  
 اهل حال کریمه انوار آن است به فعال سینه آن بگشاید رسول الله علیه و سلم آن موضع را زخف کرد و این اول ناله خونی بود که در  
 اسلام گزیده شد و وقت این سفر پزده شانه زخف حضرت پناه با رضوان صحت عافیت بدیده اجابت فرمود و بر وانی که در وقت لایح  
 مسطور است وقوع این غرزه در سال ششم هجرت بود و الله تعالی اعلم و از جمله وقایع سال پنجم دلمری غرزه و در وقت انجیل است و در وقت انجیل است  
 صاحب تقوی نام مضمی است که در آنجا کوفه مرده است و تا وقت غرزه و مرده سبب این غرزه آنکه میامع علیه خیر البریه صلی الله علیه و سلم و آن  
 رسید که حاکم آن موضع مذکور را که بر عبد الملک که نصرانی بود و در تحت طاعت خبیثه میر می بر لشکری جمیع کرده غریت دین دار و بنا بر این نبی خیر  
 سیاح بن عرطرا و مدینه خبیثه ساخته باج از آن علم توحید بر افراخت و در شاه راه مراعی و موشی خافان بدست افتاد و چون این خبر گوش اهل مدینه  
 انجیل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت رفوی چند در وقت انجیل حل قامت از خانه سرالاطراف و جانب فرستاد و در زمان فتح  
 و تأیید بدینه که مرده اجابت فرمود و در باری از وقایع این سال غرزه پیش است که آن غرزه و نبی مصطفی که گویند که خطی است در وقت بن سعد بن خبیثه  
 حارث بن عمرو است حارث عبارت از خانه است چنانچه در قصه قصی مذکور است و تسبیح آیت و از خانه میان که مدینه و تب بابل الفقه و بابل  
 پنجم از هجرت سبع مبارک حضرت رسالت رسید که پیشانی مصطفی حارث بن نبی از لشکر جبرائیل آمد و بابل سلام علیه حارث دار و ناچار  
 آن حضرت کار سازی سپاه نصرت و شکاه نموده رایت مهاجرین را علی رضی رضی الله عنه داد و علم انصار را بعد بن عباده و تقریض فرمود و عمر بن  
 الخطاب و مقدیقین کرد و بر سینه زید بن حارث را کاشت و بر سینه عکاشه بن حصین را داشت و این ترتیب نموده اند و این شده و آن خبر  
 بسیاری از منافقان بطبع اخذ غنیمت همراه شده و در میان سپاه اسلام سی سرسپرده سران مهاجران و میست سران انصار و از اوقات حرمین  
 عایشه و ام سلمه در آن غرزه و شرف مصاحبت خیر البریه و آنکه شرف بود و چون حارث بن نبی از لشکر جبرائیل آمد و بابل سلام علیه حارث دار و ناچار  
 لواشقا است انما بدست صفوان شامی داده و پی در رسید آن مقام که نگار و خیر اقبال است حال باقی خبر که از یکی از یاران که نام او  
 با پیشش خرم و الفکار از پی در آورده و با قاده صاحب ایت مشرکان کشته بواسطه او که کت عظام نبی نام برنده بابل خیر و سلام سبب است  
 و مسلمانان الفتح و نصرت مخصوص شده و نظر از نبی مصطفی نقل آورده و بقیه انقوم به سیری قاده اموال و جهات ایشان و نیز است و چنانچه در  
 کشف القم مسطور است امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر وقت حارث بن نبی از لشکر جبرائیل آمد و بابل سلام علیه حارث دار و ناچار  
 حضرت او را جریه نام نهاده و در ملک سایر اوقات موئین انظام داده و در این که جریه و سیم اجتناب بن قیس بن شماس الانصار را قاده بود  
 و ثابت اورا حضرت بخند و زمره گویند ثابت جریه را کاتب کرد اند و او بهیت استعانت از حضرت رسالت رفقه آن حضرت بنم کاتب جریه  
 بنامت عفاست کرده و او را بجایه نویسن در آورده و چون صحابه برین صلت اطلاع یافتند که گفتند که اگر افراسیوم خیر البریه بانی سر وقت انصار  
 میباشند که آنچه بایستی اطلاق کرد اند و در بن صفوان بن سنان بن بکره جسی هم که فسیه شمرن و در بن عباده و جریه حارث بن نبی از لشکر جبرائیل  
 عمر بن الخطاب یعنی آنکه در وقت کشتن آب تشایع کتاب یافت بجا که بر او یک بار و جاب و او را که است و یک بار و جاب و او را که است و یک بار و جاب و او را که است  
 برین که در وقت که در آنجا بود که دانی که برودن آن و تصرف نماید و این جسی خیر آن شده که آن و شمس هم از آن است و بر آورده که در وقت  
 الانصار و جاب و غرزه که در محضر المهاجرین و بر و کسین با شمشیری کشیده و بنا بر این شافقه و نزدیکت آن رسید که آن عظیم روی نام و  
 چون بعضی پیوست که ججا به این جسی رضی رضی الله عنه و در دنیا خیر چون از روی او سیدان آمد و بعضی از مهاجران این استیکین آن فقه که شیده و در آنجا

ف  
 انوار  
 انوار و ج  
 نوبت آن بود که  
 مسلمانان فاطم  
 شود و شرف آن  
 که در آنجا و

شده



• •

[illegible]

آمد آورد و آن جناب برای دفع ضرر سپرد و سر کشید و آن کافر متوجه تیغ بفران سرور رسانید و تیغ شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه  
شاه و نایت پناه یک ضربت و القاع بدین خبیث آن خاکسار از مصاحبت روح جدا ساخت و با او از بگدگیت و جابر بن عبد الله مردیست که چون  
علی رضی و عمر بن عبد الله و قاصد یکدیگر کردند و افتخار کرد و غبار ارتقا یافت که گنیت کارزار معلوم نمی شد چون او را یکبیر حضرت امیر مبعوث شد و هشتم  
کمر و قتل نامه دست افکشت که بعد از کشته شدن عمرو بن عبد و حرار بن الخطاب و پیر بن ابی و حبیب بر مقتضی علی که م الله وجهه حمله کردند و آنجناب  
نیز متوجه ایشان گشت چون چشم هزاره و القاع حیدر کرد و افتخار و پشت بر سر که گردانیده روی بصوب فرار آورد و پیر و ساعی بر قتل اصرار نمود  
و پس از آنکه اعدا و القاع را به و رسید زره افکند از عقب ضراب شافت و نفل ابن عبد الله نیز گردان کشته در آن شازاد سپ و خندق افتاد و مسلمانان  
نفول را دست باریان کرده و انسداد زد که بهتر ازین میتوان گشت و مقتضی علی تیغ سید ریغ بد و رسانیده متوجه و خوش گردانید که چون شاه و ولایت  
اتما سرسرد و بن عبد و در از بدین جدا ساخت القعات بزره او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر و سب و وقت برادر رسید حالش را بدین  
منوال و یک گفت افتخار الکفو کریم و چون دانست که برادرش بضر و القاع حیدر کرد و کشته است این دو بیت در سبک نظم کشید شعر لولگان  
فائل عمر غیبه فاند گشت ابی علیه اخر الابدی لکن فاند من الیاباب من کان بدی قدیمه البلده القصة چون علی رضی الله عنه حرمین  
زندگانی بل نظام را بشهر جام خون اشام سوخته و رخسار فانی الاوارسان شمع فلک افروخته بخدمت حضرت رسالت بازگشته سر عمر و در ابرامی  
عرش مای آنحضرت انداخته می چند گفت که او از آن آیات نیست شمس عبد العجازه بفاخته رای و عیدت رب تمه بصواب لا تعین الله  
خالد وین و غیبه معشر الاخراب و حضرت زکاتاب خباب لایت ایاب را بنوازش بکین اختصاص داده گفت که لمبارزه علی ابن ابیطالب  
یوم الخندق فصل من اعمال یوم القیامه شتوی زیتغ علی و چون کشته گشت فلک نامه و نش در نوشت رسول خدا گفت که یکدل که در  
روز خندق مصاف علی به از علی کاندین روز کار کنند ابل دین تا بر در شمار و چنانچه در کشف القمطه است که ابو بکر عمر رضی الله عنه  
در آن مجلس رخا نه تبیل مبارک علی قیام نمود مذمت پرست که بواسطه قتل عمرو بن عبد و دایل اسلام ستظه و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما  
همچنان قائم بود و کفار در کفر ایام بخار خندق آمده با دامن تیر و سنگ می پر و افتخار و اصحاب سید ابرار حجت مدافعت و محامنت ایشان را بایت  
مقاومت و محاربت می فرخستند در آن اثنا شخص عنایت ربانی حبس ملانی در دل نعیم بن مسعود و غطفان جای گرفته بنانی نزد رسول صلی الله علیه  
و سلم آمد و زبان بکله توجیه کرد که داند که گفت یا رسول الله یسبح کس از کفار بر اسلام من اطلاق نداده اگر اجازت فرمائی بروم و بکلیه که تو انجم جمعیت  
و مدافعت شر کار از پریشانی و مخالفت مبتدل گردانم و آن حضرت او را فرصت فرمود نعیم میان اخواب مرجعت نمود و نخست بانی فریخته  
طلاقات کرد که گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم بضمی بطلم کشته باید که بسم قبول اصفا نماید جواب دادند که هر چه تو شترائی چنان نعیم  
نعیم گفت و نصیحت محالفت محمد تم شان صورت دارد که تم قریش و غطفان زیرا که اگر ایشان بر حق طفر نمایند بی و خدعه بد یا در دشمنانند و شمار واجب  
ضرورت و تیر می باید بوی طواف مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش و غطفان بکیر و ستانده نگاه دارند تا برگاه که آنجا محبت مبتلا  
خود روند و عمره قصد بشما نماید و ضرورت ایشان را بمداومت مرجعت باید کرد و کلانتران بنی خزیمه چون نعیم را از جمله غلفان خود میدانستند قصد  
ایضی نمود و خواطر بران قرار دادند که از مشرکان جمعی بکیر و ستانده علم محاربت دفع کرد و استاده نگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤساء قریش رفته گفت  
جنبری از جانب یهودین مسیده و وفور اخلاص مقتضی است که شما بگریختن آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه در این باب از من بشنویید ظاهر بران بگفته  
چنین کنیم کوی که چه شنوده که گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد کس فرستاده و قبول نموده اند که چند کس از مردم شمارا به بانه گردانند  
پس او فرستاده تا محمد از ایشان راضی شود و معاویه تازه گردانند اکنون باید که اگر شما را طلب دارند بدین من و هدیه پس نزد اعیان غطفان رفته  
همین سخنان را بایشان در میان نهاد و روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان بکیر متبیین جبل را جمعی نزد بنی خزیمه فرستادند که گفت  
ما درین دیار بسیار شد و دواب علی بنی یاسد میدان قال شتابید تا حاضر اتم محمد کا ریغ سازیم بنی خزیمه جواب دادند که ما در روز شنبه حرب نمی نمایم  
و در سایر ایام نیز قدم در میان نخواهیم نهاد و وقتی که شما جمعی از مردم خود را بکیر و پیش ما نفرستید زیرا که می ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما

این  
مضی تقریر است  
که هرگاه همیشه را  
نمایا بدین شرح انعام  
بیرون آورد و  
شمارا با و  
۳

در مقام دادند







عليه السلام





میان نهاد و نوبت دیگر جهته رسیدن ایشان را مصلحتی بدیدند و علی را بفرستادند و چون چشم سبیل از آن اطلعت حضرت رسالت علیه السلام را  
روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه سال از اینجا بگذرد و سال نیده و شریف آورد و بقضاء عمره قیام نامی و رسول صلی  
علیه و سلم این معنی را قبول فرموده صورت معالجه برین منوال روی نمود که مدت ده سال مسلمانان و شرکان قریش بمقابل و معامله یکدیگر  
اقدام نمایند و سزا و عذایه متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هر کس عهده در بنار ستاید بار در آید قریش فراحم او نکند و کینه  
هم سرکه قریش باشد با مسلمانان متعرض رسانند و از عهده انعام هر کس بپر خفت و دل خود پیش حضرت رسالت آید با آنکه در سکت اهل اسلام  
انتظام یافته باشد و از فرستنده و از مسلمانان هر کس برنده شده پناه بقریش بر داورانگاه دارند و چون سال دیگر احمد بخار با مهاجر و انصاری  
جهت دایعه و بگواندزاده از ستم روز توقف ننمایند آنجا شاه ولایت پناه با شارت حضرت رسالت و نگاه آغاز نوشتن صلح نامه کردند  
چون خواست که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم سبیل گفت سجد سوگند که ارض را نشناسیم بنویس که بسکت اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی خیر البشر فرمود ای  
سبیل میگوید بنویس علی موجب فرمود و سید المرسلین علمند و در قلم آورد که هذا قضی علیه محمد رسول الله سبیل بن عمر حرات کرد و بعد  
رسالت که اگر با رسالت الله بنده شتم از اخطاف است الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی  
رسول الله را محو کن و بجای آن بنویس که محمد بن عبدالله بنو سبیل گفت دست من بجز حضرت رسالت از اسم شریف تو جاری نمیشود و بدوایتی که در کف  
الله مستور است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه بنه و امیر بر آن موجب علی فرمود و بنویس صلی الله علیه و سلم لفظ رسول  
را محو کرد و گفت یا علی ترا نیز مثل این روزی پیش است و بقول بعضی از اهل سیر با که خیر البشر هر که خط نوشته بود بعد از حکمت لفظ رسول  
با نال مبارکت خود و محو آن بنویس که بنده بنو سبیل که در قلم آورد که کتاب صلی الله علیه و سلم با تمام رسانید و از اهل اسلام  
ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و ذوالنورین و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو سعیده بن الجراح و محمد بن مسلم و ابو جندل بن سبیل  
بن عمر و رضی الله عنهم اسامی خویش بر آن صحیفه نوشتند و از کفار و منافقان و کجوزین جنس و جمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند و بنویس  
خزعه علف بنویس صلی الله علیه و سلم شدند و بنویس که درین کشف فطرت که از وقوع صلح مذکور بر هیچ مسطور در خون و ایلیم فرمود بر ظاهر صحاف  
حضرت رسالت تاب استیلا یافت چهره عالی ایشان آن بود که سهرادران سالک زیارت کعبه شرف شوند و صورت فتح که روی نماید  
از خیم بن الخطاب رضی الله عنه مرویت که گفت در آن روز غنچه عظیم و صمیمین پیداشده بنیر رسول صلی الله علیه و سلم رفتیم و گفتیم  
تو پیغمبر برحق هستی فرمود که ای سبیل کفتم ما برحق هستیم و دشمنان بر باطل فرمود که ای کفتم ما مقتولان ما در بهشت هستیم و دشمنان ایشان در  
دوزخ فرمود که کفتم من کج سبیل ما بر حق نیست و دشمنان قبول می کنیم و این طریق صلح نموده با یکدیگر دیم رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود ای سبیل خطاب بدین من فرستاده خدایم و او را صانع گذارد و بدوایتی فرمود که من رسول خدایم و افرامانی و بی شکم و انصاف  
دشمنان من است فاروق عظیم گوید که بعد از آن با رسول الله کفتم و ما با کفنی که زود گذشت بارت خانه کعبه رویم و طواف کجا رویم فرمود که ای  
و لیکن هیچ کفتم که سال این منبر خواهد شد کفتم فی پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که غم مخور ای عمر تو زیارت خانه کعبه خواهی رفت  
و عمر رضی الله عنه همچنان طواف و محزون و مجلس بیا یون سپردن آمد نزد صدیق اکبر رضی الله عنه شافت و آنچه با حضرت خیر البشر گفته بود و بنویس  
بنامه و ابوبکر گفت که ای عمر دوست در رکاب نبوت افتاب آن حضرت زن و زبان اعتراض کشای که او فرستاده خدایت و هر چه گفتی  
و حی باشد بنو سبیل پیوسته که بعد از وقوع صلح حضرت رسالت تاب اصحاب را فرمود که بر خیزید و شتران بدمی را بکمر کنید و سرتراشید  
است نوبت این سخن را بگویند و بیکس جانب کرد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنزد ام سلمه رضی الله عنها که در آن منبر شرف مصاحبت  
سرو و شرف بود و گفته اند عدم فرمان برداری اصحاب سکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون بایان خاطر بر آن قرار داده بودند که  
امسال زیارت خانه سرافراز خواهند شد و آن سعادت بیکسخت بخت محزون و غمناک اند که صمیمین نور تو متوجه است که ایشان  
افتخار فرمان نمایند با یکس سخن بگوئی تا وقتی که شتران خود را قربان کنی و سر مبارک بتراشی و رسول قریشی صلی الله علیه و سلم از خیر است

[illegible]



کوشی که غفیر یا غفور نام داشت و نیزه و کت و جامه و ارقاش و هزار شغال طلا ترتیب نمود و حکیم غایب کرد و پایش رسول الله صلی الله علیه و آله  
 برد و بجایب میدان شغال طلا پنج جامه نهادم فرموده و حضرت انصار از زانی داشت و چون حاجب بلاغت حضرت رسالت رسید و دایا و ملا  
 را که زانید آن حضرت بموقوف فرمود که این حبیب ملک خود بجای نمود و حال آنکه پادشاهی او را بقای خود بود و وفات مقوق در زمان خلافت عمر  
 بن الخطاب رضی الله عنه دست داد و در روضه الاحباب بطور است که رسول الله صلی الله علیه و آله سلم رقم قبول بر پای مقوق کشیده ماریه را بکم  
 شتری نگاه داشت و خواهر وی شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن که کثیر دیگر معلوم نیست که سچ یا نجاسد و بر بغور کاوی سوار  
 می شد و آن حمار در سفر حجت الوداع سقط گشت و دلدل را برای سواری خانه خویش اختیار فرموده بعد از فوت سید ابرار حیدر کرار بران  
 شتری نشست و چون حضرت امیر المومنین علیه السلام برین شرافت امام حسن علیه السلام از سواری سبک و استراحت شد اما حارث بن ابی شمر در  
 غوطه دشت بمطافه نامه بساوی رسول اکرم چون سر از کشت کتب مرغوب را بر زمین افکند و بقبول دین اسلام موقوف نشد و ضعیف  
 طلا شجاع بن قیس که در راه اجازت مراجعت داد و حاجب حارث که فتن انصاری داشت از شجاع صفات رسول صلی الله علیه و آله  
 سلم را معلوم نمود و حال حاضر بحکایتان کلی یافت و چند جامه شجاع از زانی داشت از او درخواست فرمود که سلام و نیاز ویرا بجامه طلا  
 رسالت و چون شجاع بخدمت آن حضرت بازگشت کیفیت واقعه را بازگفت بر زبان وحی بیان جاری شد که ملاک با ملاک حارث سر  
 در خانه فاجات رسیده حارث در سال ششم از هجرت وفات یافت اما سوزن علی بن سبط را تعظیم کرده نامه شریف شایع گشت  
 حنیف را گرامی داشت و در خواب آن خطاب هدایت انساب نوشت که چه بیکو طریقه است که تو مردم را بان میخوانی و چون حنیف  
 و شاعر قوم خود و مردم را از سخن خوشی شنیدی بیا که مرا در این مشرکت خود گردانی و بعضی از بلاد را من گذارم تا شایعیت  
 تو کنم و سبط را با تمام اقوامی که در بجز یافته بودند و چیزهای دیگر تو از من نموده باز گردانید و او بلازم حضرت رسیده مکتوب نمود  
 و عرض کرد آن حضرت فرمود که اگر از من بکین نامه خرا که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندیم ملاک با دومی و ملک و می بخیزد  
 و اجرت از خود و فتح که جبریل این خبر وفات سوزده را بشید الرسلین رسانید و هم در سال ششم از هجرت میان اوس بن الصامت  
 بن قیس بن ابی حازیم الانصاری و زوجه وی ثویله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک الخزرجی ظاهر واقع شد و آنکه قد سمع الله قول التي  
 سجا و لک فی زوجا و لک الی الله و الله یسمع کما و رکحان الله یسمع بصیر الی اخر الايات و آن باب نازل گشت و هم در این سال  
 رومان که زوجه ابوجبر صیدتی بود و والده عایشه صدقه رضی الله عنها از عالم شغال نمود و بقول آخر همین سال ابهریره دکن  
 بملازم حضرت مقدس بنوی رسیده جمال عایش بزور اسلام مزین و ذکر و قایع ستمه سابقه از هجرت خیر البشر مصدق بیان فتح  
 قلاع خیبر با اتفاق اکثر اهل سیر را و ایل سال ستم از هجرت شفع و در محرم مقتضای صا دخی الکبریث قال عتبه جل و حکم الله مخافه  
 کثیره تاخذ و منافعه کلکم بذه بزمیت فتح خیبر با هزار و چهار صد نفر از شجوان و لاوارز مدینه حضرت فرمود و سباع بن عرفطه غفاری را از  
 بده خلیفه گذاشته عکاشه بن محسن اسدی را مقدمه لشکر گردانید و در سیمین عمر بن الخطاب را تعیین کرد و در سیره و کمری از اصحاب بخت  
 گردید و دویست سراسر و آن سپاه موجود بود و از آن جمله سراسر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم اختصاص داشت و آن حضرت  
 بعد از قطع مخا و ز و مساکت از راه وادی حربه بمیان قلاع خیبر درآمد چون پیش بران دایر افتاد اصحاب را بتوقف امر کرد و دو  
 و عا برآورده بر زبان مجربان که در اندک که اللهم رب السموات السبع و ما اظلل و رب الارضین السبع و ما اظلل و رب الشیاطین و ما اضلل و رب  
 الريح و ما ادرین انکلت خیبر بذه القبره و خیبر ما بینا و اعو ذک من شر ما و شر فنیما پس فرمود مشوا علی بکرت الله و مقدری است  
 طی نموده و در شری که از آن منزله میگفتند نزول فرمود و قلک که یو خیبر بارانکه از توجه خیبر البشر یافته بودند هر روز و هر شب جمع  
 صبح و بخت کشته حبه استخار از حصار بیرون می آمدند و شرایط تقصص تقدیم رسانیده باز می کشید تا در آن شب که رسول عجم و عرب  
 بد آنجا رسید یزد نقالی برایشان خواب غفلت بجا داشت و آنجا از آن طلوع آفتاب بکس از جهودان سپدار نشد و صباح در کمال اضطراب

۱۰۰





آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که از مدینه منوره فرستادند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله و سلم در مدینه منوره  
 با طواف و جویان و یا عرب فرستاد و آنجا در شبیه لشکر عسکره اعضا فرمان داد و در ولعده همان سال با دو هزار از مهاجر و انصار بجانب کربلا  
 فرموده ابوذر غفاری را در مدینه بگذاشت تعیین نمود و در آن سفر صداسپ جلیب و اسلحه بی نهایت و شصت یا هشتاد شتر جنت بدی همراه  
 بود و ضبط اسبان بنیت محمد بن مسلمه تفویض کرد و مهم محافظت اسلحه را بشیر بن سعد باز گذاشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون حرم حرم رسید  
 مشه کمان بطل خیال نمود و بوجبی که در کتب موطعه مذکور است آن حضرت بکوه درآمد و ادای عده بجای آورد و سه روز توقف فرمود و مسیبت  
 عارث الهالک را که خواب برین عباس بود داخل اقامت مومنین ساخت آنجا بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت ذکر و فایع سال ششم  
 از هجرت رسول تعلین و بیان فتح که وغیره چنین در اوایل این سال بقول سیار علی بن ابی طالب و خالد بن الولید و عمر بن العاص و عثمان بن  
 ابی طلحه و عذری بن جابر است آن همه سپهر سروری رسیده زبان کلیه طایفه توحید را که در اندیشه و بهرین سال سرتیه موده واقع شده و موده چنانچه  
 از کربلا و صحیح بخاری آورده قرینه است از قریب بقاء برین شام و از آنجا تا بیت المقدس و در حلال است و بسبب رسال سپاه بدان موضع آن بود  
 که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کنونی بکارت بن غیر زدی داد و نامزد حاکم بصری بود و عارث بعد از قطع منازل موده رسیده در  
 مقام بفرمان شریک بن عمر غسانی که از راه مصر بود گشته گشت و این خبر بهر شرف خیر البریه رسیده زید بن حارثه را بر سره هزار کس از مهاجر و انصار  
 امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نمایند و در وقت و ادع گفت که اگر زید در این جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد  
 و اگر جعفر نیز بجای شهادت رسد عبدالله بن رواحه بامارت لشکر قیام نماید و اگر عبدالله نیز برین عالم را بدرود کند هر کس از مسلمانان خواهد بود  
 امیر گشتند که بید بودی در آن محفل حاضر بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این وصیت نمود روی آن حضرت آورده گفت یا ابا القاسم که تو در جنگ  
 نبوت صداقتی هرگز بامارت نازد و روی باید که در این سفر گشته کرد و زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدای فرستادند هر کس که برین  
 سبب بامارت تعیین نموده اند بهر گشته گشته اند و قصه زید بن حارثه رضی الله عنه را بشکر حضرت از تصور مقصد توجیه نموده چون شریک بن عمر  
 ایشان نگاه شد سپاهی در کیم شیده برادر خود و سدوس را با سپاهی و بنفشه زین فرستاد و سدوس در وادی القریه بکینه خیر البریه رسید و در  
 محاصره بقتل آمد و شریک بن عمر از استماع این خبر متوهم شده بفرمود که بجنگ و از خیر استاده نموده پادشاه روم جمعی کثیر بهر شریک بن عمر ارسال داشت و سپاه  
 از قبایل عرب نیز روی پرستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان بعد از وقوع برکشت اعدا قریحه شورت در میان آن حضرت  
 اخلاص و خاطر بر محاربه قرار دادند و در صحنای موده لای فریقین روینمود و سخت زمین حارثه علم گرفت و پای در میدان نهاد و جنگ میکرد تا شهید  
 و عمر زید بن حارثه چاه پنج سال بود آنجا جعفر رضی الله عنه را بکشت رومی بکشتا آورد و دشمنان غلبه کرده دست راست او را بچند خستند  
 و جعفر علم را بدست چپ گرفته بضرر تیغ یکی از شراران دستش نیز منقطع شد پس جعفر را از ابرو باز دی خود بکشتا بدشته زخمی از پا درآمد پس آن  
 عبدالله بن رواحه با خدایت اقبال پسران قتال اندام نموده او نیز شهادت یافت و اهل اسلام بعد از گشته شدن عبدالله رضی الله عنه خالد بن ابی  
 بامارت تعیین کردند و خالد بن ابی بامارت در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بود و روز دیگر وضاع لشکر را تغییر داده مخالفان تصور نمودند  
 که اهل اسلام را در رسیده ازین جنبه اندیشاک شده بگریختند و مسلمانان دشمنان صحت و حضرت متوجه مدینه گشتند و پیوسته که در آن روز  
 موده جنگ قائم بود حق سبحانه و تعالی جاب زین چشم مصطفی برداشت چنانچه جویات حالات آن حرکت را مشاهده نموده حاضر از شهادت  
 زید و جعفر و عبدالله بن رواحه رضی الله عنهم علی الترتیب خبر داده فرمود که بعد از این رواحه شش نفر از شمشیرهای ایزد تعالی علم بر گرفته شمشیر او  
 شش نفر گرفت بنابرین خالد سیف الله لقب شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در شان جعفر رضی الله عنه فرمود که جعفر سه شیت  
 و از مدتی عز و جلال و عرض دست او و اقبال از با قوت سرخ با و عنایت کرد و تا در فضای جهان هر جانب که خواهد طیران کند لا جرم بعد از او  
 او را جعفر طیار خوانند و تعلقت که بعد از سه روز یا چهار روز از او آتیه موده علی بن مسنه که یکی از حاضران موده بود بکرامت حضرت خیر البریه علیه  
 السلام و التیمه رسیده آنحضرت فرمود که ای علی من ترا خبر دهم یا تو را خبر میدهم علی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت رسالت پناه گفت







[illegible]



[illegible]



[illegible]







نیز که این آثار زیاده شود و چون کار بنیوی تمام رسید اصحاب با حضرت رسالت مآب بر حیدرش نماز گذارده مدفون گردانیدند و از محضات  
واقع این سال یکی غزو و تنویر است و سبب آن غزو آن بود که کار وانی از شام بویه آمده آواز دادند اذاعت که حاکم روم لشکری فراموش آورد و  
قصد مدینه دار وینا بران سید عالم صلی الله علیه و سلم غزیت آن طرف کرده مهاجر و انصار را به تنه سبب سفر فرمود و از دیگر قبایل عرب که  
شراف اسلام و یافت بودند استمداد نمود و چون دین دینان مدینان قحط و عسرت در حال داشت و بهادر بنایت حیرت بود اصحاب  
در این حال از کتاب آن غزو دراکا و بودند و میخواستند که در سایه شجاریه برده از آثار حلاوت آنها محظوظ باشند و آیه کریمه یا ایها الذین امنوا  
یا لکم اذیق لکم انفر وانی سبیل الله تا قلم الارض در این باب نازل شد پس از آن مجاهدان دین بجد تمام آغاز یراق جهاد نمودند و از موقف نبوت  
فرمان واجب الاذعان شرف لغایف که متمولان صحابه فقر و سساکین البسه و زرو سایر یا تحجج سفر معاونت نمایند و اصحاب در آن باب طریقه  
سخاوت و جود از روی سساک داشتند بروایت روضه الاحباب ابو بکر رضی الله عنه از سر قای اموال خود در خواست و عمر بن الخطاب بضعف از جهات  
خوایس نظر در آورده عثمان ذوالنورین و ولایت شریک با سید شریک زبسته تربی کرد و بقول برادرش قال طلائع صراف آن لشکر نمود و عبد الرحمن  
بن عوف رضی الله عنه چهل او قیه طلا با چهار هزار درم نقره مصروف داشت و بر این قیاس دیگر اخیا اموال فدا ساخته سی هزار مرد شش زین  
و محل گشتند و رسول عجم و عرب در ماه مبارک رجب الحجاب از مدینه بیرون رفته در غزیه الوداع بعقد الویه قیام فرمود و از اعلام مظهر قرین مهاجر  
لوانی با بوی معدنی و بر و اینی برین العوام رضی الله عنه تفویض کرد و لو اوس با سید بن جضیه داد و رایت خراج را با بود جاز انصار می سپرد  
و خالد بن الولید را مقتدره الجیش ساخته و سیمین طلحه بن عبیده را باز داشت و عبد الرحمن بن عوف را بر میره کاشت و در آن لشکر ده هزار  
و دوازده هزار شمشیر موجود بود و ایت که در وقت غزیت غزو و تنویر بر خیزد از حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت که در آن سینه جهاد دین  
مستقر و وقع خواب یافت بنابران شاه مردان را در مدینه بر سر ابل و عیال گذاشته بخلاف خویش یقین نمود و اتمات مؤمنین را گفت از سخن و  
صواب دیانام السلیب اصحاب و ز جازینارید و بعد از رقص میفرمود و المن ابل ففاق بر حال آن سرور مؤمنین حسد برده بر زبان آوردند که  
الانام علی راجت اجل و اگر ام در مدینه گذاشته بگو چون بر ضمیمه نور نبوی کران می آید که او را در این سفر همراه برد خلافت خود بوی اوست  
چون سرور شعیب را در استازا فضیحت خواست آن مارا نشان را القصد حضرت امیر سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی صلی الله علیه  
و سلم روان شده در جرف شرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من به مدینه مراجعت کن  
که تو خلیفه منی را اهل من و سرای هجرت من و قبیله من تا ترا ضی ان کون منی منزلهت اردن من موسی الا الله انی بعدی شومنی علی راجت گفت  
خیر الانام که ای کرده و کار وین اتمام ترا از من آن منزلهت شد بهید که نسبت بهاد و ن موسی رسید که اگر بگویند پس ازین نبی نبوت  
ز مردم شود اجنبی در کشف القمسط و است که حضرت شفیع الله در این حدیث نبوت را بجهت آن استنسا که در نزد برایت تحقیق انجامد که عیال  
برتبه پیغمبری بر مرتبه که بار و ن را از موسی علیها السلام مقبوله بود شاه مردان را نیز نزد آنحضرت آن منزلهت قرار است و مقدر و هذ فضیله  
نشان که فیما اهد من البشر لاجرم امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه زبان الهام بیان بشکر همین مثنان جاری ساخت و بجانب  
مدینه طلیعه با کشته پرتو ایتام بر محافظت احوال مالی آن بلده انداخت و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم غار مقصد گشته بواسطه  
داد و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا در فایت محنت و نهایت شقت طی منازل و در حال میفرمودند و آب نیز در آن سفر کم یاب بود بنا  
بر آن لشکر بخش العسره موسوم شد و در آن سفر جمعی از منافقان بطبع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را از کفار تحریف می نمودند  
و این معنی در پیشانی خاطر مردم می افزود و در آن غزو و وقت رفتن و باز گشتن از حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات علیه افضل  
الصلوة و اعلی التحیات خوارق عادات و معجزات با هرات بطور می انجامید از جمله آنکه ناود آنحضرت غایب شد چنانچه چند در طلب آن شریک  
سمی نمودند و اطراف آن وادی را پیچیدند نیافتند در آن اثنا منافقین زید نام بر زبان آوردند که محمد از آسمان خبر رسیده و میداند که شتر او  
کجاست و این سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا بران مطلع گرداند حالامرا اعلام کرده اند که

که فاقه قسومی و فلان خلیفه است و زانوش بر دختی حمیده برود و فاقه را بیاورد و با همی با بخار فتنه چنان حضرت فرمود و بعد از آنکه در آن روزی خیر البشر صلی الله علیه و سلم فرمود که روزی شش و پنجاه تن که خواهم رسید به یکه بر کس بیشتر برسد تا آن رسیده آن روز است تا رسد آن معاذ بن جبل رضی الله عنه و آیت کند که چون رسول صلی الله علیه و سلم روز دیگر باین شهر رسید دید که در آنجا است و آنرا و آنکه آنی در آنجا خیمه زد و آنحضرت تا آن دو شخص رسید که دست باین آب رسانیده و این فتنه آنی خانه حضرت رسالت بنا فرمود که آنکه آن آب از آن خیمه برداشته و جمیع ساعت تا آن مقدار آب حاصل شد که دست و رو می مبارک بود و با آن آب شست و آن غسال را در چشم ریخته آب آن و فوران آید تا به نام سیاه آب غایت کرد و در وقت اجابت سفود است که چون حضرت رسالت آب بنزدیک رسید و چند روز بعد از آن و اقبال که در آن روز بود که پیوست که در آن وقت که حجاب و آب علی نباشت و در آنجا حضرت مشورت بجای آورد و غم مراحت جزم فرمود و خالد بن الولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر داد که در آنجا بنزد الیه بن عبد الملک فرستاده بجای بدیده بازگشت گفت که خالد بنی بواجی قلع و قمع بنزدیک رسید و بواجی که رسول صلی الله علیه و سلم وقت حاجت بودی گفته بود که از بار و دشمنان و معدودی از فلان و در بر و نفع یافت که بشماره و کوهی اشتغال مینمودند آنجا رفت و لشکری از وینا که در حسان قتل آمد و الیه که فرستاده باقی ایشان بجای که رخنه و برادر و کراکی که در صفا نام داشت بنزدیک قلع و قمع خانه با کیهان که را بجان مان داد و رسول صلی الله علیه و سلم می برم لبه و آنکه اشارت نامی از قلع و قمع یافت و در برادر شد و شد و سپه و در این خیمه صا برده و چهار صد رز و چهار صد نفر و تسلیم یافت و ایالت و دولت بنزدیک و بنظر سابق بر تو متوجه باشد که این سال را قبول نمود و پیام فرستاد و قلع و قمع را بشمار و آشپز و کوره را در آنجا می گرد و برادر و در آنجا صحبت خالد و آن شده و سعادت و از دست حضرت رسالت و ایافته و مفرم خبر گشته بد و آنکه بنزدیک شافقه و وایت مقصود اقصی این باب است که خالد الیه و در صفا و در آنجا حضرت آنحضرت رسانیده و آن دو برادر را توفیق رفیق گشته زبان عجمه توب گو یا که در این سال و کسانتی و باب حکمت و در آنجا الیه رسالت رسیده و بدیدار خود بازگشته و نبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه و سلم از خود و بزرگ مراجعت نموده بدیده سید محمد بن حنفیه ضار که منافقان دیدند با شرتا بوعمر را به سبب نزدیکی حضرت از آنجا بیعت اضار را بی سلام بنا کرد و بودند و آن داد و معذرت عدی برادرش حنفیه حسب فرمود و بتعمیر رسانیده اساس آن فاقه آباد نمودم و محقق گردانیده و در این سال از اطراف و یارب عرب فوج فوج اشرف و احسان قبایل بر زمین طبعی آمدند و لشرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شرف گشته و بدایا بعضی می رسانیده و احکام اسلام از خود بساکن خویش را یکسختند و گشت آمدند اشغال این مردم بجای رسید که آن سال با سده از خود نام نموده در کشف القوم سفور است و آنرا غزو و بتو که احوال بدیده آمد و بهیچ شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رسانیده که قومی از عرب در وادی اتری جمع گشته داعیه دارند که بشنخون بر سر بی شرب آورند بنا بر این بنی آخر الزمان که با تو که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم عفت کرده آنجا با سده از جمعی از اصحاب خود و غلبه گردانیده بدفع شر آنجا حاکم نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در وادی کثیره الهجره و الا شکار که آنجا در آن دشوار بود و منزل داشت و ۶۰۰۰ المؤمنین ابو کبر چون با آنجا رسید یکبار که از اطراف و جوانب حلا و در سیاه اسلام نام یافته آنجا حضرت رسالت آب را باین سبب بهیچ بنی الحظ ساد زانی داشت و آنجا با با طایفه از مسلمانیان که تا آنکه آن مهم سال فرمود امیر المؤمنین علیه السلام ابو کبر را به عمرو و عاصی که شغل سرانجام آن مرگشت و او نیز از امیران سید که بنزد حضرت رسالت رسیده بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم را و الیه عقد فرمود و آنجا با سده از طایفه از سیاه و طغیان کرد و آن و آن که شریف و عمو و عاصی رضی الله عنهم نه آن لشکر در آن سفر داشت تا و از آنکه صواب شد و گشت انتساب تجار و جایز نداشتند و آنحضرت تا سبب از خراب امیر المؤمنین علی را شایع فرمود و ایشان آنجا بیعت و دعائی که بر لب نرسیده بود و فاستحبنا استنید و بر زبان وحی بیان گردانیده و بجانب وادی اتری کسبیل نمود و علی رضی الله عنده علیه منوجه مقصد گشته شب سیر فرمود و در هزاره بیک طرف رفت و بنی است که در آنجا بود و چون نزد یکت مساکین شده باین سبب از آنجا فرستاد

نفسی فرمود می شد با مشک در حرکت آمد و بنفس نفس پیش پیش لشکر گرفت و عرو عاص از حرکات و سکنات شاه حال مقام استقامت شام  
 فتح و فروزی نمود و خواست که آن هم را بیزان آورد و باین شیخین رضی الله عنهما گفت که در این راه از وحوش و ذیاباین وادی خطر است  
 مصلحت آنست که از جانب اهل وادی بر سر عداوتین شیخون بریم شیخین این سخن را با علی مرتضی در میان نهادند اما بسبب قبول راه نیافت و باین  
 خاطر شایان ایشان را که از سلوک طریق فرمود می گام دل از عادی انتقام بخواه کشید و از راهی که عرو عاص بار می نموده دست در کردن  
 مقصود حاکم می توان کرد لاجرم صدیقی که وفاروق اعظم و دیگر کوشش سخن عرو عاص کردند و اضطراب شده زبان تجلیف مسلمانان  
 کشود و از متابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود لیکن کسی سخن او لغت نشد و علی مرتضی تقصیر را می صوابهای خود طی سافت میفرست  
 هیچ که بجهت معارف شام فذلان شدگان بود اما دلبسته ایشان رسید و مصداق انتقام در باب کفر و ظلم نهاد و آن جماعت تاب  
 دیدار انوار ذوالفقار حیدر که آریا توره مانند خاشاک از پر تو آفتاب قرار نمودند و خورشید نصرت و طغیان از غایت ملک دادگر طالع  
 گشته سوره و العادیات در آن باب مایل شد و حضرت رسالت تاب اصحاب را بفتح تبارت داد و چون علی مهام عداوتین را بر طبق  
 دلخواه ساخته انتقام را بجماعت بر او اخته و بحواله بدین نزدیک رسید و پیغمبران یاران را با استقبال شاه مردان امور گردانید و خود پیش  
 ایشان روان شد و در اوقات که چشم حیدر که در پیستیدار بر صلی الله علیه و آله اظهار اقا و از اسب پیاده گشت آنحضرت فرمود که  
 علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و علی مرتضی از غایت مستر کرمان شده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی بولا اثنی اثنی  
 ان یقول فیکت طوائف من اثنی قالت انتم صاری فی السبیح عیسی بن مریم علیه السلام لعلت فیکت الیوم تعالایم تریا و مرانی اس الا اخذوا لک  
 من تحت ذلک ظم حینیکت آنروز خیر الانام که اندیشه دارم ز بعضی مهام و کز نه حدیثی قدر علی همی گفت از غایت یک دل که بر بر که کرد  
 و امت که در نهادی بجای قدمهاش سر ز خاک قدمهاش برداشتی از آن آبروی که داشتی و آخر سوال یا اویل ز می فده همین سال  
 عبد الله بن ابی سلون منافق که پیوسته ترک ابور لایقی میشد و فاته یافت و صاحب کله بخت لاتم نگارم الاخلاق قصد کرد که بر آن سرخزل افغان  
 ناز گذارد و بر خیزد فاروق اعظم رضی الله عنه حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم را از آن امر منع کرد بجا آن رسید و آن سید نیز و از بعد الله ناز  
 گذارد و هنوز از موضع صاوة دور نشده بود که تیره و لا فصل علی حدیثه تا به الآیه فرود آمد و همدین سال که پادشاه حبشه داعی حق بالیک است  
 گفته بر ارض رضوان خرامید و سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه بروی از غایت که از طلب مغفرت فرمود و بر شوب پیوسته که در او انجیز  
 شد مذکور و حضرت جبرائیل علیه السلام و التوحید را داعی شد که بگوشاقت با قامت مناسکت چ اسلام قیام نماید اما چون بمابع علیه رسید گشته  
 بر سر جماعت برهنه و عریان طواف بیت الله میکنند از غایت که است اختلاف با ایشان در آن صورت غیبت چ در عده تاخیر داشت اما ابو  
 صدیق رضی الله عنه را سوار سید از مجاز الصاب که دانیده فرمان داد که بگردد و وظایق را مناسکت چ تعلیم کرده از او اویل سوره را  
 تا چهل آیه بر مردم خواند و بعد از توحید او که جبرئیل امین بر سید المرسلین مایل گشته گفت و فرمان رب العالمین چیست که ادا و رسالت کند الا تو یا  
 شخصی که از تو باشد لاجرم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را طلبید و بر حکم آتی طلب کرد آینه فرمود که از عقب صدیقی که رشت  
 و او اویل سوره را از وی بستان و در سوقف چ بر مردم خوان و این چهار صیث را بر بیع خلائی رسان اول آنکه در پشت دیناید که نفس میگو  
 دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانه کعبه کند سیم آنکه هیچ شرک چ گذارد چهارم آنکه از اهل کفران هر کس عیدی بوقت با خدا و رسول داشته  
 باشد ناقضا آن وقت بر عهد خود ثابت بود و اگر عهد او بوقت بود تا چهار ماه در امان باشد و پس از گذشتن این وقت اگر مسلمان نشود  
 و اهل او در بود و علی مرتضی بر او عصبنا خاتم الانبیاء سوار گشته و بجای جرم شاف و دینزل عیج با او بر صدیقی رسید و چون او که آنجاست  
 دید رسید که یا علی امیر موده یا ما موجود و اب که و فرمان چیست که آیات و ایل سوره را بر آن تسلیم نائی که آنرا بر مردم خوانم و حکایت را بر مود کرده را  
 بر سامع خلائی رسانم امیر المؤمنین ابو بکر شراط طاعت بجای آورده و در افتاد امیر المؤمنین حیدر بگوشاقت و در هر موقتی از موقتی که جواب و آیت  
 آیت را بآیات غایت را فرات فرمود و حکایت را آینه مذکور را بیع خلائی برسانید صدیقی که بر خطبه خوانده مناسکت چ را برین مسک دانید و ابدان

و بعد از فراغ از آن قضایا امیرالمؤمنین علی با ابوبکر صدیق بنجد حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و آله الیوم القیام ما جمعت فرمودند و اعلام آنرا  
مستطوره راست که چون امیرالمؤمنین آن کبریا دست حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بسید از آنحضرت پرسید که یا رسول الله از من چه صادر  
شد که از آنحضرت سوره باریت منوح گشتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ مستحقش بحال تو را نیافته و لکن الامیر المجدالی عن الله عزوجل  
لا یؤتی حکمت الا انشاء ورجل منک و علی بنی و جعفر بنی و وصی و وارثی و خلیفتم فی کل بنی و امتی بعدی فیقض بنی و جعفر بنی و علی بنی  
الا علی در کشته الله مستطوره راست که بعد از خرو و بنوک عمر و بن محمدی کربا از تندی با نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با نوبت نمود  
را با آن بجهت کربا که او را بد و معارف آن حال با بنی عشتاقی را که قتل و پرش بود در دین دید که کسان کسان باستان و پادشاهان و وزرا  
رجعت حاکم حاصل نماید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در اسلام ما کان فی الیوم و عمر بن محمدی کربا با نوبت مرگشته و می بود  
خود ساد و در شاه راه طایفه از بنی الحارث بر کعب را خاکی بقیع خویش می کردید و چون بنی جهمیم هادیون خیر البشر بسید امیرالمؤمنین علی را بر خاکی  
از مهاجرین بر کربا بد و بجانب عمر و قوم او فرستاد و خالد بن الولید را با فوجی از سپاه بقصد عرب جعفری ارسال داشت و مقرر ساخت که بعد  
حطای عسکر بن اتم ثعلب بر برادر و لشکر سرور باشد و امیرالمؤمنین علی صلی الله علیه و سلم خالد بن الولید بنی العاص را سخته خیل خود کرد و سر  
خالد بن ولید آن منصب با ابوموسی اشعری از آن داشت و چون چند منزل مطوی گشته اعراب که خالد متوجه ایشان بود متفرق به و فرستاده شد  
ببین فقه و جاعش بر بنی سید و سخته و علی رضی الله عنهما را بخیال و خوف یافته رسول نزد خالد فرستاد و پیغام داد که بر بنی سید و اشقی وقت و بلی  
من وقت غامی و خالد التفات باین سخن نکرد و علی رضی الله عنهما خالد بن سید را فرمان داد که انقلب خالد بن ولید بشما به و هر جا که بود  
نگاه دارد و خالد بن سید حسب فرموده تقدیم رسانده چون امیرالمؤمنین علی با خالد بن الولید رضی الله عنهما طاقان نمود و بنا بر محاسنی که کرده بود  
او را سخنان دشت گفت آنرا و متوجه عمر و بن محمدی که کربا گشته اند که چون قوم عمر و از توجبه علی رضی الله عنهما گفتند یا ابونور این جوان جوانی  
که مستوجب عتاب شد که از تو باج بستاند چگونه می می کرد جواب داد که بر قاضی او را میباید که حال معلوم کرد و او را از تافه و قبیح عمر و قوم  
در میان نهاد و مبارز طلبید و کربا در برابر او رفته بانهت میرونی و قد مر شایسته از میان آن او را فاجایی فته بر این غیبت سرور و سپاه  
اسلام تیغ در ابل کشته و ظلام نهاده برادر و برادر او را و عمر و را گشته و سکا نهاده و با چند تن دیگر اسیر گرفته آنرا شاه شاد ولایت پناه داد  
سید را جنت اخذ صدقات با آنجا که آشته و آن داد که هر کس از کج خلقان را جمعت نموده ایمان آید و او را ایمان دهد و بعد از مدتی حضرت علی و آن  
محمد کرب نزد خالد رفته سلطان شد و خیال و افعال او از قید رفقت کجاست یافتند و به ایقت که در آن برادرش و قوت فتح و ظفر امیرالمؤمنین  
حیدر جبار از جوار می خشن رجعت خاشه خویش اختیار کرد و خالد بن الولید کربیت و اقدار طلع شد در برابر کربا که کربا را با نوبت رسالت کرب  
نوشته مصحوب بریده بن الحصبی ارسال داشت و بریده و شیشه لشکر به پیشگاه نوشته خالد را رضی الله عنهما حضرت سخته خاکی رضی الله علیه و  
سلام تسلیم نمود و چون آنحضرت بر حضور آن کتابت مطلق منتهی شده و رنگت رضا را فیض الا و از شش انده منصب برافروخت و کربا گشته  
یا رسول الله که مردم برادر تجار با شالی این امور اجابت یافتند و سلمان خلیف شونده حضرت سخته خاکی رضی الله علیه و سلم گفت و حکایت یافت  
احداث اتفاق کردی نسبت بهی با دستیک علی بن ابی طالب را ملاقات از غیبت تا پیغمبر محال است و علی بن ابی طالب و جعفر بن ابی طالب و امیرالمؤمنین  
قوم ترا و بتیر کیسایت که پس اینها باشند تا قیامت را بایرید و پیرانرا که دشمن داری علی که فدای خدای تعالی ترا دشمن دارد و بایرید و گوید و آن  
زمان آن روز مردم که زمین شافیه شود تا سر و روم و کفتم خود با قدم من خط اندازد و رسول الله که در این سخن کمر زنی خواهد که من بعد از آن  
هرگز مقام عداوت علی نباشم و دشمن می گویم که خیر و حضرت رسول جنت من استغفار نمود و پس از آن شاه مردان ترا بجهت برترین  
خلایقی بود که گفتا و در بیان وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع و ذکر آمدن انصاری بخبران بایرید و وقوع  
حججه الوداع در این سال نیز اطراف و جواب و فو دا عراب بلا نوبت حضرت رسالت آب شیتا فقه و بشرف اسلام مشرف گشته قضی  
الامام عیان را جنت بساکی خود سه طوف میساختند و از آنجا که کتبی حیرتین جدا آید می بود که بانده و بجا که کس از مردم قبیله بنی سید

در این سال

پای بوس حضرت تقدس نبوی سرافراز گشت و تحریب بخازد می افکند مامور شد گفت یا رسول الله از اینجا ناهمی الحلقه ساقی تعذیب است و کن  
برای سوار می توانم شد که آن راه را به سرعت در نوردم و اگر بیشتر سوار گشته روی مقصد آوردم تا آنکه مقصود فانی شود آنحضرت بعد از  
شدن این سخن بگشتن بیا یون خود را بر سینه جبریر زده فرمود که اللهم شبه واجله یا اذ جبریر مقولست که گفت چون این دعا در باره من  
واقع شد و حضرت یا فقم بر سینی که گشتن سوار گشته و آن فدائی که بخور را بر سینی بخت فرستاده تصور کردم که آن اسپ بر زبان من لبان گشته  
و شب و روز میراندم تا به و انخله رسیدم و آن تجار را میبندم که دایم و دیگر از خود و خودی حقیقت بود و ایشان چون بدیدند رسیدن  
حضرت رسالت در ساری طرفت الحارث نزول کردند و تعقیب بساط نبوت استعاضا و یا فیه ایان آوردند در وضه الاحباب مسطور است  
در سبیل کذاب که داخل و فدنی حقیقت بود از ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم تخلف نمود و در منزل توقف کرد و بر زبان آورد که اگر محمد مرگوست  
بعد از خود من گذارد متعاقبش نام و آله و سید الانبیاء علیهم الصلوٰه و افضلها با ثابت بن قیس بن شماس و بعضی دیگر از یاران نبیل  
تشریف برد و بر زبر سوار ایستاده تسبیح خوانی که در دست داشت اشارت فرمود و گفت اگر این را از من طلب نالی تو بدهم و تو بخا و زنتو  
کرد از اینجا زدن تعالی در شان تو تقدیر نموده و اگر بعد از من باقی نالی بپزید حتی خود را ملاک سازد و بدین منی که من جان میبرم ترا آنکس که من نموده  
در شان او آنچه نمود دانه و حال اگر رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود که در دستهای او دوسوار طلست و از آنجست مخزون گردیده  
و حتی آمده بود که با در اندام و آنحضرت با در بنامیده هر دو ناسپد گشته بود و خیرا نام علیه الصلوٰه و السلام یکی از آن دوسوار را با  
عصبی و دیگر را بسبیل کذاب تعبیر فرمود انقضه چون سبیل دیگر خود باز گشت زبان بدعوی نبوت بگشاد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند  
و او نای حضرت پیغمبر نوشت بر این سواد که سبیل رسول الله بعد فانی قد شریک فی الارض و ان لا نصف الارض و ان لا  
نصفها و لا ملک المذله و الی البر و کلن قریب قوم بیدرون یعنی این نام از سبیل رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بعضی از ایشان  
مراد از نبوت با تو شریک ساخته و ما راست نصف از زمین و تو و قریش نصف دیگر از آن تو و بر از آن من و لیکن قریش که و بی خدا و آن  
نوشته را صحیح و کس بدیده فرستاد و چون فرستادگان او ملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التجه رسیدند و آن نامه را مسموم  
گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما در باره سبیل چیست گفتند او نبوت با تو شریک است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و گفت که  
اگر گشتن رسول منوخ نبود می شمارا گردن میزدیم و فرمود که جواب مکتوب سبیل را من عبارت نوشتند که من محمد رسول الله سبیل کذاب السلام  
صلی الله علیه و آله و سلم یعنی کتاب الگب و الا فک و الا و اهل الله فانی الارض الله یورثها من شاء و من عباده و العاقبه للمتقین و التمه  
سبیل کذاب را و ایل جزه چهارم از این محله دیگر خواند بگشتن انشاء الله تعالی آیه جمال حالش بحدی ایان محل گردید و همدین سال باذان حاکم  
بنی که ذکر اسلام و سابقا مرقوم خاند و زبان گشته بود و وفات یافت و چون پرتو این خبر پیشگاه ضمیمه انور خیر البشر تافت بعضی از نکات و راه  
پیشش شرارتی داشت و زمام اختیار کوشه از آن دایر را در قبضه اقتدار عامر بن شرمه ای نهاد و بر قطره دیگر ابو موسی اشعری را و الی کرد  
و نایجه را بسبیل بن اتمیه و طریفی را بمعاد بن حمل ازانی فرمود و از کلیات و قایم این سال دیگری قضیه مصالحه نصاری بخزان و نزول آیه کریمه  
سبا است و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر از آنان علیه صلوات الرحمن نامه نصاری بخزان نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و بخزان  
شرط مشورت بجای آورد و سی کس چهارده کس را از میان خود برگزیده بدیده فرستاد تا صفات و حالات سید کانیات را بوجهی معلوم نموده  
خبر ایشان رسانند و در میان آن مردم سه کس بهمت تقدم موسوم بودند و اول عبد المسیح که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب  
شهرت نصاری بخزان بود و دوم ابیم که او را سید میگفتند و سید صاحب الرجال و مجتمع آن طایفه بود و سیم ابو الحارث بن علقمه که درین  
و عالم اجتماع بود و از سبب آن کلام کشف الله معلوم میشود که عبد المسیح نام شخصی از بخزان بود و عاقب از دیگری و بر این تقدیر که از آن  
بخزان چهار نفر بوده باشند انقضه چون وفد بخزان بدیده رسیدند انکشته بیای طلاء انکشت کرده و حلقهای ابریشمی پوشیده مجلس  
بیا یون رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و زبان باسلام بگشودند آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان نفرمود و بخزان را

و بعد از آنکه فرمودند  
که خا و زار و گشتن  
بجست صاحب را  
چون اسلام را  
چ

رومی بجانب مشرق کرده و مقتضای کیش خویش با بر عهده قیام نموده و بعد از فراغ آن امر به دیکت رسول علیه الصلوة والسلام فرموده چنانچه  
سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محروان آن مجلس هادیون بیرون آمدند و با عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما ملاقات کردند  
و کیفیت آن گفتاری سید فانیات را گفتند پرسیدند که اکنون صلیت با چیست و التورین و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما گفتند که با کعبه  
داشت گفتند یا ابوالحسن را می شریفه تو را باب متر این جماعت چه گفتند یک جواب و ازین باب جواب داد که طایفه محبوب است که این جماعت  
انگشته با می غلام بیرون کنند و بجای این جامه که در برگرداند آنرا بی که در او می پوشیدند می پوشند و زود حضرت رسالت را در آن غلامان  
عزایت شوند و نصاری می بوجب فرموده عقل بر عقلی عقلی الله عقلی خود و چون پیش رسول تعالی آمدند و دست بر خشتند و سلام گفتند آن سه نفر  
سبارک جواب بکش و گفت با خدا ای که را برستی خلق فرستاد که دگر که اول که این دعوت نرساند که در سلطان همراه ایشان بود آنگاه  
حضرت رسالت پناه ایشان را با سلام و ایمان دعوت فرمود نصاری با و امان نمودند و استغفار از خشیت پرسیدند چه میگویند و حق سبح  
خیر الانام علیه الصلوة والسلام جواب داد که او بند و برگرد و خدا بود و فرستاده و می گفت گفت هیچ میل که عیسی را پدر می بود و آنحضرت  
فرمود که فی استغفرت پس چگونه گفتی او بند و ایست مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوق را نه می آید که او را پدر می باشد رسول فرمود که امر و زوجه  
شما اینگونه در این شهر باشد تا جواب سوال خود بشنویید و روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمال آدم خلقت من تراب الی علی  
الکلام بین و سید الرسلین خیرانیان را طلبیده این آیه را بایشان خواند و نصاری را بعتقاد خود و مصلوب و ده آنحضرت فرمود که ای سید  
با یکدیگر بسا بل کنیم یعنی با و هم دعا کنیم و گوئیم که گفت خدا بر ایل کتب و اوتاد بر ساین گفتند امر و زما را بگفتند تا بریم و بعد از استماع آن آیه  
فرمود با ما رسا بقیام تا بمر و خیر الانام علیه الصلوة والسلام ایشان را اجازت داده چون بخیرانیان بنی خود رفتند و آنجا مشورت کردند  
گفتند که اگر فرود آمدند ما فرزند آن و اعلی بیت خویش را با ایشان سازگار نگذاریم و آنجا که هر یک از ایشان را دل خواسته و اگر یاران و اتباع  
خود را با ایشان آورد و با و بسا بل کنیم الله تعالی صبا که بر دو شش گفتند مصرعبی باین نام و در سینه حضرت رسالت با عقلی مضمونی و  
فاطر زهرا و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین انظره هادیون بیرون آمدند و مشورت مقام مبارک گشت قال فی کشف الکونین عایشه رضی الله عنها  
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج و علیه طرطری من شعرا و فجار الحسن فادخلهم جوار الحسین فادخلهم فاطمة علیهم السلام قال تو میدانی که این  
عزیزم التورین اعلی البیت و بطریق تقدیر او ان شاره و ساء نصاری می پیداشد و چون چشم ایشان بر آن پیش تن عالی شان افتاد استغفرت پرسیدند که این  
کسانند که با تو می آیند گفتند این جوان بیست و دو ساله و درجهت ترین خلق است بسوی او یعنی علی بن ابی طالب که مرا الله تو گویی و وجهی سپید و خضرت  
از علی و این زن و دختر است فاطمه و ازین سپان که گرامی ترین خلقی در پیش است و استغفرت گفتند که جان من در حقیقت در شما دست کسی می داری  
می گویم که اگر از این دعا ای که از زمین برگرفته برگردد و شود با ایشان بکلی که بجا نماند خود آمد و با بر او توئی که بر پروردگار خود دارد  
و اگر با و بسا بل کنند زمان بر شما تیره شود و بلا فرو آید و در همه روی من یک نفسی نه و اگر نه و نه طایفه جانب قصد بودی من سلمان شدم  
و لیکن با و بسا بل کنند بر آنچه مصلحت باشد نظم جو چشم نصاری و اهل غدا بر آن بیخ عالی که او فدا و چنین گفت استغفرت که این بیخ فرق که گفتند  
نیست در غرب و شرق چه خواهند از کرد در جهان که این که را برگشت از کفان شود آن دعا در زمان مستجاب از توین ایشان بکلی اعتبار  
شدیدم که در کرد آن پنج شمع که در سایه پرورده بود و جمع چو پروانه میکشت روی الامین که می پادشاهان دنیا و دین و این سایه که جای  
را کنیم و از می بهر دهر القصد چون نصاری سخن او را شنیدند که در شنیدند گفتند یا ابوالقاسم یا ابوالقاسم یا ابوالقاسم و لیکن با و  
سکینم و آنحضرت بصری شده مقرر بر این جواب قرار یافت که بخیرانیان بی سال و هزار طوایف می آیند که قیمت هر یک از این مردم باشد هزار  
صغیر و بزرگ و رجب و یحییان ثبت بقت خود باشند و کسی حدیث ایشان نشنود و در آن باب هیچ نامه و تهمید و آن صبح نامه تا بران  
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در میان بخیرانیان بود آنجا تغییر قوا اعدان را یافته بر شوت پیوسته که بعد از آنکه قوا اعدان را تغییر  
بجانب بخیران بازگشته ابو عبیده بن الجراح را رضی الله عنه جهت آوردن آنچیز قبول نموده بودند همراه بر او و بر او ای که در آن زمان با و

# ذکر احوال خاتم الانبیاء

در این باب

سید و صاحب نوبت و کرامت خیر البشر رسیده ایم آن آوردند و در این سال ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت بر این من  
رضوان شافقت و پیغمبر از آن زمان مصیبت مخزون گشته قطرات اشک بر چشیم هایوش و آن شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که چون  
دلت رضا و خورده من در دنیا تمام گشته بود و دایه اربشت برای تحویل از خدا عیش نقیص فرمود و همان روز کسوف و قیوم است و رسول  
صلی الله علیه و سلم با قامت نازک کوف قیام نموده خطبه بلعید خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماه دو کیتا انداز آیت قدرت الهی جهت مردن و  
زیستن هیچ آورده که قه نشوند و بر کاه چنین و آنقدر روی نماید باید که نازک اندازید و صد داده و دعا کنید و در همین سال حضرت محدث نبوی جناب  
ولایت تاب را فرمود که جناب یمن رود و یمن کلام بابت انجام و ضرب حسام بهرام بن نظام ساکن آن ستام را از بادیه ضلال بشارع اسلام  
آورد و در مقصد اقصی کواست که در وقت توجیه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لایحه کرده بان جناب داد و بدست مبارک خود حمایت  
چ بر سر جیده بسته و عاقل گداشت یکی از باب پیش قریب بدراعی و دیگری بطرف قنار دیکت بشیری و گوش پوشش آن شیرین و غنایا را بفرستاد  
که تیار گردانیده اجازت فرمود و ابراهیم بن علی با صد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجیه نموده چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی  
از شیرکان اقدم متعطر پیش آمدند و جناب ولایت تاب بخت ایشان را قبول ملت بهیضا دعوت فرمود و آنجا جمعی آن سخا را بسمع رضا هفت  
نمودند و لاجرم این علم سید عالم صلی الله علیه و سلم صف قتال را ستند از جانبین طلب کاران نام و نکت بمیدان جنگ شتافتند و از کفایت  
قریب بیست کس گشته بقیة السیف روی می نهادند و در آنگاه شاه ولایت پناه گرت و دیگر ایشان فدا آنجا آمدند و با سلام دلالت نمود و ایشان  
زبان بکلی توحید گوید که دانیده از اموال خویش آنچه حق الله بود جدا ساخته در روضه الاجابت قرار دادند و عازب مسطور است که چون دین  
اعدا دین علی مرتضی استقبال کرده قدم در میدان قتال نهادند آنجا بپناه ایشان پناه میبردند و کتاف حضرت رسالت  
آب را بر زمین خوانده ایشان را بایان دعوت نمود قبیل همان یکبار در میان شده شاه مردان در آن باب عریضه پیغمبر از آن عالم علیه  
الصلوة و التحمیر و قلم آورد و آنحضرت بعد از توقف بر مضمون آن کتب هایون فرحان شده سجد شکر آبی تقدیم رسانید و فرمود که السلام  
علی اهل همان استقصی و بسیاری از کتب معتبره چنان معلوم میشود که تصدق ابراهیم بن حیدر در کتیک بسی و خبر بردن بریده ابن الحصبان  
قضیه را در پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وجهی که سابقا مسطور گشت در این مفروده و باتفاق جمیع روات هنوز علی کرم الله وجهه درین بود که حیز  
الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام غلبت که در آن حج اسلام را فرمود و جناب که نهضت نمود به ثبوت پیوسته که چون حضرت تعذیب  
نبوی علیه السلام غم اقامت مناسکت حج خرم فرمود و قبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس که داعیه حج دارد باید که با پیوند دخلق بسیار از اطراف  
بلاد و دیار در مدینه مجتمع گشتند تا از اقل کادره راه سستیاب را و اخبار بوده آداب حج میامورند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر او  
در روز شنبه صیبت و پنجم ذی قعد غسل نموده و فرق هایون را شانه کرده و روغن در موی شکست بوی ملیه و بدن مبارک را مطببت بخانه  
از آثواب محیط مژگردانید و از او و در او ششیده در مسجد مدینه ناز عیش گذارد و بعد از آنکه شتافته ناز دیگر را در آن منسل قصه کرد و شتران  
بدی اشعار و تعلیه نموده بنا جبرین جند به سلی سپرد و در آن سفر متبیده السفا طه زهر و اقامت مؤمنین تمام در هو و جانشینت همراه بودند  
و بر دایمی صد و چهارده هزار و بقول صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه بخدمت حضرت رسالت پناه استعفا دایقه زبان تبلیه گشتند  
و در شاه راه از نهایت غم که در آن زمان شکو خرابو کبر حدیثی رضی الله عنه بود پیغمبر می نمود که گشت و بجهت موسوم شد اسلام از حضرت مصطفی  
استعفا کرد که با احرام چه کنم حضرت فرمود که غسل کن و لحام ببند و بر احرام خود ثابت باش و علییه میگوی القصد بعد از قطع منازل  
و طر اهل شب یکشنبه چهارم ذی الحجه ذی طوی از منزل خاتم الانبیا علیه السلام طریقه سیر حضرت اگشت و آنحضرت صبح یکشنبه از  
منزل باداع ناز با دایم نموده از طرف اهل کربلا آمد و بسجده الاحرام شریف بر او شتران زیارت رکن و مقام نجابی آورد و دستلام حجر الاسود  
کرد و در میان که صفای و برده چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هر کس می همراه دارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و  
در روز تروید در همین توجیه با احرام حج بند و هر کس می همراه داشته باشد تا در نحر بر احرام خود ثابت باشد تا بیکر صدیق و عمر فاروق و طلحه



و علی وزیر رضی الله عنہم بعضی کرام از اصحاب که بودند و چون منسوب خود آورد و بودند و در حرام باقی ماند و سید القضا و مقامات متکبرین که در میان  
بودند از احرام بر او آنکه در این اشاعتی بر رضی الله عنہم منسوب و شری چند که برین وقت رسالت پناه نموده داشتند نظر نمودند  
رسالت آنحضرت تا از نجابت پرسید که چون احرام بستن چه وقت کردنی خوب است و او که گفتند ما را خدا یا جان بخت و احرام بستن که بعد از احرام بستن  
خیر است نام علیه الصلوة و السلام فرمود که من احرام چه بسته ام و می بخود آورد و تو نیز بر احرام خویش بخت باش و و بدی حرکت می شود و چون  
علی از رضی الله عنہم را دید که جگر رنگین پوشید و از احرام برین آنکه بر زبان نماند گفت که چرا رسول گشتی خوب است و او که جواب فرمود و گفت  
رسالت آب علی آورد و آنحضرت تصدیق این سخن فرمود و در صحاح اخبار و روایات که سید اخبار رضی الله عنہم در کتب خود و در کتب دیگر و  
سنة و چهارشنبه و شب پنجشنبه و کوکب توفیق نموده و در تفسیر که بیشتر می خواند و با نوافل را با جماعت است و در شب و روز و نماز بود  
و در دیگر بعد از نماز با او و قبل از طلوع آفتاب توجع عرفات گشت و پس از وصول عرفات و زوال آن سید از وسط التماس بر رطبه  
خویش نشسته برین وادی رفت و همچنان سوار خنجره ریاض فصاحت و غنای شش برین یعنی احرام بستن است و محتوی بر این صاف و عظمت  
و نصیحت بر زبان و می بایں جاری گردانید پس از آن ناز پیشین و پیشین بگفت و در قامت بگذارد و آن خود می افتد و عاوده و آن بایں  
مباحث فرمود و بر روایت علماء را بی شکی و جماعت و این روایت ابوالمات لکم دیگر و امتت عالمی و در نصیحت که ایسلام و دنیا را از  
و چون آفتاب میل نمود آب نموده آن سید سپید بخت از عرفات برز دلوشماقت و نماز شد و در آن بایک بگفت و در آن سید از او و آن  
شب آنجا بود و ما پنج روز اول وقت بگذارد و پیش از طلوع خورشید و آن شب چون حجره الدنیا سید و دست سید از دنیا  
و در آن روز و آنجا خطیب می خواند آنجا را و در عرفه از احرام دین برین بیتی ساخته و احادیث فرمود و چون آن سید از احرام نمود و بعد از آن  
بر باغ و شام از حلقه شتران قربانی باقی علی مرتضی از من آورد و بود و بعد از آن سید شست و دست نماز است مبارک خود قرآن فرمود  
بقیت داعی مرتضی حکم گردانید و آنحضرت رسالت پناه سر تراشید و موسی هیلون را باین بخت بخت نمود و او که از زبیر شری از شتران قربانی  
قتل کرد گشت در دینک مذخره بخت و از آن گشت و شور با می آن با خاقان یا این سواد فرمود و بعد از آن سوار دینک شام و پیش از آن  
چهار سوار و طواف کعبه کرد و نزدیک کعبه از فرم رفت و ابواب طلبه و بیاض شام و پیش از آن سوار شد و سید از احرام نمود  
فرمود و در آخر روز شنبه که آخر ایام تشری است موضع آنحضرت در آنجا از احرام بستن و در آنجا از احرام بستن و در آنجا از احرام بستن  
رفته و پیش از طلوع صبح طواف و آن نموده از طرف اضلاع که برین حرامید و متوجه به یک گشته یعنی ساختن میفرمود و با قبل حد بر حرم که در آنجا  
حاضر است رسید و کشف الغمیه معلوم است که حضرت شفیع الله صلی الله علیه و سلم بعد از وصول بعد از آن موضع از بسبب فحش آن  
و صفت قابلیت نزول داشت فرموده و ابل اسلام را از زمان بخت بقدر رسالت و بسبب نزول دان مندر آن بود که قبل از آن حضرت  
سعد بن ابی معبد و می سوار می نموده بود و که حجاب و ولایت آب مرتضی را بحدوث خویش تصدیق نماید و آنحضرت از احرام برین صورت  
جست دریافت و وقتی که از اختلاف مامول باشد و عطفه تا آخر مذخره بود و چون موضع غیر حرم رسید و بعد از آن که در آنجا از احرام برین ولایت  
انسان را بکوب جایوان جدا شده از طرف منازل خود فراموش رفت و او را در آن وقت آن بود که نامی آن مرد را از این معنی نامیده باشند  
آینا مال شد که یا آیتا الزمیل یقع ما انزل الیک من بکمت یعنی در استخفاف علی و انفس صبر و با نوافل بر آن حضرت نماز است و آنکه سید از احرام  
من الناس و چون بابر دلول گردید و کور و حجاب منصب میرا چنین بخت و عطفه تا آخر مذخره بود و آنحضرت از احرام برین صورت  
بعضی از شایان آن حوالی را فرموده و الا انما می باشد آن را می سانه بر این که یکدیگر نمادند و باطل باشد آنحضرت را که اگر آنحضرت را در آنجا  
آورد و در که حتی علی را علی و خلاقی جمع گشته رسول صلی الله علیه و سلم را می آن پناه بگردد و علی را می بخود و آنحضرت را در آنجا  
سید از احرام برین صورت و آن سید را بعد از آنکه در آنجا از احرام برین صورت و آن سید را بعد از آنکه در آنجا از احرام برین صورت  
دو او غیر می گذارد که اگر دست و آن سید را که او نشوید و یکی از آن که در آنجا از احرام برین صورت و آن سید را بعد از آنکه در آنجا از احرام برین صورت

از یکدیگر جدا نشود تا در لب حوض کوثر بنرسند پس فرمود که ایها الناس است اولکم من انفسکم آیتیم من اولی شما از انفسهای شما از اطراف و جوانب آواز برآمد که ای آنحضرت فرمود که هر کس من اولی ام با و از انفس او صل بد و اول است از انفس او آگاه دست شاه ولایت پناه را گرفت گفت من گفتم مولا فملا علی مولا و الله هم وال من والاد و عادم من عاده و انصر من نصره و اخذ من خذله و ادر الحیة حیث کان پس میر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خیمه نشست تا طوالین خلافتی با و انفس رفتند و از من تنبیت بتقدیم رسانیدند و از جلا اصحاب میر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جناب ولایت آید را گفت خج پنج یابن ابیطالب اصحت مولا ای و کمال علی بن موسی و موسی یعنی خوشحال تو ای پسر ابوطالب با ما کردی در وقتی که مولا ای من و مولا ای هر من و موسی بودی بعد از ان امتات مؤمنین رجسب است سید سلیمان بن محمد امیر المؤمنین رفته شرط تنبیت بجای آوردند و بر روایت عالماء ذهب است که برای الیوم اظلت لکم دینکم و انتم علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام و بنیادین روز نازل گشت و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الله که علی کمال آید و انما انعمه و رضی الرب ربنا لانی و الولا یب علی بن ابیطالب القصه چون حضرت خیر البریه علیه السلام و التوحید در غریم از قصه مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت و پس از وصول بدان بده طبعه این کلام نثار عظام بر زبان های بوش جاری شد که لا اله الا الله و حده لا شریک له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر تا بنون عابدون ساجدون رتبا عابدون صدق الله و عده نصره عده و هم الماخواب و عده ذکر عرض مرض بر ذات نجسته صفات سید کائنات و بیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا زمان وفات ناظران مناظم اخبار نبوی و عالمان معالمانه مصطفوی بر شحات بحاب قلم در بار بر صفات ریاض مؤلفان صحت دار بستین و میرین گردانیده اند که چون رسول واجب الاتباع صلی الله علیه و سلم از نجح الوداع مراجعت نمود خطب شریف را از شعاع آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی هایون بر بسته بپا می نهاده روزی چند صاحب فراش بود و خیر این عارضه که غیر مرض موت آنحضرت است در اطراف و یارب غیب نشسته سر مرد و یک عورت را داعیه سرور می پدید آید و بدعوی نبوت زبان گشاده از جمله مردان یکی سبیل بر زبان کشید بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلح بن خویلد سدی و سیم اسود بن کعب غسانی و آن زن سجاح تمیمه بود بنت حارث بن سید و چون مردم بکاخعت در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فیصل انجامید در اوایل جزو چهارم از این محله کیفیت مال احوال ایشان مذکور خواهد گردید انشاء الله تعالی متون کتب جمود ابل سه ششون است باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت حضرت خیر البشر ابوبکر صدیق و فاروقی عثمان و ذوالنورین رضی الله عنهم بل اکثر یاران را بتهیه اسباب سفر فرمود و اساتید بن زید بن عاصم رضی الله عنه را بر ایشان امیر کرده خزان را و کوفه و دوم را پیش نهاد وقت ساخته تا فواجی انبی که موضع شهادت و زید بن عاصم رضی الله عنه بگریزند و شریط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و کوشش پیش اسباب را بدو در فصیح و مرا عطا که انبار ساخته رخصت از زانی داشت و اسباب رضی الله عنه موضع حرف تشکر گاه که در بیتانکه پس از اجتماع مردم روی بر آه آورد و بعد از تعیین جیش اسباب بدو سرور رسید امیرین صلی علیه و سلم را مرضی عارض شد و در آن ایام مبعی حالوش رسید که امارت اسباب بر خاطر اخلاص صاحب گران آمده میگویند که پیغمبر آخر الزمان علامی از جناب والی گردانید و از انجبت غصباک شد و با وجود ظهور و وفور صواعق بمبئی تشریف برد و بر بنبر آمده بعد از حمد و ثناء باری تعالی فرمود که ایها الناس این چنین است که در باب امارت اسباب از شما برج سیده اگر شما مرد وطن در امارت اسباب می کنید پیش از این در امارت پدر و می طعن کرده اید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش نیز صلاحیت این امر دارد و وصیت مرا در شان وی قبول نمایند و با وی حسان بجای آورید که از او حواجی شاست آنجا دارنبر و دآه و بجهه هایون شتافت و مردم فوج فوج بلا رفت آن حضرت رفته شرط و دایع بجای آورده با سارک پیوستند و در راه که اسباب را دعوی کج داشت خبر شد امیر من و انصر و راشد و عثمان مراجعت لظاف و ادر در روضه الاحباب از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه پرسید که گفت حضرت رسالت علیه الصلو و السلام یکبار پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانه عایشه یعنی الله عطا طیب چون چشم هایون شتافت از آنجا و قطرات اشک بر رخسار قاضی افوازش روان شد و او غیبه جماله بر زبان نجسته بیان گردانیده از انتقال خویش غیبه فرمود اصحاب



چو سید را ناست آنحضرت چون اضطراب بکوشد خود را با حفظ فرمود باز ابواب تعلق بر اویش نشود و بسیار گش نزدیک سیدش بکینه خویش  
برده آهسته گفت ای فرزند بجان پیوند من خوشدل باش که سیده انسا را و حضرت رضوان تو خواهی بود و پیشتر از سایر اهل بیت طاهره تو با من  
ملاقات خواهی نمود و بتول نه بر منی نه عمتا متلی باقی خداوند شایسته گفت ای فاطمه هرگز نمی دانم که تو را از این اندوه تو ندیدم سبب آن عمر  
و موجب این شد ای چه بود بتول ز بر علیه الصلوة والسلام جواب داد که اسرار رسید بر بار را فاش نتوان کرد و در آن روز کیفیت این گفت و  
شنود و زخمی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت حال را ظاهر فرمود و دیگر می زانو قانع زمان مرض سید عالم صلی الله علیه و سلم آنکه سعد بن  
جبر علیه السلام روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گفت که در پنجشنبه و چهار روزی بود آنروز پنجشنبه یعنی پنج روزی بود و امری خبر  
و این روز واقع شد آنگاه ابن عباس رضی الله عنه گریه بسیار کرد و گفت در روزی که در مرض حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم و  
بود ایاز فرمود که اسباب گناست بیاورید تا بر می شناسیم که هرگز راه نشود پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند که موجب فرمود  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمل باید نمود و برخی جانب نقیض گرفتند و زبان آوردند که مناسب نیست در این محل آنحضرت را کتات مشغول داریم  
و بنی الحانین مایه شریع اشتغال یافته آواز این گفت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از آن گفت و شنود بگفت آمد و از سر آید  
که گفت و روایتی که امیر المؤمنین علیه السلام خطاب با دیگر می انگار اصحاب گفت که آیا این سخن از جمله آن سخنان پریشانست که در حدیث  
مرض میگویند یا نه و عقیقه علی شیع است که سبب عدم رضای اصحاب بجهت آن است آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم آنجا است که در آن  
ولایت عهد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و حقیقت نامه قلمی کردند و این دو بیت که در کشت التمثیل شد و شعر با سینه ای است شعر و صلی الله علیه و سلم  
قالیم قد ظل یحیی سید البشر وادی با کبر اصحابه ولم یجدوا جوی الی غیره و قاضی آن اثر القصة چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالت آبا از حد  
اعتدال تجاوز نمود و آنحضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست مناعت نزد پیغمبر یعنی مع ذلک سه و صیت یکم شمار یکی که اهل ترک  
از جزیره عرب خارج نمایند و هم آنکه وفود اعراب را که نزد شما آید جایز و صلوات به سید سلیمان احوال که یکی از او بیان این حدیث است که در حدیث  
و حقیقت سیم را سعید بن جبر قدس سره و مصلحت گفتند یا اگر گفت و عتاب نسیان بر خاطر من تید از عباد الله بن عباس رضی الله عنه از حدیث  
که فرمود بدستی که مصیبت بزرگ آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم از نوشتن وصیت نامه مانع اند بجهت پیوسته که حضرت خیر البریه علیه السلام  
و التیجه در ایام مرض و ولایت بر سر نهفته بعد از ادا حمد و ثناء باری تعالی بصفیحت خلافت اشتغال نمود که تا اول دیاب مبارکش در عایت تجا  
الضرب استخوان بسیار فرمود و در نوبت اخیر جمله اداء حقوق کلمات بجز آیات بر زبان فصاحت بیان جاری کرد و ایند بکار این معنی از حیرت و  
بفعل رسانید و شخصی که گفت سه درم در ذره تو حق دارم شنود کرد و اینده سه درم بوی تسلیم نمود و نقلست که در ایام بیماری آن مقداد انبیاء  
مرسلین در وقت اداء صلوة یک نوبت بسی تشریف برد و شرایط است بجای آوردی تا ادا و آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن ایام  
بموجب شاد آنحضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پیش از خلافت بود و بروایتی مفده وقت نماز جماعت آنحضرت رسالت فوت شد که شرف  
الغبار از جناب ولایت تاب رضوی مرویت که در ایام جاری حضرت مقدس نوی برد و در شب جبریل نازل میشد و میگفت یا محمد درستی  
که حضرت پروردگار تو سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می یابی و حال آنکه او داناست بگوئی حال تو از تو لیکن اراده ایزدی از این پیش  
آنست که شرف و کرامت ترا زیاده کرد اند از آنچه عطا فرموده است و عبادت مرضی بسیار است شرف شود و اگر آنحضرت میگفت که ای جبریل  
خود را در نام می یابم روح الامین پیغمبر که ای محمد بدستی که حق سبحانه تعالی بر توخت میگوید و هیچ احدی در بارگاه احدیت که ای ترا ز نوبت  
ولیکن باری عز و جل داد و ست میدارد که بشنود آواز ترا و میخواهد که تو با وی ملاقات کنی در وقتی که مستوجب درجه و ثواب و کرامت است و آنرا  
لرزد است شده باشی و اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیغمبر بود که خود را راحت و عافیت می یابم جبریل میگفت که یا محمد مرا هم حاکمی بجای آورده است  
که خدا تعالی داد و ست میدارد که تو بشکر و ثناء و قیام نالی تا مشیر کرد و آنچه بتو عطا فرموده است از نیکی در در وجه الاحباب و بسیار بی  
کتب علماء و افاضات مذکور است که پیش جبریل امین موجب فرموده حضرت رب العالمین در سر و ر آخر ایام خشکی سید المرسلین واقع بود

[illegible]

این رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من مگر و بسیار تو خواهد رسید باید که دل نیک کردی و دست در عرو و تلقی نقل زده در طریق مصابرت  
سلوک نانی و چون مردم بجانیه میزخت گفت تو آخرت اختیار فرما می جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار در زمان خلافت  
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدیده آمد و از وی پرسید که آخرت من کی است گفت که آن تنگ گشت کدام بود فاروق اعظم جواب داد که  
در تقوی علی سوال کن و کعب آن سخن را از علی پرسید جواب شنید که در تقوی که آن سرور بر سینه من نگه کرده بود و سر او بر دوش من نهاده و فرمود که  
الصلوة الصلوة کعب گفت علی آخرین وصیت این باشد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که چیزی الا نام صلی الله علیه و آله و سلم ای القیام این سخن  
و آب دمان مبارکش بر من برسد که ناگاه حال غیبه آتش تغییر یافت و من تنگی شد و عباس را گفتم مرا دریاب و عباس نزد دیک آمد و اتفاق کرد  
خیر البشر را بر سینه خود بایندیم نفیست که چون گفت الموت رخصت یافته بقبض روح مطهر آن سرور مشغول بنود سکران موت خاکست  
گاهی که روی او فوت زرد و فاهی سرخ میشد و در آن زمان دست در قفسی پرکب که در پیش آنحضرت نهاده بودند سیکرد و در چین سبیل  
سیکست اللهم اعنی علی سکران الموت و در سقف خانه نظر انداخته و دست خود برداشته بر زبان وحی بیان می آورد که ارفیق الا علی که ناگاه دست  
حق بر پیشانی کشته و از بقایوست نظم آن طاق بارگاه موت فرو گشت و آن قصر را بشکوه رسالت خراب شد سلطان بر دلو  
زهر آتشی فروخت و لهای اهل بیت بگل کباب شد ماتم برای گشت سیچ چارمین روح القدس تعجبت آفتاب شد حد نشانیان تن  
عصمت و سنن و ات شبتان طهارت که آن حالت مشاهده نمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند و از سینه جاک آودند  
گرشیده منوطان عالم بالا و متکفان ملا اعلی را بالا و افغان در آوردند و کل ساکنان فلک نیلوفری در این مصیبت عظمی از شیوه صبر  
تحمل بر می گشته و از شیر شکیب و اصطبار عاری شده با اهل بیت آن مهر سپهر پیغمبری شاد کردند و ساجده و تمام طبقات انسان و ملک  
و پری در این لغت گریه با اصحاب آن آفتاب فی سمرودی موافق بودند و شاکم نظم اسی زبهر انت زمین و آسمان بر گریسته در میان خون  
نشته عقل دجان بر گریسته مایمان در بحر و آمو در بیابان زار زار مأمور آسمان جل جلاله بر گریسته از همین اهل جهان بهر توانم داشتند  
چون در زمین غصه در داد جان بر گریسته خون نشان ای دیده بهر سینه کراتش جبرئیل اندر فلک با قدسیان بر گریسته چون بر آوردند از  
زان مصیبت اهل بیت چشم بزم بردل پریشان بر گریسته ایات در آینه و اشعار شوق آید که عزت زرد کوار و صحابه بلاغت شعار در پیش  
سید ابرار و سنده اخبار در سگ نظم کشیده اند بسیار راست و ابرار آن موجب طایب و اکثر لاجرم بر تحریر بیت که از سینه انبیا  
زهر نقل نموده اند و انصاف منماید شعر از انبیا شوق زرت بزرگ یکا فوج و اشکو والا درک مجاوی ایسا کنی انصاف اهل البقا و ذکر که  
انسانی جمیع مصائب خاکست یعنی فی القرب منی یا خاکست حق قلب الحزین بیاب ذکر غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلی الله  
علیه و آله الی یوم الدین بر روایت ثقات فضیلت قرین و حکایات روایات ائمه بر نبوت پیوسته که چون وفات سید ابرار  
اکابر مهاجر و انصاف محقق شد ابو بکر صدیق با اتفاق فاروق اعظم و ابوعبید بن الجراح رضی الله عنهم جهت ترار عظم خلافت بسطیفه بنی ساعد  
رفت و در حال اهل بیت دجوه همایون را بسته پرده از بردیالی آویختند و علی مرتضی و عباس و پسران و فضل و قثم و اساتین بن زید و صالح که  
آزاد کرده و خواجه کایات بود و شمران لقب داشت جد مطهر آنحضرت را برداشته باز درون پرده بردند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند  
ای آنکه بدین پیش ما بر چهره سازند بغسل مشغول گشتند و علی مرتضی متعبد شستن سید عالم صلی الله علیه و سلم بود و فضل رضی الله عنه بر این  
آنحضرت را بالا بر میداشت شاه ولایت را بهر ولایت شست غسل منیر کرد و عباس و قثم ذات فایض الرکاتش را از این پهلوران پیلو  
میکرد و اندیند و اساتین بن زید و شمران آب بر حضرت رسالت تاب بر می خیزند و بر وایتی غیور ازین شش نفر در غسل خیر البش کس حاضر نبود و  
قولی که اوس بن خولی انصاری ناچار با التماس انصار در آن خانه گذاشته بود ندانم هیچ امری متعلق بوی نبود از نام جعفر صادق رضی الله  
عنه روایت کرده اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی را غسل میداد هر کس که چشم آن نوردیده و آفرینش جمع میشد علی مرتضی آرام می شد  
و بقولی که در در و صفا الاحباب مطهر دست بعد از تمام امر غسل شاه ولایت آب قطره چند آب که در گوشه چشم و کوناف نهاده و دمان صبر

در روز مرگ رسول  
وقت قیام نمود

عبد مناف جمع گشته بود بکعبه و علی کلا التقدرین این موجب از یاد علم و حفظ ابوالسبطین گردید در سیر لازمه آن و بعضی میگویند که از کتب محمدان  
از عایشه صدیق رضی الله عنهما روایت است که حضرت مقدس نبوی را در جابه سفید تحول گفتن کردند که هیچ یک از شما قیص و عمار نبود و قوتی نکرد  
گفتن سیر زوال من و جابه سفید و یکت بر دیوان بود و شکست و خنوط بر گفتن و سجد و آه آنحضرت پاشیدند و گویند جبرئیل آن خنوط را داشت  
آورد و بود و بعد از فراغ از آن امور آنحضرت را بر سریری خوابانید و چنانچه وصیت فرموده بود قدری بنگاه داشتند از خلق مرتضی کرم الله  
وجه منقولست که گفت فوت حضرت رسالت علیه سلام و التیج روز و شب و واقع شد و روز شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدیم که در آن  
ای کرد و مسلمانیان و بر پیغمبر خود نماز گذارید تا گاه بهمان ترتیب که در حدیث عبداللہ بن مسعود سبق ذکر یافت حضرت زکریا و اصحاب و اعیان  
بر جاده رحمت اندازد و سید را بر نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر و المن من الاصحاب اختلاف واقع شد و بالاخره بنا بر استصحاب شاه و آیت  
کتاب در آن موضع که روح مقدس آنحضرت را قبض کرده بودند مرقده شریفین ائمه فرمودند و ابو علی انصاری بحرفه اشتغال نموده  
ترتیب داد و مشران قطعه در تفرقه گسترده و در نیم شب یا سه چهارشنبه علی مرتضی و عباس و فضل و قثم و عبدالرحمن بن عوف و بقول عقل  
ایطالع و اسامه و مشران نیز بعضی رسول صلی الله علیه وسلم را ندیدند و بدن بی بدیش را دفون ساختند گویند که آخر کسی که از قبر خیر العشر  
برون آمد امیر المؤمنین جید بود و بعضی قثم را گفتند و روایتی که غیره بن شعبه فاطمه خود را در قبر انداخته بان بهانه پس از همه کس بقبر درآمد و  
اکثری را بیرون آورد و گفت اما قثم عمه النبی صلی الله علیه وسلم و این روایت که ائمه سید ضعیف نموده اند الفقه چون مخصوصان را در  
نبوت از قبر محفوظ بر حمت بیرون آمدند خاک ریخته آن مرقده اسطوخ و بقول ستم ساختند و بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند آب بر آن  
پاشیدند و پس از آنکه از این امر بپرسیدند و گفتند بدر خانه سیده النساء فاطمه زهرا قدس سرها پیش بجای آوردند قبول غذا را از ایشان  
پرسید که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود زحمت یافتید که خاک بر آنحضرت ریخته آخرتی را چه بود گفت  
یا ائمه رسول الله خاظر آتایم منی تا کنم و تا شأنت اما حکم ربانی را ندیدیم نیست و قضای آسمانی را ندیدیم بی لاری مرا تمام دنیا قرار  
انست و عاقبت کار عالم پایدار همین که فرق نام را تمام از قصور و تقصیر منزل باید کرد و خواص و عوام را علی الاموال و ابدیستی را در  
یستی باید فراموش ساخت کار خانه قدم جا و وجود هیچ موجودی اهل طاعت و عرض عدم نه و خسته و خاش سرایستان لطف و کرم در عالم ستم  
چراغ زافنی زانی می باشد و آفتاب نیز خفته غموی چنین است آئین این خاکدان بقای جهان کی بود جادوان چو خورشید تابان در جلال  
لطف باید بالشر و ال عالم که از وقت شمع بقا که غشا تا از نسیم قافای داین باغ کی سر کشید که از دهر دهر بایانید کل دهر جهان  
کی شکفت که با دختانش گلشن زلفت چنین با دارم زایل سیر که آن میوه ای تمام بشد سپهر شرف بهار و کرم رسول عرب مقتدی علم  
نزدیک رفتن دار قافای میان بقا و لقاء خدا محیر شد و ملک باقی کرد ز دیار بید و بعضی رسید بیایم خرمند عالی زاد تو هم فدا کن  
سجده السبا و بگوئی فانی ز بهر مقام منزل بر این چرخ فرود نام اساس قامت بجای کن که آنجا نباشد فانی سخن ائمه متصل علی محمد صلی الله علیه  
و آله صایح الدجی و اصحاب الفلک و العوالی و ستم عدیه سید مبارک اکثر اکثر و کثرت از حالات زوجات طاهرات و سراسر سی حضرت  
سیده کائنات و ستم کونات علیه سالی الصلوة و سالی التیمات در و خدایا با شفات روات مرویست که حضرت زهرا  
نبوی در مدت حیات دوازده زن بماله نوح آورده با ایشان زفاف فرمود و از آنجا که در متفق علیه است و کل مختلف قدر زهرا وجود است  
چنانچه اشارتی بدان خواهد رفت انشاء الله تعالی و با اتفاق اهل سیر چنین سکوت سید البشر حدیث کرده است و می فرمود که من سید بن عبد  
الرحمن بن قصی بن کلاب و نسب شریف آن زهرا و مطهر عصمت آب و بعضی نسب حضرت رسالت یا با اتصال میاید و حدیثی از کتب  
طاهر است از وی حسب و نسب بتبعیم و عوب و کفایت خدیجه امجد بود و لقبها و طاهره و مادر خدیجه رضی الله عنها فاطمه است و بنت  
زاید بن الاصم از بنی عامر بن لوی و خدیجه اولی بفا عقیق بن عابد بن عبد الله مخزومی درگاه و از وی پسری دختر آری و در ویس زوفت بن  
ابوالبن تباش بن زماره نیم اورانخواست و اسم او را بقول مالک بود و بر روایتی زماره و بعقیقه زماره و سیر و بنسب فرمودند و با تحقیق

و عقیقه



این است و چنانچه خدیجه را از ابوالترک و فرزندان و وجود آمد و بهند و بعضی از مورخان بر آن روایت کرده اند که شوهر نخست خدیجه رضی الله عنها ابوالترک بود و زوج ثانی حنیف و این روایت بخاری است القصه چون نایا شوهر خدیجه رضی الله عنها فوت شد و بسیاری از اصحاب و اشراف قریش بناگشتن رخت نمودند تا آنجا که باز دو پنجکس رضا دادند و زیرا که بعد از غروب طالع آن روز بدین جهت فاشی در خواب دید که آفتاب از آسمان بجای خود فرو افتد و نور آن از آنجا آشکار یافت و کیفیت واقعه را به پسر عم خویش و در قرین لفظ عرض کرد و در گفت و گو این روایت است که خدیجه از آن ترجمان علاج داد و در خدیجه رضی الله عنها از نام و نسب رسول عم و در میان خویش نمود و در آنجا از این نام معلوم داشت بجهت عفت آف گفت بنابر آن خدیجه پیوسته اشتغال طایع آن آفتاب سپهر نبوت تنگشاید و وقتی که سعادت سناگشتن کردید و در آن زمان که از ارمغانیت سید طایفات بروجات حوالش یافت آنحضرت بیست و پنج سال بود و در ایت جمهوری است خدیجه رضی الله عنها چهل ساله در کشف الله از این عباس رضی الله عنه مرویست که خدیجه در بیست و هشت سالگی بعد حضرت محمد متولد شد و در آن روز و در آن وقت طلعه بود به نبوت پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیر الباء از خدیجه رضی الله عنها تولد نمودند و مگر ابوسعید که از آن قبلیه بود آمد و خدیجه گری رضی الله عنها در حیات بود خلاصه موجودات علیه افضل الصلوة مبارک لفظه خاطر شرفش بناگشت عورت دیگر میل نمود سابق و مخافه خدیجه بسیار است و فضایل و کلمات و مینار و اول کسی است که به نبوت سید ابرار ایمان آورد و جمیع امثال و جهات خود را در رضای او صرف کرد و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدیجه منی الامم است الهییم و خیر ساداته الهییم یعنی بهترین زنان امم ساله میم است و در عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است و از این عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت متعین بنوی فرمود که افضل زنان اهل بیست یم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم است بود و از انس بن مالک روا کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حبیب من سائر العالمین یم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه امراه فرعون و کشف الله سطوات که قالت فایسته لفاطر الا البشر ان نعمت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول سیده اهل الجنة اربع یم بنت عمران و فاطمه بنت محمد و خدیجه بنت خویلد و آسیه بنت مزاحم امراه فرعون و ایضا در کتاب مذکور بود است که حضرت رسالت علیه السلام و ائمه فرمود که در بیست شت است چهار کس از زنان یم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد بسیار است و از آنست که مرقوم فام صحت ترکشته کرد و زنی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام صلی الله علیه و سلم ایل یوم القیام آمده گفت یا رسول الله خدیجه است که می آید و برای تو طبعی پراز طعام باو ام می آرد چون تو رسد و از پروردگار و از من سلام برسان و شارت ده و در آنجا در بیست از یک تو نجوف که در آن خانه پنج حضرت و نبی نبود و چون حضرت مصطفی سلام از تو تعالی و جبرئیل را خدیجه گری سایه گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله و رحمة الله و بركاته و این کلام باغت نظام دالالت میکند بر آن فهم و حفاظت خدیجه رضی الله عنها زیرا که بحدت ذمین دانست که سلام را بر حق تعالی و دینموان که در دنیا بر ایا می کند و از آنجاست که گفت که و علی الله السلام بموجبی که بعضی اصحاب گفته اند نشد و منوع گشتند از عالیه رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت خیرت در مردم هیچ زن مثل خیرت که بر خدیجه بر دم با وجود آنکه در وقتی که من شرف فراش رسول شرف گشتم و می در حیات نبود زیرا که خاتم الانبیا و اولیایا را بسیار یاد نمود و گاه بود که گویند می میکشت و از آن قطع قطعه ساخته به نسوای که دوستان خدیجه بودند می فرستاد و من از غیرت با او میکشتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده و آنحضرت میفرمود که و می صفات خوب بسیار داشت و فرزندان را از وی حاصل شد و نوبی از او خبر خدیجه برده باز آمده بر سبیل استغیذان دست بردارد پس رسول صلی الله علیه و سلم استیذان خدیجه را یاد کرد و مضطرب و محزون و بر او این سرور و فوجان گشته گفت خدایا این را ما را که در آن من خیرت بر دم و کلام چند یا عجز ده از مجاز خویش کنی که از غایت پیری و ندان در داوی مانده بود و عمر خویش که زانیده و از دعا سیمه و یگری بهتر از تو را زانی داشته آنحضرت در غضب پر کشید چنانکه موسی پیش سرور در حرکت آمد و فرمود که مثل خدیجه هیچ زنی خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گویی داشت و رافقی

در این حدیث  
ابوالترک

[illegible]

این شرف بیرون دوشستم که آنحضرت نماز میکرد و دوسم بخلاف زمان دیگر در پیش نماز او مضطرب بودم و غمخوارم که در خانه خواب بیدار از او بجا میماند  
و حیاتی نداشت که در خانه خواب بیدار شستم که روح مطهره خیر البشر را در میان سینه و شمش من قبض کردند و منم که آنحضرت در روز ولادت من  
وفات یافت و هم آنکه در خانه من دفن گشت در وقت الاحباب مسطور است که آنحضرت رسالت آب پرسی که دوست ترین آنرا  
نزد تو گشت و مسود عایشه گفتند از مردان گفت بدروسی و در صبح اخبار وارد شده که چون صحابه کمال محبت حضرت رسالت آب را  
بصدقه میدادند و ایام خود را در روز ولادت عایشه میفرستادند و نزد آنحضرت اتمات میفرستادند و کرده بودند که در وی عایشه و حفصه  
وسوده و صفیه و کرده دیگر ام سلمه و سایر زوجات طهارت پس کرده و ام سلمه رضی الله عنها با او گفتند که از خانه کایات علیه افضل  
الصلوة التماس نمی که با خلافتی بگوید که در سال دایا را مخصوص روز ولادت عایشه بنا زد بلکه آنحضرت در خانه هر یک از اہیات میفرستادند  
هر کس بیدار داشته باشند بفرستند و ام سلمه این بخش بعضی ساینده خاتم الانبیا علیه من الصلوۃ انما فرمود که در باب عایشه بیدار  
بدروستی که در خانه خواب بیدار بود و نمی بگوید که در خانه خواب عایشه ام سلمه گفت اقبال الله تعالی من اذاک یا رسول الله و چون آن  
از ام سلمه نوبت شد با طاهره زهر تو تسلیم جنت و سید القنادین باب با حضرت رسالت آب سخن کرده آنحضرت فرمود که ای دختر  
من تو دوست میداری می آنچه من دوست میدارم رسول الله علیه و سلم فرمود پس دوست دار عایشه را در تاریخ حافظ ابرو از بیج  
الابار و کامل التفیقه منقول است که در شهر سنه شصت و هجین که معاویه بن ابی سفیان جنت بیعت یزید بدین وقت تحسین بن علی را رضی  
و عبداللہ بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ بن زبیر را رضی الله عنهم بر جایند صدقه رضی الله عنہ زبان امامت و اعتراض بروی کشید و  
معاویه در خانه خویش جای گزیده سر آن را بجا شاک پوشید و کسی که بر سر آن بنا و آنجا صدقه راجت ضیافت طلب داشت  
و بر آن کسی نشاند تا در چاه افتاد و معاویه سر چاه را با یک مضبوط کرده از مدینه بکرفت اما در وقت الاحباب مسطور است که آن  
رضی الله عنہا شب شصت و هجده مبارک رمضان سنه ثمان و هجین بر مرض طبعی در گذشت و هم در آن شب و در او داشته بود هر یو  
رضی الله عنہ برومی از گذارد و قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و عبداللہ بن عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق که در کربستان قیام کرده بودند  
آمدند و او را دفن کردند و العلم عند الله تعالی حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنہا ادوئی زینب بود و بنت مطعون بن حبیب بن و  
معاویه و تولد حفصه رضی الله عنہا پیش از ولادت به پنج سال و او را اول حال زن حیس بن حذافه بن قیس می بود و بعد از وفات حیس که در کربستان  
حضرت معاویه که در آن نظام داشت در آخر سال دوم یا اوایل سال سیم از هجرت رسول الله علیه و سلم حفصه را بجا که علاج در آورد و او  
آنحضرت وی را طلاق داد و در آن ایام قدامه و عثمان که پسران مطعون و خالان حفصه بودند برومی درآمدند حفصه نزد ایشان بگریست  
و گفت والله که رسول الله علیه و سلم مرا از میری طلاق نداده و این سخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم از آن داشت حفصه چادر بر  
انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل بر من گفت که راجع حفصه فاتها صواته قوامه و اتمها زوجت فی الجنة بعقیده صاحب گزیده فون حفصه در  
زمان خلافت عثمان رضی الله عنہ فی سنه سبع و عشرين اتفاق افتاد و بر او ایت و صدق الاحباب در وقت استیلاء معاویه در سال  
چهل و پنج یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت آن صورت دست داد و مروان بن الحکم برومی باز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال  
بود و دفنش کو رستان قیام است زینب بنت خرقم رضی الله عنہا پیش از پیش واسطه بعارض صمصمه می بود و او را اول حال  
طعبل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طعبل زینب را طلاق داد و بقول برادرش ابو عبیده بن الحارث و بروایتی عبداللہ بن جحش اسدی  
او را بخواه است و چون زوج مالی بجان جاودان شافت در ماه رمضان سال سیوم از هجرت حضرت رسالت و ابی بکر خورشید را آورد  
و زینب بیست ماه بشفقت نزد و آنحضرت شرف بوده در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین چنین گفته اند که زینب  
زیاده از سه ماه در خانه رسول الله علیه و سلم نبود و کفایت او ام الماسکین است و زینب بسبب شفقت و رحمتی که نسبت بفقرا و  
معمود باین کیفیت اشتها را یافته بود و ام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنہا هند نام داشت و اسم او امیه بعقیده ابن جوزی سبیل و بقول بعضی

زینب رضی الله عنها کفایت ابی بکر  
معمود

چهل و پنجاه



سوال

کبری که از پی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود چهارم کبری که از غیب بخت بخش حضرت مجتبیّه بود و پشیده نماند که چون در مدینه  
انسانی که بخواهد از آن علیه صلوات الرحمن بشناسد و عقد نموده بود و زفاف نموده و با خواستگاری کرده و عقد اتفاق افتاده و عید عید  
مستور نیست و غایب است و هم در قم متخلف بود که ایشان کشید و عثمان بن ابان را بصوب بحرین فرستاد و احوال او را و احوال و خیر العباد معلوف کرد اینها  
از حمید مجید و ذکر او را و احوال و خیر العباد و صلی الله علیه و آله الی یوم النقاد با اتفاق جمهور و او را و ذکر و تفسیر و در شهر شریف  
عظیم و عبد الله و ابراهیم و آقا سیم پیش از بعثت در مکه از حدیج بن خدیجه رضی الله عنهما متولد شد و دو سال عمر یافت بجهان جاودان متولد شد  
که لقب طیب و طاهر است و احوال و خیر العباد بعد از بعثت تولد نمود و در طهر و نیت از عالم انتقال فرمود و ابراهیم در مدینه زیاده  
فقیه در دینی و هم سال ششم از هجرت از کتب مردم عالم وجود آمد و در وفات و بیعت رسول صلی الله علیه و سلم کوفه سفیدی برای او فقیه کرد و در  
تراشیده بوزن موی و غیره و معتقد فرمود و بر او ایام سیف زن ابو سیف بن کوه ضاع ابراهیم مقرر گشت و ابراهیم قریب کیمیا الیم  
زینیه در سال پنجم از هجرت در گذشت و ابراهیم را قاتل او غسل داد و قاتل او را کفیل بن عباس رضی الله عنهما آن مقام تقدیم رسانید و عبد الرحمن  
بن جوف رضی الله عنه بودی آب سیرت و حضرت رسالت آب و غسلش حاضر و در روز عید لا حجاب مطهر است که و است و است و است  
رسول صلی الله علیه و سلم بر ابراهیم نماز گزارد و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل ابن عباس و اسامه بن زید و غیره در آن  
و چون از دفن فراغت یافتند بر است ساختن صورت قبر و در آنجا آب بر آن پاشیدند و اول بر مدی که آب بر آن ریختند در اسلام  
ابراهیم بود و العلم عند الله و اما نبات مکررات سید کانیات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بر حسب  
علماء اهل سنت و جماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه و ام کلثوم و سیدتنا فاطمه زهرا و صاحب عالم الوری و بعضی دیگر را سالکان  
اما تبه را عقیده داشت که حضرت خیر البریه را غیر از سیدتنا و خدیجه بودند و زینب رقیه و ام کلثوم را بایست محضه نموده اند از خدیجه و ظاهر  
کلام مولف کشف الغمّه درین باب باقی مذنب اهل سنت است زیرا که در وقت قضا و ازدواج و اولاد امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه  
علیه که محمد الاوسط آمده و به بنت ابی العاص و زاده و به بنت خدیجه بنت رسول الله بعد از وفات قضا و اولاد و غیره از عقیقین  
خدیجه می و ابو بکر زینب و رقیه و ام کلثوم را مذکور ساخته و العلم عند الله تعالی و تقدس اما زینب رضی الله عنها و است اول در  
سال سی و ام اند اقله قبل تولد نمود و چون بعد از غوغ رسید او را با سپهر خاندان ابی العاص بن الربیع بن عبد المطلب بن عبد مناف در  
سلک از دواج کشیدند و ابو العاص در جنگ بدر با سپهر کشیده زینب قاده را که خدیجه رضی الله عنها بوی داده بود و جبهه خدای شود و خود را  
که به بنده رسالت داشت و چون چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر آن کردن بداد قاده از خدیجه یاد کرد و در وقت بسو رفت و آن را با نه فرستاد  
ابو العاص با اطلاق فرمود و او بوی گفت که چون بگریسی باید که زینب را به پنجاب فرستی که اسلام و کفر میان شما جدا ساخته است  
و ابو العاص این معنی را قبول نمود و حسب الوعد تقدیم رسانید و بعد از چند کا حسب اسلام در دال ابو العاص افتاده و به بنده رسید  
و بر و اینجی حضرت رسالت آب بهان کجاک اول زینب را بوی داد و بقولی که به عقد فرمود و زینب را از ابو العاص پسری علی نام  
و دختری سماء با ماه در وجود آمد و علی مردیکت بطوع از عالم انتقال نمود و او را را علی رضی الله عنه بعد از وفات سیدتنا ابوجوب و صیغه  
بجمله کجاک در آورد و وفات زینب در زمان حیات خواجه کانیات علیه افضل الصلوة در سال ششم از هجرت بوقوع یوسیت و است  
بنت رنعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عقیله انصاریه و در غسل داده و حضرت خیر البریه علیه السلام و الحیکه لکنکونه خود را غنایت کرد که  
شمار دی ساخته و بعد از غسل و کفن و نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقرین زینب در آمده و او را دفن فرمود اما رقیه رضی الله عنها  
بنابر مذنب اهل سنت در سال سی و یکم از وفات قبل متولد شد و چون بین بطوع رسید عتبه بن ابی لهب او را در سلک از دواج کشید و  
و لیکن قبل از آنکه وفات واقع شود و بنت نازل شد و ابو لهب و له خود را بطلاق رقیه تحریف کرده آن شیعی بوجوب فرموده و در عمل نمود  
و در برابر خیر البشر و اطلاق داد و زمان کفین انواع بذایات دیگر کشید و حضرت دست به عا بر آورده گفت اللهم صل علی





[illegible]





داریم و حاکم بن حاکم بن جعفر بن محمد بن عوف بن مالک بن النضر بن جحاک بن عقیل بن ابی ریحی کتاب و الله اعلم  
باصواب ذکر حد ام و موالی خیر الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام در روضه الاحباب مطبوع است که در کتب میرزا خادما  
خیر البشر ساسی است و بهشت مرد و بازده زن نظاره و از جمله مردان کی است بن مالک است رضی الله عنه که مدت ده سال در ملائمت  
انسر و بربر بود و دیگر برترین کعب است که ترتیب آب و صوفی آنحضرت تعلق بوی داشت و دیگر عبد الله بن محمود است که صاحب تعلیم و  
مرواک و تنکا و عصا و خاتم الانبیاء بود و دیگر عقید بن عمار است که استر خیر البشر را در انظار میکشید و اسامی سایر خادمان از مردان و زنان است  
عیال عینی مؤذن و سعد که از ازا کردگان ابو بکر صدیق رضی الله عنه بودند و دو دختر که خواهرزاده شامی بود و دیگر بن شدخ  
بنی ابو ذر غفاری سلع شریک بود بن مالک اسدی بن ام ایمن صاحب طهره مطهره رسول علیه السلام و الحیثه ثقیف بن عبد الرحمن  
انصاری بن جحر بن مالک سالم بن سلمی حاکم غلام ام سلمه رضی الله عنها هم بن ابی بعل اسلمی ابو الحیر اجمال بن الحارث ابو الشیخ یا ابو  
سلام ابو عبیده که جوانی بود از انصار بنده اسامی و پسران عارثه امه الله بنت زریه بر کام ام ایمن خضره خوله جد حفص زریه ام علیه السلام  
داریم ام القریاب ماریه قد شتی بن صالح امیه بن بنت سعد ام عایشه صفیه ام موالی رسول الله صلی الله علیه و سلم از مردان و زنان  
از نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه بن اخیل کلبی که امیر سر یمن بود و در آن معرکه شمشیر شد اسامی نه زید کوثان بن ثعلبه  
که ابو عبد الله کنیت داشت ابو کثیره که موسوم بسلیم یا اوس بود آنکه که ابو مسیح کنیت داشت صالح که لقب بشیر است صاحب بار ابو  
رافع که مسی بسلیم بود ابو عبیده ابو البکی که نامش رافعت پدرش ابو رافع بود و عم رافعه بن زید الجذامی زید جلال بن مبار عبید بن عبید  
الغفار رقیفه که نامش طهمان یا کیسان یا همدان یا ذکوان یا رومان یا عبس بود ابو طفیل و الله و قیل ابو داود هشام ابو صیر که لقبی است سعدا داشت  
و بروایتی روح بن سند و عقیده جمعی این شیراز همیری چنین ابو عبید که موسوم باحمر یا مر بود ابو عبیده و اسلم بن عبیده ابو الحشبه نام  
حاکم بدر و روض زید بن بونی سعد بن زید سعد بن کنه پسر سلمان الفارسی ندر سمعون که پدر بیکانه است صمیر بن ابی ضمیره عبیده الله بن  
اسلم عیسان فضال الیهامی نفیر که رب محمد بن عبد الرحمن محمد که نامش در اصل نام بود و رسول صلی الله علیه و سلم تفسیر فرمود و کحل رافع که اسامی  
کنیت او ست بنیه بنیک نفیع که ابو بکر کنیت داشت هر مر که اورا کیسان گفتند و در آن بار ابو ایشله ابو البشیر ابو صغیره ابو قیل  
کتاب ابو لقیط ابو البشیر در تعلق بن جوری بروایت ابو بکر بن حرم فرمود است که یکی از موالی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود  
بود که کبر الکاف و بعضی از روایات نفیها و قال مصعب ابدی الیه المقوسن فضیله اسمها ابو اذیل ما بود اما موالیها خواجه  
کانیات علیه الصلوٰۃ و اکمل الخیات بروایت روضه الاحباب نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست سلمی ام رافع  
رضوی امیه بن جیمه سایه ماریه شیرین خواهر ماریه ام ضمیره و ابن جوری ام ایمن را که بر که نام داشت و همونه بنت سعد و همونه بنت  
عبید و انیر در سلک موالیات آنحضرت بعد از منوره و العلم عند الله تعالی و چون در باب کنیت مراکت اسلمه و الویر و سایر  
سید کانیات علیه شائم الخیات در میان اباب روات اختفا بسیار است و ایراد آن موجب کثرت ماریه بدیع آثار بعد از جهات  
نکوره را حاکم کتب بسوطه نماید و ذیل این جزو را بدکر شمه از معجزات بنیات آنحضرت می آید ذکر بعضی از معجزات حضرت  
خیر الانام علیه التحیه و سلام بر ضار علیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بعضی از معجزات بنی اعران  
علیه الصلوٰۃ الرحمن و صمن چکایات که شمه مرقوم غامد بیان گشته و برخی از کمال شوع و شهرت است و نیزه کاردار و لاجرم علم  
شکین نم درین مقام بدکر شمه از اجزا و اعجاز آثار که بزرگتر است از اینها و در انتصار مینماید بر صحیفه خواطر کا بر و اصا غنا نفی  
صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید عالم صلی الله علیه و سلم قرآن مجید ربانی و فرقان جمیع سحانی است و آن کلام هدایت الهی است  
چند معجزه بدیع اول آنکه چون در زمان بعثت بایون مصطفی صلی الله علیه و سلم فصاحت و بلاغت بدر جو کمال سیده بود آنحضرت سحره بیان  
ظلام را بطریق عذوبه و شیرین شلوایتان صورت سوده از شیل آن مکتبی فرمود و اکابر فریض با وجود آنکه در میدان سخن را فی انصاف بنی

در روضه الاحباب  
کتابی است که در  
توضیح این کتاب  
نویسند



حیاء و پروایی که در وقت لاجباب معلوم است صیاد بنا برده است خیر العباد آن ظهور از او کرد و او پیوسته و بدو می  
 آمدند ان لا اله الا الله و انکرم کمال الله تعالی طراحت نقش کنش کلید نه ملک در سنجش کشتن او سخن گوید که می شیر کشتن زین  
 و کامی شیر سگوه آفتاب از پایش او بجزای هر که باشد ساری او سحر و دیگر آنکه در حجه الوداع طفلی را زایل باید و در همان روز که تولد نمود  
 نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند آنحضرت فرمود که ای کودک من کیستم طفل گفت است رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که را  
 گفتی باریک الله فیک و دیگر آن کودک سخن نکرده و قتی که مسمود است و او را مبارک یا لقب دادند و نام بگفتی اگر کردی سخن  
 با حیا پیغمبر تو سخن گفت طفلی که بگرفته بود بدین سان ادای شهادت نمود که هستی تو پیغمبر پاک دین ز نزد خدای جهان آفرین  
 دیگر آنکه روزی صبا وی موسساری مجلس حضرت رسالت آورده گفت با حجابات و غری سو کند که بخواهد ایان می آورم تا وقتی که این موسساری  
 تو نکرده آنکه موسسار را در برابر حضرت خیر البشر بنیادخت و موسسار راه که پیش گرفته رسول عرب فرمود که ایها الضب موسسار بارانند  
 بران بضع گفت لبیک و سعادت آنحضرت گفت که ای پستی موسسار گفت آنحضرت را که در اسمانست عرش او و در زمین است سلطان  
 او و در پشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید که من کیستم جواب داد که تو پیغمبر پروردگار و  
 حاتم انبیاء و برادر خواجه باد بر که بعدتی تو کند و زبان کار باشد هر که گدایب تو نماید صیاد چون مشاهده کن گفت و شنید نمود و پیغمبر شد  
 و گفت ای نبی نشانه دیگر پیغمبر آنکه کلمه توحید بر زبان جاری گردانید بیت مار کشید انتظار مقدم او را ببار و زبشرف نقش و او خبر موسسار  
 پیغمبر دیگر آنکه آهوی از حرکت کریمه در آمد و با دست او حرکت در حرم توقف کرده در وی می نگرست ابو عقیان بن حرب و پیغمبر  
 بن نوفل الحال مشاهده نموده پیغمبر گفت که سخن در آمد گفت بخت پیغمبر و حال آنکه مرثا از بنی عصب است از آنکه مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم شمار ابو حدایت خدای خود را اجابت نمی کند و بخدا سو کند که هیچ شئی محمد نبیده و هیچ کوشی مانند محمد نشیند و ابو عقیان و پیغمبر  
 حیرت زیاده گفته از غایت حسد این صورت را بر هیچ کس ظاهر نماند تا زمانی که مسلمان شدند در باطنی انحراف و پیغمبر عجم شاه عرب  
 ایجاد دو کون را و دو سبب بگشاد اگر که بوصف تو زبان بود کمال معجزات تو حجب پیغمبر دیگر آنکه از ابوالاعمال مرویست  
 که روزی رسول صلی الله علیه و سلم موزه می پوشید چون بایک پای مبارک را در موزه کرد و کاغذی آمد و موزه دیگر را بر آورده و پیغمبر  
 و ماری از موزه بیرون آمد حضرت فرمود که هر کس بچه او را زجر ایان دارد باید که موزه نباشد و قتی که از انقباض نشانی می هر چه  
 لطف و احسان که از انقباض عقل است حیران بحکم کرد و کار و ارباب الخیر نموده خدمتش که خوش و طیر پیغمبر دیگر آنکه پیغمبر مدی این  
 خویش روایت کند که در روز آمد سبب اصابت زخمی ششم فتاده بن یحیی از کاسه سرش بیرون افتاد و رسول صلی الله علیه و سلم خدمت  
 او را بدست مبارک بجای نهاده آب دبان خود را بر آن انداخت فتاده فی الحال صحت یافته آنچنین چشم دیگرش بهتر شد و گفت  
 ابشر فیکم بکم تو روشنی دیده مردم تو سر نه بر دیده غبار و بهشت عرش برین آمده و ملکوت پیغمبر دیگر آنکه در سیر شیخ معبد  
 که از وی انجمن بصری رضی الله عنه مرویست که شخصی از حضرت محدث بنویس آمد گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم و دید  
 عالم صلی الله علیه و سلم بان شخص بد آنحضرت فرمود که یا فلان بقدرت احدیت زنده کرد و دختر بر جسته گفت لبیک و سعادت رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت مادر و پدرت مسلمان شده اند اگر خدای تر بار با ایشان دهم جواب داد که مرا حاجتی با ایشان نیست که خدا  
 تر از مادر و پدر بهتر انجمن حبت از هر کسی که هر صفت ذره پرور است بر بندگان خویش خدا هر بان راست پیغمبر دیگر آنکه در روز  
 النبوة از شاه ولایت نباه رضی الله عنه مرویست که حضرت محدث بنویس صلواته الله و سلامه علیه را فرمود که بر ما ناهن سوار شو و من  
 و چون بالای فلان محبته که نزد یکسین است برای خوانی دیدم و مان را که استقبالی تو کرده باشد بگوئی یا حیرا بدر رسول الله تعالی  
 السلام و من بوجب فرموده روی بمن آورده چون بر آن محبته بر آمدم دیدم که مردم با استقبال من می آیند لاجرم خیا پیغمبر سید المرسلین  
 فرموده بود سلامش بجز در سهانیدم خروش و غلبه از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام و اینان این امر بدیع شایده بود و سلام بر

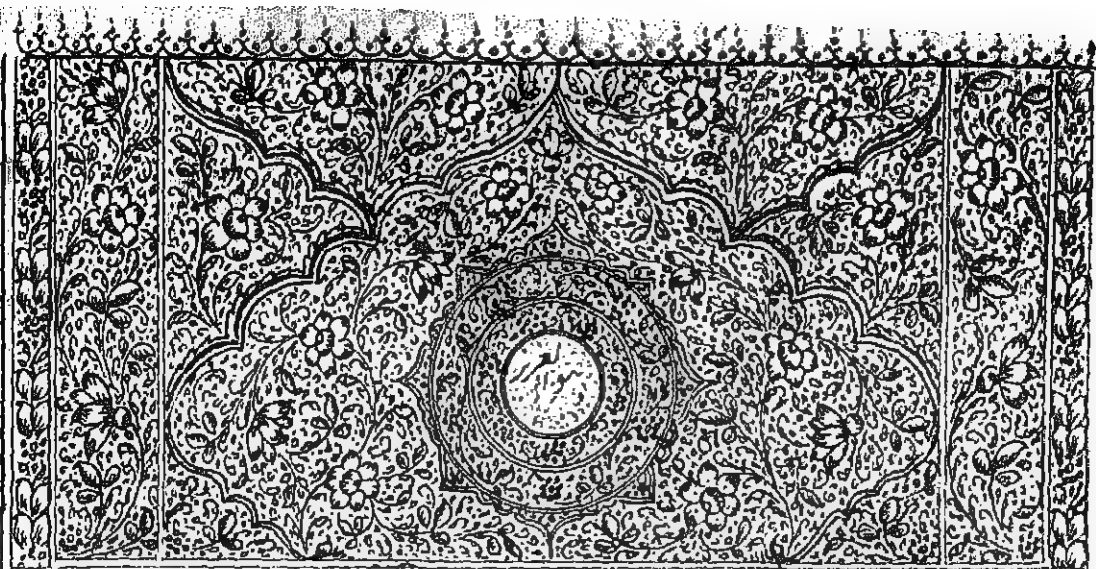
سلام در آمدند نظم هر که نه رود و در راه محمد کی بودش راه در پناه محمد گوید حسن آفتاب نکست است شعله طاعت جو باد محمد  
 چون که بدو حوت زبان کشاده بدعوی بود و بجز با سحر گواه محمد معجزه دیگر آنکه از عقل بن بی طالب مروست که گفت در سفری هانم  
 خیر البشر شدیم در مودنی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت ظاهر شد اول آنکه عیش بر من غلبه کرد و چون بنفشی را بجا آمدم لایبیا  
 رسا بدم فرمود که برو بان گوید بگوئی که مر آب ده و من موجب فرموده عمل نموده که در حکم آمد و گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم بگوئی که  
 از آن زمان که مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده انتوا الناس فی خود با الناس و الحجة از خوف چندان گرفته ام که آب در اجزای من نماند  
 و دم آنکه حضرت رسالت پناه قصد تصاده حاجت کرد و پناهی بود که از نظر دم سپان نماند شد بجهت خنق که در آن صحرای بود و خط  
 فرقه که استرونی داند و خنق بصورت قبیله جمیع گشتند تا پیوسته از زمان بدین جا و راه بکفایت مهم و پر و اخت بودم آنکه بوضعی پیدا  
 که شری زبان و دانه آغاز تضرع و زاری نمود چنانچه فرزندش بدو داد و گشت آنحضرت فرمود که از قوم خود شکایت داری جواب دادم  
 که یا رسول الله مردم من پیش از راه غار خنق بخواب میرودند منترسم که خدا بعالی ایشان را عذاب نماید و حضرت رسالت تا آنوقت  
 را طلبید و گفت تا خنق گذارد و بخواب رویه نظم فسر که با پیوسته از گوید کسی که از علم دل باز گوید رند پیران بود و چهار خانم گشت  
 خنم سخن و الله اعلم اما محض اینجا بانه غریب آیات آنکه غایت بیخایت حضرت احدیت ذات کامل صفات محمدی را منظر  
 جمیع معجزات قبایات انبیا و مرسلین گردانیده بود و صورت بر خوارق عادی که آنحضرت باطل تصویر آن شدی بر بجهت  
 باطل و جوی جلوه ظهور می نمود و عامه کسور اللسان از تحریفهای آن امور بجز و تصور اعتراف مینماید و با خوار و شکو و پش  
 الهی بر تمام این جزو میمنت انجام زبان بیان میگشاید فتوی محمد الله مساعد گشت ایام سیوم  
 جزو آنکه نام یافت تمام بمن شد خاتم دولت مسلم چاره در نظم او صاف خاتم نبی سلطانی  
 تحت لی مع الله ز نصر قدر او اندیشه کوتاه بصورت خاتم احکام دین است معنی  
 مقتدای مرسلین است شریف عیسی مریم طفیل مقدم او جلد عالم زبان  
 عاجز و ضعف حال او شد دل و جانم فدای آل او شد ذلی  
 آلی که باشد از کرامت کرم نسل ایشان تا قیامت  
 جهان روشن ز نور رای ایشان بود و در

در بیان آن  
 جزو از آن  
 در بیان آن

اعلی جای ایشان زنج این  
 گروه پاک طینت  
 چو این روزی بخت  
 و بخت

میدم این بود از فضل مایری که بنو نامده ام از فضل عای ز بر فاش فروغ صدق تابد احسن صورتی آقام باید  
 طالت خیر از کشتا بسیار محل اختصار آمد بدید از آن رو طایر ملکوت سخن ساز سوی جزو چهارم که در برد  
 نام شد جزو سوم از جلد دوم  
 از کتاب حبیب الله  
 در بیخی خزانة خیر العالی  
 سیرت محمدی  
 سیرت ائمه





وَجَاءَ مِنْكُمْ فِي الْغَدِ

سبحان و دردی که برین یک کریم و جعلند که خلافت بی لایض دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهان با بی تمحض حکمت شایسته دست در افتاد اعلا  
 ولایت کوشش بی هیچ سبب و سبب آنکه کار بی انشیت قدرت کامله و نظم هر چه هستی زو پیده باشد و خاک صغیرا تو توانسته که نه به مطلق تو قوت کس  
 کی خلافت بود دشمن است پس و این سبب خلافت بی لایض دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهان با بی تمحض حکمت شایسته دست در افتاد اعلا  
 کون این کفر و عناد و شایسته که برین یک کریم و جعلند که خلافت بی لایض دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهان با بی تمحض حکمت شایسته دست در افتاد اعلا  
 یافت با خود ز در و دو سلام رتب آن سرور عالی مقام اللهم صل علی محمد و آل الکرام و اصحاب العظام الی قیام الساعه و ساعده القيام اما بعد و شما  
 اظلمت انوار صبا ریات دانش و انصاف و خواطر حقیقت مدار شایسته ان آیات بدعت و عتساف مخفی و مستتر بخوابد بود که با اتفاق علماء و عیسای  
 و جماعت حضرة رسالت علیه السلام و آنچه نصی طمع و برائی ساطع و در خلافت هیچ یک از خلفا بصحت نبویست و بعد از انتقال انحضرت بنفرت جنت عاقبت  
 در خلافت میرالمومنین که اقدس بنی صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعد از آنکه بر سر سرور و میرالدین و پیغمبر شایسته بود و بی کمال حجت و زور و کس  
 ان عقیده سالکان بدیشی نیست که در غیر محمد رسول الله علیه و آله و سلم علی مرتضی صلی الله علیه و آله و سلم را ولایت عهد خویش معین کرد اینده شایسته از ان حکایت سالکان  
 کرد و بدو بنا بر عقاید انجمن است و بدو از دفر اول ایشان میرالمومنین علیست و اخوان محمد بن الحنفی و علی بن ابی طالب و جماعت خلافت ایشان  
 و از ان بعد از ابوبکر صدیق و عمر الفاروق و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و علی مرتضی صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آنکه بر سر سرور و میرالدین و پیغمبر شایسته بود و بی کمال حجت و زور و کس  
 ایشان جمعه گشته بعد از ان و ذات خلافت بنهات انجمن و سعادت بی انجمن انجمن که در و بدو بعضی از اصحاب و کالات و وقایع و حالات خلافت  
 برین موجب است که سبب تطبیق باید فروغ سی و با هم تطبیق است و انجمن انجمن که در و بدو بعضی از اصحاب و کالات و وقایع و حالات خلافت  
 رضی الله عنه جواب بی تفاوت عثمان بن عفان که برین مرتبه بن کعب و مرده در سلک اجداد خیر العباد صلی الله علیه و آله و سلم و انجمن انجمن که در و بدو بعضی از اصحاب و کالات و وقایع و حالات خلافت  
 صدیق کبرام میرالمومنین است که در و بدو بعضی از اصحاب و کالات و وقایع و حالات خلافت  
 روز و شبانه شبانه دست و او را شایسته است که در و بدو بعضی از اصحاب و کالات و وقایع و حالات خلافت  
 اهل سنت و جماعت اول کسی که صدیق میرالمومنین ابی بکر بود و بنا بر ان طبق بعد بی شد و چون نوبتی رسول صلی  
 الله علیه و سلم در شان مقدس دل عرفان فرمود که انجمن انجمن که در و بدو بعضی از اصحاب و کالات و وقایع و حالات خلافت  
 نظام یافت و در ان خلافت انجمن انجمن که در و بدو بعضی از اصحاب و کالات و وقایع و حالات خلافت  
 و بقول ابی عبد الله رتب حبیب و اتفاق ارباب فضل و کمال میرالمومنین ابی بکر اول کسی است از رجال اجداد که کمال  
 حاشر سبب ایمان زینت یافت و انوار مظهر و عنایت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم و انجمن انجمن که در و بدو بعضی از اصحاب و کالات و وقایع و حالات خلافت

[illegible]



[illegible]

افضا مسطور است که امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر رضی الله عنه در مسجدی که نزدیک بدو خلافت بود واقعه داشت که ناکاه چشمش بر خالید بن الولید افتاد و در رسم مبارزان عرب دو مرتبه بر دستا خویش خلافت پیش امیر المؤمنین ابی بکر میرفت فی الحال بخت و سهام را از عماره خالید بر دوش کشید بخت گفت مسلمانان را کشتی و باز نشتر بر دوش نمودی بخدا سوگند که ترا نکند و با یکدیگر با اختلاف شسته در بان خالید را فراد و حیدار حضرت دخول را زانی داشت امیر المؤمنین عمر را بر کار و اندیشه و بخت در آن محل دست بهم زد و میگفت در بخت که خون مالک شد و شد چون خالید از خلیفه اقل در آمد بزبان عتاب گفت که گفت مسلمانان و عورت با مراد خالید جواب داد که ای خلیفه رسول خدا ترا سوگند میدهم که از بهتر نشنیده که خالید بیشتر خداست ابو بکر گفت که شنیده ام خالید گفت شمشیر خالید را نزد من که در آن فوی بیست و پنج ابوبکر بعد از شنیدن این سخن خالید را به اجازت مراجعت داد و او فویاکی از آن جای پیران خرامیده و متوجه مسجد خود کرد و دید در آن پنج طبری مسطور است که چون خالید از دار خلافت بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست قبضه شمشیر بر دوش داشت با اعتراض خالید بخت آن عمر بن الخطاب باین لفظ مخاطب که رسانید که هر کار که مردم بدست است کند عمر بدست چپ میکرد و القصد عمر چون حال برین سوال دید داشت که خالید در باب قتل مالک عذری گفته که قبول طبع ابوبکر افتاده لاجرم دست از قرض او کوتاه داشت در صورتی الا جواب مسطور است که بعد از ذمت خالید ابوبکر دیت مالک بن نویره را از بیت المال داد که ده سبایای قوم او را تسلیم نموده او را خوشنود و شکا باز کرد و ایند و کر شتمه از حال مسلمان و مساج و میان از و واج ایشان پو قوع کجاح چنانچه در ضمن و طایع سال از بیم جوت سنی ذکر یافت چون مسلمانان و فخر بن خلیفه از مدینه بدینا رخ و شتابت آغاز دعوی بنوت کرد و بنابر کلام و از سخن خود شعله و قوی تمام نمود امور جمیع مردم نمود و در برابر بیاناتی کلمات فر فرقه مسجد ترقب داده بر اتباع خویش خواند و بر عزم بعضی از سوز خان مسلمانان که نیست که پیش در شیشه شربت در آورد و تخمین شخصی است که بر بریده طایر را وصل کرد و بواسطه مشاهده اشال این افعال بسیاری از سزاگنان یا به بر تو مسلمان ایمان آوردند و بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کار او فوت گرفته قریب صد نفر کس مطلق علم شهادت شتم او جمع گشتند و خال آن احوال سجاج بنت حارث بن سوده که عورتی فاضله و نایب بود و بنا به رایت آغاز دعوی بنوت کرده سخنان سجاج بر زبان آورد و جمع سطلب که قوم بودند از این دعوی او را تصدیق نمود و یکنه کاه بر سرش ریاب رفت و بنا به ابواب امر اهل آن قبیله و داخند و اکثر ایشان از اهل آن ساج خند و نگاه ارباب تدبیر صلی الله علیه و سلم دیدند که بجا ریت متابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقدام نمایند تا سجاج حکمه سجاج بر ایشان خواند یعنی از آنکه قول سجاج یا به رفت هم مسلمانان فیصل می باید و او و جماعت طریق اطاعت مسلمانان داشته سجاج رایت عورت بطرف یا به بر افراشت و مسلمانان از این معنی وقوف یافته جمعی بر رسم رسالت نزد سجاج فرساده تا کیفیت حال او را معلوم نمایند و بعد از آن شد رسول و سبایل آن کذاب و کذاب را حقیقه تمام یکدیگر معلوم شده بین اینها بین مصالحه بوقوع پیوست و سجاج بر لشکر پیشی گرفته باه کس از سجاج مسلمانان رفت و مسلمانان در خیمه که نزدیک بقعه خود نصب کرده بود با او ملاقات نمودن و مدعی کذاب در آن خلوت کلمات مسجده عبارات از سجاج بر یکدیگر خوانده باین اوصاف هم گشتند و دست شان روز یکام دل گذارید از مسلمانان آن اوقات حسب القدر و قوت رجولیت ظهور نمود و سجاج در اهل اهل ولایت معاشرت می نمود و نگاه سجاج طبل رچیل کوفه بقوم خویش پیوست چون بر زبان بن بر و عطار در آن حاجت غیر از رسا و می سائل کردند که ملاقات مسلمانان تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسلمانان را من خود پیغمبر رسول یافته و بوجبت حی سماوی عثمان بن عفان کس یافته و نظایر پیر سید که هر توجه بود گفته سجاج گفت عجب تمام باشد که مثل تو خلیفه پیغمبر شو کنی اکنون یا به باز گشته طلب مهر نای و سجاج طبع خام بار دیگر متوجه یا به شد چون مسلمانان قدوم او خبر یافت فرمود با ابواب قلعه را مضبوط ساختند و بنفیس شوم بزر دروازه آند از سجاج پرسید که بچه بدی شیخ شده سجاج صورت حال را بیان کرد و مسلمانان سجاج را که شیت بن برعی نام داشت طلبید گفت که در میان قوم خویش ندانم که مسلمانان رسول خدا را بخار با داد و نماز خفق را بخت مهر سجاج از شمار داشت نگاه سجاج معبر خود دعا و دست کرد و بر وایت مقصد آتسجاج چند روز در آن احوال قانع شد و احتیاج مسلمانان نصف خیر یا به را بر رسم کاین نزد او فرستاد و القصد بعد از وقوع قضیه بود اگر رسا و سبایل دعوی سجاج را در آنجا از سبایل ایشان کشتند و در میان خود آورده بدین لایم رجوع کردند و سجاج با چا و صد نفر خان غایت بوصول که

جزوه چهارم از حدیث اول

محمد  
و محمد







نیت

و بیان

آن داشت که من از برای ریکوانان این شایعه خود را در معرض قتل رسانم آن سن بد حالت عقلی و درین باب فیلس و قال و فوج  
بالاخره چنان قرار گرفت که اشعث را زنده به زندان فرستند تا بعد از مدتی را می میرد و زمین بی بکر افتد تا ناید و در باره او حکم فرمایند. نگاه زیاد و جنب  
و هفتصد نفر از زندان قلعه را گردن زده اشعث را با جوی حقید و مغلول بیدار سال داشت و چون شش مجلس مستحق رضی الله عنه داده و بعد  
اسلام نمود و در آن وقت از دست افتاد و فاروق اعظم که یکی از خلفای آن مجلس بود و می بایست که زمین بی بکر افتد و در گفت یا خدیو رسول  
قال رسول الله علیه آله و سلم من بدل دینه فاقه لوجه من و از آنست که اشارت فرماید تا بخار فتنه و فساد اشعث را بخرید  
ایدار فرولتند و اول اسلام از علم و بیدار او بر نماند و اشعث کثرت دیگر بتفصیح و زاری مان طلبیده خواهی رسید و زمین بی بکر افتد  
را از اشکاری نمود و آنجا بسیار سرگشاده و در گذشت و جزای و رانان و نماند و اشعث خود را فرو رانان و در سگ است از او کشتند  
با این جهت بار دیگر در قتل گشته شده بنایت معتر گردید و او را فتنه و سده پس و دیگری در وجود آمد اسمی بمران نبوت محمد صلی الله علیه و آله  
و فتنه و جده نام اشعث را در میان اسلام شنی بن حارثه الشیبانی و فرقت خالد بن ولید بجانب عراق رفت  
نمید بمانی مسلمانان و عوایان خضایل فغانی و رانان و فغانی آورد و آنکه در سال دو از دهم از حیرت پیروز و از آنست  
بن حارثه که از ایمان بنی شیبان بود و بنابر است مسلمانان بهرین شایسته زبان بکلمه طینه نوید جاری کرد اندید و بعد از آنکه زمین بی بکر افتد  
توت و حقیقت ملک علی بن ابی طالب و پیرشانی تحت تبدیل گرفته و دولت و اقبال آن طایفه بکثرت و در با صفت لغزش فتنه امید انکه در فتنه  
اجازت از زانی داری تا با اتفاق مردم کاری لشکر محمد و کوفه و سواد عراق برود و در آن دیار دست بهار ج اموال کشاورزان و زمین  
رضی الله عنه او را رخصت داده و شنی بر آن موجب تقدیم رسانید و بسیاری از مراعی و مواشی فارسین از غصه و غم و غارتگری  
و عجمیان در صدد منع آمده با جماع سپاه و ارسال مردم در زم خواه اقدام نمودند و چون این خبر بدیده رسید امیر المومنین ابی بکر جعفر  
جماهر همراه جرم مشایخ انصار از مام سرداری سپاه عراق و مقابله اهل کوفه و شقاق را در بقعه اقدار خالد بن ولید نهاد و نامه نوشت  
نوشت که از جایه روی بدان صوب آورد و در اعلام اسلام مساعی جمیعین ذل دارد خالد رضی الله عنه با قرب و بهر از آن  
نامه در سواد عراق در آمده و شنی بد و پیوست و در آن اوقات حکومت سواد متعلق باین صوب و ایالت حیره مغلول و بیست و نوب  
الطائی بود و فغان آن دو سر از مسلمانان هم مصالحه انجا می یافتند جزیه بر ایشان مقرر ساخت و این اقول جزیه بود که در عراقی وضع  
نمودند و خالد و شنی بعد از فراغ از هم حیره با هزار و دویست و پنجاه نفر که از قبیل کسری حاکم آن سرزمین بود  
بقدم مقابل و مقابلت پیش آمده و حربی اتفاق افتاد که از مهابت آن پیرانم چنگ جوی فغان تا کاک و فاسک از دست داد و پیش  
در آن معرکه ضرب تیغ خالد کشته نشد و نصرت نصیب اهل اسلام شد و معارن آن فوج قارن که میر و از بود و سپاه و صف لشکر بود و هر می آمد  
نزدیک بعضی مسلمانان رسید و خالد رضی الله عنه او را استقبال نموده و با شوق آتش قال برداشت و نوبت دیگر نیم فوج و نصرت پر پریم  
ارباب توحید و زید و قارن در پی تقدیر اسیر شده و قرب سی هزار کفار خاک را بر خیمه شده ایدار و نوک نیزه نشان کرد و از پای در افتادند و  
بسیاری از ایشان بقیه مار کشته شدند و از جمله اسیران یکی پدر حسن بن علی بود که غلت اغرائید داشت و در فتنه اقصی مذکور است که بعد از آن  
و اقد کسری شخصی را که موسوم بمزار مر و با جمعی کثیر از ایران میدان برود و جنگ خالد رضی الله عنه فرستاد و مدت متعادل و مقابلت حیرت و فراموش  
یا فتنه در روز آخر هزار مرد در دست خالد با هزار سالها بر آید شده کفار بکشتند نگاه جانان نامی باسی نیز و مرد و خدیو که از مجاز خالد مبارکست و خود  
مهم و نیز شل سابر عجمیان بقیه عیال انجا مید و خالد درین محاربات مقام موف و اموال نا محصور گرفته و پس از آنکه در فتنه و فتنه را در کسری  
تقسیم فرمود و هم در آن سال بنایت ملک متعال بنابر و عین التمر و دمه الجندل نیز با تمام خالد بن ولید و شنی بن حارثه شیبانی و  
سایر عجمیان حوزة مسلمانان مفتوح گشت و رفت تا بهر اعلام اسلام از فرق فرقهین در گذشت و ذکر نه صفت سپاه اسلام  
بجانب ولایت تمام انگشتان صورت انبیا علیهم السلام در وقت مغارت شام فدا و نام و نصی می نمود و از آن



حریر پاره بسیار و ناز و دگر و در آن خبر صورت مردی بود سرخ رنگ فرخ چشم بلند کردن امر که دو کیسوی یافته داشت با حسن و  
تمام پس هر قل مارا گفت میداند که چه صورت کسیت گفتند نیکو گفت این صورت دوست علیه السلام نگاه و خانه دیگر با کرد و همچنین خبر  
سیاه که بر آن صورت مردی بود سفید روی بعد موی سرخ چشم که سری بزرگ و ساق سبط و محاسن نیکو داشت بیرون آورد و گفت  
میدانید که این صورت کسیت گفتند نیکو گفت این صورت نوح علیه السلام بود بعد از آن از خانه دیگر مردی بیرون آورد و گفت بنایت رسید بود و شب  
محاسن نیکو و دو چشمهای سیاه داشت و پیشانی کشاد و دگر و در می بلند و از آن روی کسی با تقوی می شد که قسم است و گفت این صورت  
برایم خلیل است علیه السلام پس آن در خانه دیگر یکجایا و در آن خانه خبر و پاره سفید که صورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن نقش شده بود و در  
آورد و گفت این صورت برای شایسته گفتند نیکو گفت این صورت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است و در آن آقا و در آن آقا و در آن آقا  
در یک کشت بدین تمام بخاست و باز نشست و گفت شما با سخاوت کنید چه کار این صورت محمد است گفتند نیکو گفت این صورت آقا و در آن آقا و در آن آقا  
می بینید پس زمانی بجانب با نگرست و گفت این صورت پیغمبر خزان است و تقییل من در این هر سا خنق آن از ما بشناید و در  
بطلان صورت دیگر پیغمبر آن را از خانه های آن صندوق بیرون آورد و با نواز خرا لامر از روی سوال کردیم که این صورت با چه نسبت  
بدست توانا و در آن فاس صورت پیغمبر خود کرده و انتم که جمیع این صورت موافق ذی القدر است هر قل جواب داد که این  
در حضرت واجب است صورت سالست خود که صورتها و فرزندان او را که بشرف بتوت شرف خواهد شد بومی نماید این و تقالی این  
بغیر حاجت رسانید صورت پیغمبر از ابد و فرستاد و این صورتها و در غرب زمین در خزانه آدم بود و از بدین به پیش تقالی  
یافت تا بد و آخرین رسید و از ذی بساط طین غفل میکرد تا بدست ما افتاد اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مراد  
تمام باشد و در آن صورتی مطلق ذی القدر است گفت با شرف تقالی بد و در تقییل کرد و اندام دست از نشست امور مملکت کو نام  
بجای از دم و لوازم عبودیت که بر کسی از شما بقدم رسانیم لیکن در آن که دل از سلطنت و فرمان فرمایی بر می توانم گرفت در آن  
احمد بن عثم کوفی مسطور است که قیصر بعد از وقوع این قحالات شام و در فقا و در اجاز و صلات گران بند بخشد و رخصت رسالت  
از زانی داشت و ایشان انعامات او را در کرده بر روی او عمل خود بنشست و روی بخدمت ابو عبیده رضی الله عنه آوردند و در  
و عدول آنچه بدان سفر دیده بودند و شنیده به تفصیل معروض کردند و اینده ابو عبیده رضی الله عنه از استماع سخنان قیصر شگفت نه این  
بر زبان راند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه و این غذا ب عظیم و کیفیت حال با بوی کبریا رضی الله عنه  
خبر شده است نمود و لشکریان استیلا خود را باین باب قتال اشتغال فرمود گفتار در میان فتح بصری و و  
اجنادین و ذکر بعضی دیگر از وقایع عشر و است عامیان خونخوارین به ثبوت پیوسته چون  
قیصر از آمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت بر او خود را فرما بخواه بر آید یا نه فقا و در امر در رحمت خدا که آن  
به پیشین جلو که از نواحی فلسطین است و بناد و خود با نگاهی شرافت با جماع سایر جنود نکبت و در فرمان فرمود و عمر و عاص  
کیفیت حال را بدار الحلافه نوشته امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه بحال الوقت بر ششمین عتبه بن ابی وقاص را با بسته برایشان  
در آنی شام رسالت داشت بعد از آن مکتوبی بحال بن الولید در قلم آورده و در شامون آنکه امارت سیاه شام را بجانب تونیس  
کردیم می باید تمام هم عراق را در کف کفایت نمی نهاد خود به یار شام روی لشکر اسلام با و سیاه اعلام لغیرت بخاکم  
و در دست برد و کفر و روم و شام صرف ادری چون این نامه بحال رسید پیغمبر فرموده عمل نموده با سپاهی که در مصر که نامه بر او  
موجب طرف شام را فرستاد و در آن راه افصح بعضی از قلاع و قصبات پرداخته و منزل قنات بصری با ابو عبیده پیوست و در قنات  
آن جا شد مردم بصری خبر پیغمبر قبول نمودند بعد از آن که ابو عبیده رضی الله عنه بدو و عاص شرافت و فلسطین بوی ملکی شد  
و با ایضا از سپاه روم که سردار ایشان قنطظه نام داشت و در حدود فلسطین بودند بر جمیع مسلمانان اطلاح یافته بطرف جانب

نقش

نقش

در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه

که مومنی است در میان دین و دنیا و آخرت و در آن وقت سی و شش هزار کس در قتل رایت خال بود  
و بعد و جنود و موم و شام از نفاق و دهر از تاسفید و حیات بر آن کشته اند و بعد از ملاقی فریقین حربی صعب دست داده بمقتضای است  
غنائت کم من فیه قلیله غلبت فیکثیر من یزید بر لشکر کفار و قناد و ویرانی سی هزار نفر از شامیان با تخرک کشته غنائم بسیار و اموال بیشمار  
بخت نصرت است احمد مختار صلی الله علیه و آله اظهار در آمد و در آن واقعه غنی از صحابه و تابعین نیز عالم بقا منزل گزیدند و از آن جمله  
ابو بکر صدیق و عمار بن عبد الله بن مسعود و عمار بن عبد الله بن مسعود و عمار بن عبد الله بن مسعود و عمار بن عبد الله بن مسعود  
برادر عمار بن عبد الله بن مسعود و عمار بن عبد الله بن مسعود و عمار بن عبد الله بن مسعود و عمار بن عبد الله بن مسعود  
بوضوح نیویست لاجرم جوار خوش خرام خانه در طریق اختصار سلوک نمود انقضای چنانچه در روضه الاحباب مسطور است خالد  
رضی الله عنه بعد از واقعه اجنادین بالشکر طهر فرین متوجه دمشق شده بدین که اکنون از دیر خال گویند و از آنجا دمشق زیاده  
یک میل است منزل گزید و ابو عبیده رضی الله عنه در باب جابیه فرو داده برید این بی السیفیان در دوازده تو مارا معسکر گردانید  
بدین طریق دمشق در میان گرفته آقا ز محاصره فرمودند و در آن اثنا بوضوح پیوست که دست هزار نفر از لشکر و موم جهت بار آورد  
مسفر کرده موضع مرج الصفر رسیدند و خالد رضی الله عنه متوجه ایشان کشته یک حمله آن پادشاهان را داد و قرب هزار کس را بدور  
فرستاد و مسلمانان که در جنگ کشته شدند را بقتل رسانید و در آن وقت که در آن کشته شدند و در آن وقت که در آن کشته شدند  
نام داشت با صد و شصت کس را کشته و ایشان نیز یکم خال کشته شدند و بعد ازین فتح میدان خالد با سپاه طهر فرین از مرج صفر  
دیگر خان غزیت بصوب دمشق انعطاف داد و بدستور پیش بر ظاهر آن شهر فرو داده در باب محاصره و محاربه شامیان انجام کرد  
خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعه اجنادین بهیچ بر تل رسیده لشکر بسیار ترقیب نموده بعد در و ساء جنود اسلام چهار  
سرا در تقنین کرده بجانب خالد روان گردانیده لاجرم خالد با اتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی برویان  
آورد و در کنار نهر مویک بدیشان رسیده از جانبین تشویبه صفوف پرداختند و خودرا مستعد جنگ و جدال و حرب و قتال ساختند  
و در آن معرکه جنود و موم سیصد هزار بودند و لشکر اسلام بقولی چهل هزار و پیش از آنکه دیران روز کار بهیچان بخار معرکه کارزار  
خاصی از زمین رسیده با و از بلند گفت مرده با و ای مسلمانان که اینک از نزد خلیفه رسول خدا داده هزار سوار جنگدار بفرستاد  
میرسد و در پهلوی خالد ایستاده او را از فوق صدیق بکر و خلافت امیر المؤمنین عمر خبر داد خالد گفت برین تقدیر من از امارت لشکر  
مسفر و لم قاصد جواب داد که بی بر داری این سپاه تعلقی با یو عقیقین لواح گرفت انقضای چنانچه با وجود این اخبار خالد دل از جانی  
و با اتفاق سایر مردان میدان خبر دناخته دو دمر که از جان کفار بر آورد و لطمه هر سو که خالد بر آورد تیغ فرو ریخت خون سحر باران  
زیغ کوی طایفه چکی سوی راست بزویغ و از کافران کینه خواست و سایر سرداران مسلمانان تمثیه چاه و آخته و بر شامیان  
ناخته اعدا نیز لوازم کشتش و کوشش بقدیم رسانیدند شمر دها ده بر آند زمره و کرده زمین شد زسم ستوران سوره بخون میلان  
خاک آخته شد تو کفنی زمین از خوان کشته شد بالاخره بیاغ نصرت احدیت از مذهب غنائت بی غایت بر شقه علم امت تسلیم  
صلی الله علیه و آله و سلم و زید لشکر قصر فرار بر قرار اختیار کردند و در آن معرکه قرب صد و بیست هزار کفار کشته شدند از اهل اسلام ستره نفر  
شیرت مشاهدت چشیدند و آن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتاد که بنیان میان از نقد اوان بجز و قصور اعتراف بنمایند  
بعیت از بسیاری رخت و اسب شتر و د و د و مغلسان کشت پر و بعد از اجتماع غنائم و انضباط رخت و بهایم خالد نزد  
ابو عبیده رضی الله عنه او را از فوق امیر المؤمنین ابوبکر و خلافت امیر المؤمنین عمر و غول خود و انضباط و بامارت لشکر خبر داد و ابو عبیده  
بیتیم غنائم پر داخته غنم آن اموال را بدین فرستاد و بموجب نوشته که از نزد فاروق اعظم بانهم اوصد و یافته بود نصف جهات خالد را  
نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خواطر لشکریان بنایست کران آمد و الله المستعان و کرد فوات امیر المؤمنین ابی بکر صدیق

بسیار

استماع

الصديق و بيان بعضی از فضایل آن سالک سالک توفیق در روضه الاحباب مسطور است که سبب توفیق  
 اکثر آن بود که یکی از معارف یهود آنجا بر فضیلت خود و زهد و طهارت و تقیه کرده امیر المؤمنین را که رضی الله عنه و عارث بن کلهب علیه السلام  
 و در آنجا کل حارث گفت یا علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و سلم درین خردانی زهر کسالت است و من تو یکسره روز از عالم خوابم و رفت بر دو  
 در آنجا زود پیا کشته و مدت یکسال مرخص بود و در آخر حادی الاخر سال نیز بهیم از حیرت و غایت یافتند و در سبب موت آنجا بای فوای دیگر  
 نیز زود یافتند که اگر از آن غایب و مقتور نیست و امیر المؤمنین را بی بکر رضی الله عنه در ایام مرضی آن داشت که زمان آنرا تا از اهل لایال نیز یک  
 است فاروق اعظم را بواسطه عهد یقین نمود و در آن باب و شیعه در قلم آورده و تحت طعن بن عبید الله و بعضی دیگر از صحابه و در آنجا  
 امیر المؤمنین ع را که در رضا بقدر کردند و بالاخر سرطاعت بخط فرمان صدیقی که نهاده اند در روضه الصفا مسطور است که امیر المؤمنین را که  
 رضی الله عنه در وقتی که پهلوی بر سر ناتوانی داشت فرمود که چون مرا حالتی که ناگزیر مخلوقات است روی غایب و شربت خفاشیده آید و از غسل و  
 تکفین و نماز فراغت دست دهد بخانه مرا قریب برو و روضه تنوره مصطفی علیه السلام را شرفها ببرد و بگوید که یا رسول الله ایوب کرمه است  
 و تنوره می بخشد که در آید اگر اجازت شود مرا در جنب قبر مصطفی علیه السلام دفن کنید و علامت رخصت حضرت آن باشد که در روضه بی آنکه کسی متوجه  
 کشادگی آن شود و مفتوح گردد و اگر دستوری نیاید جسد مرا در کورستان بقیع مدفون گردانید و نگاه بربان الهام بیان را نگاه بانه الله  
 آید و بعد از این کلمات روز یکشنبه از آنجا برآمد و در روز دوشنبه بیست حدیث شنافت گویند آخر سخن که ابو بکر صدیق رضی  
 الله عنه بان منکم شد این بود که توفیقی تسلما و الحقیقی با صفا محیی اصحابی است که با قیامت از اسم غیر از تکفین و آداء نمازینا و در حدیث  
 و اوراق آنجا حضرت رسالت آورده الفاظی که تلقین کرده بود بر زبان آورده در ساعت در روضه باز شد و جرم و جنب سر قند  
 خیر البشر بخرم فرقیام نموده و در حدیثی که بعد از حرجین و فاروق اعظم و ذوالنورین علی نقیر را آمدند در شب آنجا بر او فرمودند که در روضه است  
 که چون خبر این واقعه گبری به پدر صدیق که ابو بکر صدیق آمدند و گفت الله ماخذ و له اعطی و ابو قحافه بعد از چند ماه از فوت پدر  
 بعالم دیگر انتقال نمود و بحدیث پیوسته که ابو بکر صدیق رضی الله عنه زاهدترین و متواضع ترین صحابه بود و در ایام خلافت جانشین پیوسته  
 و در تکلف ماکول و ملبوس نکوشید و در روضه الاحباب مسطور است که در آن روز که صدیق که رضی الله عنه بخیر البشر صلی الله علیه و سلم  
 ایان آورده چهل هزار درم نقد داشت و همه را در طریق رضا حق سبحانه و تعالی صرف نمود و جرم غایت بی غایت و شایسته شایسته  
 حدیث ما نفعنی مال احد قطه مثل ما نفعنی مال ابی بکر فترین کرد و این در حدیث بی نهایت محمدی کام جانش را از کسان آن من الناس علی  
 صحتة و ماله ابی بکر شریفی ناخ چشاند و کلام معجز نظام و سببها الا تقی الله فی یومئذی ما لیرک که در شان بن علی علیه السلام نشان نازل شد  
 بر کمال زهد و بر سر کار بی برهانیت روشن و حدیث صحت انجام امت صحابی فی الفار و صحابی علی بن جعفر کمال صحت آنجا بایست  
 آنحضرت رسالت مآب دلیل است معین و بنا بر مدلول کرمه ناگوره و نزول آیه شریفه ان اگر کم غن الله انکم نزد علماء اهل سنت و جماعت  
 و فضیلت آنجا بر سایر اصحاب امرست مقرر و مقتضای فحوائی آیت و فی عنایت مآلی ایشان در حافی الفار فضلاء شریفست  
 و عظمای ملت مصطفوی و وصول بر بنه علیه السلام و غیر محکم و مقتور از ابو الغالب و کجایی حمدا الله که از اکابر اهل تقیه و منقولست که در  
 کرمه فالدی جاءه بالصدق و صدق به مراد آن الذی جاءه بالصدق و بحدیثی که در روضه الاحباب مسطور است که در روضه الاحباب مسطور است که در روضه الاحباب مسطور است  
 رضی الله عنه و سبب این عقیده بعضی از مفسران در آیه عظیم الشان ضرب الله بعدا محله کما لا یقدر علی شیء و من رزقناه منار و قاحنا فیه من  
 مندر و جبر اهل بیت و من مراد از عبید ملوک ابو جبر بن شام است و مقتضای رزقناه منار و قاحنا حدیثی که در حدیث و در حدیث  
 بخاری از زید بن ابی اسلمه روایت است که گفت قال کنت فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم لا یعدل ابی بکر احد ثم عمر ثم عثمان ثم  
 نیز از اصحاب ائمتی صلی الله علیه و سلم لا یعدل من بعدی و ترندی در جامع خود از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده که رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم گفت که نسبت مرا حدی را از نزدیک مانتی مگر آنکه ما کما فانت انرا بجای آورده ایم مگر ابو بکر پس بدستی که مراد از آنرا در حدیث



خبر چهارم از جلد اول

**إبنة**





گشتند باریکترین و صدق می آید و چشمه در آن باب قلمی نموده و برین ارسال داشت و عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعد از اطلاق در بصره آن کتاب  
 را مستصواب صاحب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس شتافت و چون بشهر جاسیه که از آنجا تا ایلیچ رود راه هفت رسید و از آنجا  
 مثل ابو عبیده بن الجراح و خالد بن الولیده و زید بن ابی سفیان و شریح بن حصه با آن سپاه بمکه خلافت پناه میوستند و این خبر از طبرستان رسید  
 بر سبیل نهریت عنان غنیمت بصوب مدینه منقطع گردانید و طایفه از خلفا و را این بیت المقدس بازگشت امیر المؤمنین علیه السلام خبر قبول نمودند و  
 طریق مخالفت مسدود ساخته و ابواب ایلیا بازگشاده و فاروق اعظم در آن بود و داروغه قیصر فرموده و شورا ملت ولایت مصر را بنام عمر و عامر  
 قلی کرد و عمرو و وی آن طرف آورده و از طبرستان بصوب روم کریمت و عمرو مصر را بی در و سریزه و آتش چکان در آن ملک پای و شریح  
 بنا و در وایتی آنست که فتح مقصد در سال حشم از هجرت دست داد و چون امیر المؤمنین علیه السلام بیت المقدس را بدوخت تجدید ابو عبیده را بر فتح  
 در آن رو ساخته و رایت را جهت بجانب مدینه برداخت در رو خدا احباب مسطور است که در سال هفتم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد  
 شجاعه شایر را بقی کرده و بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ایت ابو عبیده بود روان گشته ابو عبیده و بعد از استماع این خبر شریح  
 مستحکم گردانید و مسرعان قدسیرت اجتماع امرا و سپاه بدر جانب ارسال داشت و بر یک از سرداران که بحمص می رسید ابو عبیده را بر یک  
 در چهار دیوار حصار تحریض نمودند که خالد بن الولیده که او را بر خروج از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب و فرمود ابو عبیده بر حسب صواب دیدگاه  
 عمل نموده بیت سر پرده از شیرین و ن کشید سپه راهد سوی امون کشید و متقارن آن حال و میان با نخواستی رسیده و در شب شانزده  
 میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود بالاخره همه شجاعت و شجاعت خالد سلمان را را یکفر فتح و طغیان آنکه تمام رومی نمود و آن  
 کنار چهار هزار کشته شمرید و قید آسار گرفتار شدند و چندان غنیمت به تصرف اصحاب فت داده و حصص را و صفت گنجینه دین شش  
 نیا بد قلم و ابو عبیده و خمس غنایم بدین فرستاد و بقیه را بر لشکریان تقسیم نمود و بموجب فرموده امیر المؤمنین قنقاع بن عمرو را که با چهار بر کس  
 اهتمام با مدد سپاه اسلام ارتقا داده و بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود از غنیمت حفا و زانی داشت و چون در آن محله کسب جلا داشت  
 و پهلوانی خاله صورت نصرت و طغیان حمله که گشته بود بعضی از شعرا و روح او قضا بدعا در ملک نظم شنیدند و بوی که زانیده از صلات که منتهی  
 گردیدند از جلالتش بن قیس گندی قصد گفت مضمون بعضی از آیات این معنی این چهار بیت نزدیک است نظم منتهی تو که بیز و اوست  
 بر و زید که دندان پیل و کام شک قیامت زکرت و در مالک روم سعید است زین تو در بد و زکرت در آن زمان که اجل دشمنان جاهل  
 شود مخالف آمل در شتاب و در شک کند سخنان تو بازی بجان خصم چنانکه بقتل و لشکان و الزان شایه دشمنک و خالد ببلغ ده هزار  
 دم داشت و اصداد و چون این خبر بکوشش امیر المؤمنین علیه السلام رسید موجب ضمیمه آثار فاکر گردید و ابو عبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب  
 بغیر آن که دستار از سرش بردارند و در گذر و نشاند از او پرسند که ببلغ ده هزار که با شت انعام کرده اند از چه مر بوده و اگر گوید که از بیت المال  
 اهل اسلام داده ام حیانت و بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آورد که از اموال خاصه خویش انعام کرده ام سزاوارت تحقیق انعام و الله اعلم المستغنی  
 و بر هر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معذور سازد و دیگر توالتفات بر حاشی میزند ابو عبیده بموجب فرموده خالد را طلبید و از وی سخن  
 کرده و هزار درهم انعام شت از اموال خاصه تو بوده یا از بیت المال خالد در جواب سکوت ورزیده و طلال دستار در گذر و نشاند گفت و فرمای  
 امیر المؤمنین علیه السلام که ترا بدینارن بدارم تا جواب کوئی خالد گفت آن و جاز خالص اموال من بوده و ابو عبیده و خالد را بدین روان کرد و چون  
 چشم امیر المؤمنین علیه السلام بر روی افتاد و نوبت دیگر آن سوال کرد خالد جواب داد که آن و جاز از ضرب شمشیر حاصل نموده بودم و بحسب عمر رضی الله عنه است  
 از دیار پذیرفته فرمود تا بجات خالد را قیمت کردند و از جمیع آن که سوا از شتاد آدم بود بیت هزار درهم را جهت بیت المال برداشته شد  
 بوی که گشتند و این خبر با الی شام رسیده و زبان طعن بر عمر رضی الله عنه در گذر و نشاند و شریح طاعت و سر نشانی آورد و امیر المؤمنین علیه السلام  
 از کرد و پیشانی شده خالد را طلبید و لازم اعتدال بقدیم رسانید و در سال هجدهم از هجرت در بلاد شام و با شریح تمام یافت و این اول طغیان  
 که در اسلام بوقوع انجامید و از اطاعون عمر اسس کوینه زیرا که اول آن بود در وین پیداشد که از اعراض می کنند و امیر المؤمنین علیه السلام

تقریباً در میان ده بیت القدر است و در آن دو باره ایست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و عوام از عالم انتقال بودند و از آن جمله یکی ابو عبیده  
رضی الله عنه و همکار بن عبد الله بن الحجاج بن بلال بن حبیب بن صهیر بن الحارث بن خضر بن الکت و همکار از جمله اجداد رسول است صلی الله علیه و سلم و ابو عبیده  
رضی الله عنه بنی سبیل است در ملک عشره و بقدره انتظام دارد و در اوایل بعثت بود حدیث حضرت اعراف نمود و از جمله احادیثی که در شان ابوبکر  
رضی الله عنه نزد محمد بن حنفی بصحت پیوسته اگر رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که آن نقل آید این کلامه الله ابو عبیده بن الحجاج و فاش بر دایمی که  
در سلسله شرف تصحیح یافته دارد آن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نازک کرد و صاحب کزیده گوید که ابو عبیده رضی الله عنه در بیت و هفت سال  
مسلمان شد و سی و یک سال در مساجد شریعت اسلام اوقات گذراند و در محضر منزه عالم آخرت گردید و از او نقل نموده است عمرش بر او  
دو کوزه چاه و هشت سال باشد معاذ بن جبل رضی الله عنه بعد از وفات ابو عبیده و روزی چند بموجب وصیتش بابت سپاه اسلام قیام نمود و چند  
بار خدمت طاعون همدان آیام از عالم انتقال فرمود و معاذ ابو عبیده الرحمن کتبت داشت و از جمله خیر بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را  
بانی بعضی از بلادین باقتضای آن ولایت سرافراز گردانید و بر وایت انس بن الکت در شان او بر زبان و همایان گذارید که احکام بحال و الحرام  
در عمرش بر وایت یا فنی سی شش سال بود و بقول حمد الله ستونی سی هشت سال و عبد الرحمن بن معاذ همدان و باجای رفعت از نذر تقالی  
انتقال فرمود از جمله اموات آن سال دیگری نیز به بن ابی سفیان است که برادر بزرگتر معاویه و حاکم دمشق بود و دیگری از آن جمله سیل بن عمرو است که شش  
هزار و بیست و دو هزار شرف خویش بود و در منزل حنین ایمان آورده و بر مسالت سبیه تعلیم اخلاق نمود و پس از سیل ابو جندل نیز در آن واقعه  
شد و از جمله اموات آن طاعون دیگری نیز جسیل بن جند است که با در مشرب بود و پدرش در ملک امالی من انتظام داشت عبد الله بن مطاع نام  
اوقات حیات نیز جسیل را شصت و چهار سال گفته اند و از آن جمله دیگری حارث بن شام بن معیة و الحزیمیت که برادر ابو جندل بود و در وایتی که حارث  
در واقعه یرموک شهادت یافت فضل بن عباس رضی الله عنه را وایتی همدان بیه رحمت حضرت و الهب العظیة فایز شده و قوی آنکه فضل در حرب  
یرموک شربت شهادت چشید و بعضی گویند که در واقعه کربلا دین بخدا برین رسیده اوقات حیاتش شصت و یک سال بود و الهقبه چون خبر وفات  
جایزه مذکوره و سایر مردمی را که صحیح زندگانی ایشان در حد و دسام با تمام رسیده بود خلیفه ثانی شنید و جهت ضبط و نسق اموال اموات هشت  
موراثت و تصرف احوال اموات تقبیلش عراض عمره و رعایا متوجه آن ملک گشت و چون سبله در منزل اول نمود از آن سپاه را متوجه گردانید و در آن  
بلاد شام اموات حکام متعین ساخته اموال حاجتی را که در طاعون عمواس اسرار حیات ایشان اندازد و بسط ضبط در آورد و از هر که و از  
شرعی مانده بود که او را بوده رسانید و هر که وادش داشت متر و کاتش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سر انجام آن مقام فارغ گشت  
رایت را بجهت بجانب مدینه برافروخت و در خلال احوال مذکوره بموجب فرمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه عیاض بن غنم الغنوی باج هزار مرد چهاراد  
سپاه شام متوجه بخیر بلاد جزیره و دیار بکر شد و تحت برادر رفت و بیطش که از قبل بر قل جاگم آن بلده بود در شهر متحصن بود و عیاض از آنجا  
و محارب بر کرد و بیطش از مقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاد و پیغام داد که اگر مراد ه کس انان دی بجده است تو آیم و طریق مخالفت  
مسدود ساخته ابواب صلح و صفایر کشایم و عیاض انان را در سال دهم بیطش با ده نفر از خصایر میر و آن مدد و عیاض فقه بعد از اذات  
پرسید که نام تو چیست عیاض جواب داد که مرا عیاض بن غنم سیکویند بیطش چون این نام را شنید و می صاحب خود آورده و بستم کرد و باز عیاض را  
مخاطب گردانید و سوال نمود که ما را چه چیز میخوانی عیاض فرمود که بقبول فقه حمیده اسلام و انقیاد احکام شریعت جز آنکه نام علیه الصلوة والسلام  
بیطش گفت که ما نمی توانیم ترک دین عیسی بن مریم گفتن و شریعت نبی عربی را قبول نمودن با مرئی دیگر اشارت فرامی عیاض گفت اگر مسلمان نشوی خیر  
قبول نمائید اموال و عیال شما در پناه محفوظ ماند بیطش برین معنی باضی شده و متوجه شد که اهل فقه در بدل صلح نیست باز درینا فقه جواب گویند  
بر سال هفتم عیاض از رجال مبلغ چهار وینار جزیره دهند و از آنجا که خواستی جز و نیزه یک بضایط اموال بیت المال رسانند و برین جزو عهد نامه و قلم  
آمد و در آن مجلس عیاض از بیطش پرسید که در فقهی که نام و نسب خود را بر زبان آوردیم چرا در یادان خود ذکر میته بستم کردی جواب داد که ما در کتب  
مقتدین خوانده بودیم که فقه بدست کسی قیسه شود که نام او یا نام پدرش غنم باشد یا بران چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را قیسه نمودم که فقه





[illegible]





از حله اول آب غصه و مغز شسته و کزین که تو بر او زن کار عقلی بخان ساحتی کرد و اگر به مشغول گنزد و امری صحت یاقامت از دست آن  
بروید پاک نمی شود و لاجرم به بگردم که دیگر بگزیرم و من هرگز درم القصد به روزی که من سوخته به غاس بار دیگر آن و سیاه سپهر ساقش  
بلاس جکت شده و روی سیدان نام و سنگ نماند و از هر دو جانب دست بخوریزی و قند گیزی پاک و رده و در روی و در فاک و دانه میت  
و اگر به شیران بخوش آید و شیر گلی در خورش آید و آن تا اشمین خیار شام بعد که رسیده و با شاد و مبارک و دود و بر می رسد  
حدود و سیاه صفوف آجاعت را سترق ساخته و ستر آحت برایشان بکشود و قوی سیاه و خشم را بدست از پیش سراد و لسان قوم  
پیش از خرب تیغ آن و سراد بهر سو رود می از پا آید و تیغ امیر این خرم قوم هم تحت در کشند که در آن روز و از لشکر رستم بدو شش  
نام براسپی بود نشسته و آج از بر سر نمانده میان بر دو صف آمد و جوان کرده و مبارز خواست و چهار سوار را که مستاف که که کجک  
ادیر و نرفته شد و شاد و چنانچه بعد از آن زمره از اهل اسلام عمر بن محمد می کرب و اگر کسین رسیده بود و گفته توانی که قدم در میان نمی و  
سواران از شتر این کاف و مشهور بخت و بی و قبل از آنکه عمر و زبان بقبول آن که کساید جوان از بی تیم لغت مردی و وضعیت این شخص فوجی  
چگونه دست توانا و عمر و گفت اگر بخیر بر سر بدست خفت رسیده بنو و مثل قهرمانان را و در میان مردان از پیش پست و هم داشت آن جوان  
بالتاق جمع و بکر از حوثین بر زبان آورده و که بکن از طال شامت و شجاعت و معلوم است آن چون بنایت نیز ضعیف شده می اندیشید که مبارز  
زخمی مد و عمر و گفت شتری بیا و رید تا ریشم گفته شتر سوار بکشت این مرد جوان خواهی یافت فرمود که بر چرخ کوم شایان کینه و ایشان شتری پیش کشید  
عمر و بران نشست و جوانان را گفت جا به بر خورشتر دست کشید و ایشان نمایان کار کرده چون و سنهایشان بر بر زانوی عمر و در وقت  
که در شتر را بکشت چنانچه در آن زمان بر دم از دو جانب شتر آویخته ماند و وی را بر و در زانوی عمر و را را کن و او شتر را نه و ایند ما قبت تر خرم و  
ایشان را بکشت و گفت این حرکت باین جهت از سر صد و ریافت که شتر معلوم شود که در چه مقدار وقت باقی اند و است کار و از شتر فرود آید و در آن  
نازی تر و نشسته بسیار زنت شامش و مبادت نمود و بخت شامش و شیری بچان طرا و خنده عمر و آن کار را به بر کرد و بعد از آن کرمی صمصام هم  
سر شامش و فرود آورد و چنانچه از خرم و با غش رسیده و از اسب در کردید و مسلمانان که گفته کاروان پریشان هم می کشند و در آن روز و قلع بر عمر  
و جهال بن اکت اسدی نیز تانیده سردی تیغ شجاعت آخته کایینی با مرقال اقبال فرموده و بعضی از اقبال ایل شلال را متغذی کن و و زنی را بجهاد  
ساخته که زانیده بر شوت پیوسته که در و ز غاسر چنان و و لشکر و افاد معلوم که بر بر با غامید که چون کاروان فضا قذیل بود بخش آفتاب و در  
سقف این کینه فرود آمد و شمس نهان بخار مغرب و آورده و از او با بنین شروع و مشاغل بر او و خدایان با شتمال بایره حرب مشغول می کردند و  
در آن شب که سو سوست ملکه لهری تا صبح ساقی اهل اقداح تیغ دلق درکت بران شود بختان می پیور و دیده و در شستان خلک چه مقدار و کار را  
کرده و خنجر کنار آ و وقت ظهور تابش مهر خیزه باز بود و در دیگر که آفتاب تیغ زن بطلال سعدیک سوار و در میان آسمان ناخ و و خیل خرم بخوست  
هجوم را بضر است و شجاع مغلوب و مندم ساخت آثا و خنجر و انکسار بر صفحات احوال مجرمه و ان شده و لشکر شجاعت سلب عرب بهو جیا شاد  
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه میکا و متوجه اشته حرکت کرده و اقدام نبات و در آن کرده و با جگر زلال یافت روی پرادی فراز آورده و مسلمان  
ایشان را تعاقب نمود و اهل بن هلقه برستم رسیده و سراد هم تری بکات و انداخته آن تیر بر پای اهل حوز و چنانچه قدش بر کلاب و و خه  
شد و اهل حوزان کرمی تیغ برستم و ساینده کردنش از بار سر سبک که انداخته قوی چو دیار رستم ز خون ترو کشت جهان جوی نازی بران  
چیره کشت و کس تیغ در بر سر و کدش بکات انداخته جکی کش و اهل ناز الا انی قد قلت رستم و طارم طاک انداخته و بهر بی خندانش  
نمود که ترجمان آیات نیست نظم ندی چون نام آبی من بشد نده از پرد لیای من بوقی و رستم نه میت نمود و بدو بی برین خورد  
در آن دم زدن زخم کاری را برین دوخت پای هواری طایفه حق که در شس سینه پاک زربک و رستم و شس روی خاک روانش و و  
روان ساختم فتح علم راست از ختم و زهره برین جو که تیری کالجوس رسیده و او را قبل رسانیده و ضراب بن الخطاب در قتل و ابان ناگشخ ترنن  
و ترجمان بخورن و جزو ثانی سق که بافته بدست آورده و در محاربه قادیسته بر و ابی از کاع و قرب صد و از قبل رسیده و از مسلمانان شسته



[illegible]

معاذات ربان حساب درست میدانند و اصحاب باه و زور را قریب از منزه میخوانند و در حد اعتدال تاریخ بر زبان آورده  
بعد از آن همان تمام بطلب حق که اصل تاریخ اسلام با این منی دارند معطوف داشته و با اعتقاد اجماع صنادید آن تاریخ بخت سال چرت  
بر صحایف اوراق گاشته و بعضی از ادب و در تعریف تاریخ چنین گفته اند که تاریخ یوم معلوم نیست الیه زمان باقی علیه و جبار الله بنی تمیم کوسب که  
درخت کتاب تو بخانه بخت بنی قیس بر زبان دانند که از خرد تاریخا و علی ای حال تاریخ اصل مصدر باب تعیل است و اطلاق تاریخ بر ایلی که  
شکل باشد بهر قیاس و احوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال آن محموی بود بر یکدیگر کلی حالات برخی از بلاد و امصار و حادثات  
فزون و اعصار است شیوع و استتار دارد و قیل فلان تاریخ قورای الی بنی شرفهم و از جویایان عالم آذان ظهور حضرت رسالت  
صلی الله علیه و سلم پیوسته طوایف بنی آدم و قایم کلیه تاریخ میگردد و بهر حکام تعیین اوقات آن و الله را در علم آورده اند و اول تاریخ که مرتبه  
شماره آدم بود و بعد از آن طوایف علیم السلام آنجا مخلص ایسم علی النجیة و التسلیم از آتش میزد و بنی اسمعیل بنا کرد بر عطره را تا بر شمشاد و استخوان  
مست مری اصلوات الله علیه و در میان مجلس اسکندر و القزین را و ویش واقع فعل را و عجیان پیوسته جلوس ملوک و شوکت را تاریخ  
اخبار میگردد و از آخرین تواریخ ایشان بتدیی پادشاهی بر و جردین شهر است که سلطنت آن طبعه بر و اتمام یافت و تاریخ جلای که حال استیلایم  
بر است بهاء آن اول سلطنت سلطان جلال الدین لکشا و سلجوقی است و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که کمال آن عبارت است از رسیدن شمس  
و پنج روز و کمرسته قلمی است و برخی بر سه روز که سال آن میصد و پنجاه و چهار روز است و کسری و تاریخ هجری ابتداء دارد بر حرکت ماه کمالا یعنی  
علی اهل التقیظ و ابتداء چون مال و اسب مثال محرم سال بر دهم اجمعت بر روزه سپهر خضر نمودار کردید و بسبب عدم فیضان باران بحایت ملک  
ستان در مدینه لا قیظ و غلا و وقوع انجاسید و حیاض و حیوان خیال لبان سرب در بیابان و چشمه خورشید در آسمان آتاب خالی شد و حشت  
سزارع و کشت و زار و میوت غنایا و ابل احسن گرامند خرمن آه و خوشه غلبه از جوابات عاری گشته آتش حلیج در معدا شیوع یافت و نایب اگر سنگی که  
در آن سنگین فرو افتد عثموی بودی بخوان قیصر و غنی بجز کرده و خود در دلی نماند از زو راحات اهلستان که سلسله و کنگشان بجای  
سپاه خدیو عیون روان گشته چشمها جوی خون و چون اضطرار طایق بسیار شد بر بن الخطاب رضی الله عنه با خایه از اجلاس اصحاب است  
بصورت شافیه دست دعا بردارد و عباس رضی الله عنه را شفیع ساخته و آنجا بفرج و زاری از حساب عیانت حضرت باری باریان طلبی و انکسار  
تجسس عزاجات یافت و همان لحظه غلام انعام که آقا فیض کرده تا یکم فطر از مطار بیکشت زار آید بکمان می برد و طوایف انسان را بیکدیگر  
که ادای ای احسان دست و پای عباس را بوسیده حسان بن ابی قحید در ملک نظم کشید که اول آن میبایست شعرا لاله و قد  
شیخ جدیدنا حسی الغلام لغیت العباس و در سال نوزدهم از هجرت امیر المومنین رضی الله عنه و تمل مروان بخزیده داخل مسجد رسول  
الله صلی الله علیه و سلم گردانید آن بعد از یزید و سب و فحیح کردید و درین حال قبول امام باقری سید القاد و ابوالمنذر ابی بن کعب الانصاری  
الخرجی و قات یافت و داد از محراب اصحاب بد است و قوت حافظه اش بر تبه بود که بعد از قبول سوره لم یکن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را  
گفت ای اندام منی ان قوه حکمت کم کمین الذین کفر و انی گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم و نام برده است آنحضرت فرمود که آری و ابی از غایت شادمانی  
که این شد و این حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند و رضی الله عنه در و صده الاجاب مذکور است  
که درین سال فوجی از اهل بایست در مدینه را که بکار کرده لبنان دادند و در آنجا تخمی تب دیدند مردی مرده بر زبان خنجره و در جانب آن بیت  
لا حی بحکم از طلا یا خنجره که سطره ای چند بخت رومی بر آن گاشته مضمون سطورا که من سب اولد لاسم که بشرف طار است حیص بن اسحق الی علی علیه  
السلام مشرف گشته و در آنجا دولت و اقبال که در ایندم و در دار دنیا حجاب لا انتقام شده و نمودم از جمله اگر در جمله نو بکرات باریدن برف و  
شکر که دیدم بایک اگر سال این امور بنظر کسی آید تعجب نماید و غیب تر از هر امری که بی آدم از مرگ نهایت خاف است و حال آنکه قور با و احد او چنان  
و ادلا خود را می برد و از اعظم و قایم حساب روز قیامت نمی اندیشد و تحقیق کمن میدانم قومی که با وجود او در و صافیت پروردگار را در این  
عالم بیرون برند و این تحت مرا که خویش شمرده و چون این امر بطور آید مزاج روان از هیچ تعدیل آنجا نماند و امانت و دیانت در میان مردم نماند

[illegible]

و در سال بیست و نهم از هجرت بنی امیة از آن ولایت کرمان بر دست سبیل بن حمی و عبد الله بن عثمان و مملکت سیستان با تمام حاکمان و عساکر و سواران و کسان بسی عظیمی را به قتل رسانید و درین سال خبر بدید رسید که شهرک حاکم فارس بجای کثیر از فارسین حتی ناشناسان را کشت و در سرحدات و بلاد  
بجانب امروزی واقع است معسکه ساخته و در آن شکست خورد و در آن سال و در و سوار عباد و باغیان و شهرک نامور  
کرده و هر یک را حکومت ناحیه از آن ولایات نامزد فرمود و آن جزو دفر و در دین مملکت فارس در آمد و اقدام ثبات و قرار شهرک زلزله یافت و عیان عت  
بصوب وادی قرار یافت و جاشع بن سعد و توح را داخل جزایران ساخت عثمان بن ابی العاص و بشیر از واسطه علم تسلط و اقدام بر فراغت و هم درین  
سال ساری بن زینم بوجوب فرموده امیر المومنین عمر را لشکر عظیمی را بجا بماند و داد و بیداد و در آن ناحیه در قتل و خیرید و ساری مدت دو ماه با عمر حاضر  
بر راخته بالاخر جمع کثیر از کاد فارس بود آن و بایر آمدند و ایشان را حصار بیرون شتافت عثمان بفرستاد و کشته و در آن جنگ بسیار می آمدند  
سعادت شاد و یافته و در کتب اکثر اخبار مسطور است که در روز جمعه که کار ساری و متابعان او با خطرات انجامیده بود کیفیت حال او را خطبه  
امیر المومنین عمر ظاهر گشت و آنکه در کربا ساری بجزایر الجبل و حضرت حق و جل بقدرت کلام و حکمت شاد آن آواز را بگوشش ساری رسانید تا خود را از فضا محروم  
بامس که کشته و آن جل با بر سر پشت کرده و گشت دیگر و می بعد آورد و دست بر تیغ و سنان برد و چندان کارزار فرمود که صورت فتح و طغر در آن  
سرا و مراد و می نمود و در همین سال قاده بن النعمان الظفری الخرمی الکندی وفات یافت و او برادر امیر المومنین محمد می بود و بر دایت حماد بن عثمان  
در شقت و پنج سال در عالم زندگانی نبود و دیگر که در دن خلیفه ثانی رضی الله عنه و انتقال و بعالم جاودانی در راه می خفته گشت و چون  
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بخت که در دن حج اسلام با فوجی از طوایف نام تموت میتا ارام شد و اکثر نهات مؤمنین از او داخله داده و آن سفر را برد  
و چون برگشته رسید شرایط تقطیع و احترام خانه ملک علام بجای می آورده و لازم طواف دکن و مقام تقدیم رسانید و متقاضی المام عثمان غایت بر سر طبعه  
خیرالامام فی الصلوة و السلام مسطور گردانید و بعد از وصول بمقصد و زمی کعب الاحبار با می گفت که امیر المومنین تهنیه سفر آخرت پر داز که اگر  
تو زیاده از سر و زبانی نماند و چون عمر رضی الله عنه مسطور رضی و الی داشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که تو این سخن را با کعب احبار داد که از  
تو رفته و هر دان و ان غلام میفرستد بن شعبه که مرسوم غیر و زبوری و او را از کفایت داشت و بزم ابلست و جماعت نجومی انصرافی بود و شبیه کار با با سنجی آن  
خواند و در مسکن اهل اسلام منظم دانند و خلیفه ثانی در اکثر مطالبه الک حوث ثبات نمود امیر المومنین عمر رسید که چه میز داری می فری و گفت که الک  
تجار و رعایا هم فاروق اعظم رضی الله عنه باز سوال کرد که روزی میفرماید از تو چه مبلغ میطلب جواب داد که دو دم و قولی آنکه گفت چهار دم و مگر گفت که با وجود این هر  
چیز که میفرماید از تو میطلبه مناسب است و غلام میفرماید از شنیدن این سخن متعجب شده و گفت ای ابو ذر نوشیده ام که آسیای اومی توانی ساخت چه باشد که  
جست آمد که در دن خلافت بی المال آسیای کردان سازی میفرماید جواب داد که برای تو آسیای سازم که تا چرخ دوار دایر باشد االی هر بلاد و اصهار را  
باز گویند و در مجلس بیرون و قله امیر المومنین عمر گفت این غلام را تعقل بنده میفرماید و بعد از آن نزدیک صبحی که ساری در خورشید خیز انتقام بقصد خویش می رفت  
انقری و بن کثیر ابو ذر بنی شتافت و در وقتی که فاروق اعظم رضی الله عنه در محراب امامت با دار نماز با و قیام می نمود قدم جرات پیش نهاد و چهار نغم با  
شش زخم با شش رسانید و از آنجا زخمی که در پاشنه زده بود کار کرده امیر المومنین عمر از یاد قاده و فرزند و بر دایت شید از دین که نیکو بطرف عراق شتافت  
و در کاشان وفات یافت و بدیها بلست و جماعت همان ساعت که فدا گشته چون دانست که حالش کجا میفرماید شد و در جلوی خویش الیه متوجه  
شد که رید القصة بعد از آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه بروج و ناتوان شد و از اجلا محاب تحقیق سوخت که تحقیق ممکن نیست التماس نمود که شخصی را که شایسته  
مسند خلافت باشد ولایت عهد خود تعیین نماید فاروق اعظم گفت مرا و این کار شش برادران را که از علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله و  
زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنهم مناسب است که ایشان کی را از میان خود بر سر امامت نشاند و بعد از  
گفت و شنید بسیار تم برین جزو را یافته امیر المومنین عمر ابو طلحه انصار می گفت می باید که پس از فوت من اینجا نفرزاد انصار را بجا شوری و می مصلحتی  
و تا کسی را بطلب پیش ایشان گذاردی و تقاضا نمی که هم خلافت را بر عت قرار دهند و اگر مخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را ترجیح ده  
و یک نفر را که مخالفت با شش قبیل سانی و اگر سه نفر ازین شش کس بر یک طرف باشند و سه نفر بر طرف دیگر جانب آن سه کس را که عبد الرحمن

که بعد از آن بن جعفر از آن میان باشد ترجیح نماند و باید که پس از آن مجلس باشد اما در خلافت فعلی گفته در وقت خلافت مسعود است که چون یکی  
 از نویسندگان آن شش نفر دجست مشورتی بنموده عباس رضی الله عنه وقت داشتند امیر المؤمنین علی را گفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شش نفر  
 کرد و آنی جناب ولایت آب جواب داد که اگر آنی که در اختلاف عباس گفت برین مقدمه خواهی بود یا آنچه کرده و طبع گفت و پس از آن ترجیح جانب عبد الرحمن بن مسعود  
 شد و مردان رسیدند با عباس گفت که بار دیگر خلافت خلافت اسلام شد عباس رسید این معنی را از کلام الهی علی را گفتی و وصیت کرد که در بار  
 زبان آورد گفت ای شایسته عبد الرحمن که در آن دشمنان است بخلاف دایمی و عمل نخواهد نمود و سعد بن ابی وقاص که پیشتر عبد الرحمن است جانب او را وصیت  
 خواهد نمود و برین مقدمه را وجود آنکه طلحه و زبیر موافق می باشند دست با من مقصود نخواهد رسید عباس گفت با ابی الحسن تو را کرات نصیحت کرده ام  
 و شرطت که خواهی بجا آورده و تو اصل گفت قول من شدی از جمله بندگان فاسد عالم هستی علیه و سلم گفت که در طلب خلافت مسامحت فرمای  
 و تو این سخن را بسمع رضا شنودی و ویر و زنا شایسته کردم که خود را داخل اصحاب شش نفر می گردان قبول نمودی حال با بار می مصلحت چنان میباشد که چنان  
 این مهم را بر تو عرض کنند و در زمانی که اگر گاهی شود می تحقق اللفظ و المعنی همان بیت تو باشد و ای علی از کترین قوم مذکر کن که هست بدین مقصود  
 دانند و میخواهند که با کسی از ائمه شایسته بجا می آید و در وقت خلافت مسعود است که چون فادوی عظمی را تعیین شد که آن نظام انجام پذیر نیست پس خود عبد الله  
 فرمود که من خود ائمه انجیر جایش برده و از من امیر المؤمنین تعیین کنی کسی را برود امیر مسلمانان نیمه که بگوید که غرض اسلام و تحت پرمانند و از تو رخصت بطلد  
 که در پیروی و صاحب خویش بدین فون کرده و عبد الله بوجیب فرموده و حل نموده آن التماس بعد از آن یافت و امیر المؤمنین عبد الله بن مسعود را گفت که اگر  
 وصیت فرمود که بعد از آن عرض رشتہ جات من بار دیگر از حد تو دستور می خواهم اگر اجازه دهی و با او آید که در رستان مسلمان در فیکند و  
 فادوی عظمی بعد از آنکه از امثال این و سایر و لغت یافت را و از خود می خجسته شاد و عیشین بخند برین شایسته با بر اصحاب و احاطه با اصحاب پس از آن  
 مراسم تجزیه و تکفین جاریه و وصیت نمود و بر داشت در جوف حاشیه رضی الله عنه بار و بار دیگر استسما کرده و در حد صدقه فرمود که من بجز  
 عطیه خود هیچ نموده ام آنگاه انکشان خود را بشتبک ساخته بر سر نهاد و آواز بر کشید که و امیر و اهل کرباه دست شما عزیزان است آید و است  
 دخول بطلد از اسلحه این آواز فواد از بنادیل و بند بر کرده و زلزله در زمین و زان آواز پس جسد طوطی جناب خلافت آب را در پیروی امیر المؤمنین ابی کریم  
 ساختند رضی تعالی عنه و عن جمیع اصحاب قائم البیتین ابی بوم الدین ذکر بعضی از فضایل اهل اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی  
 عنه از جبر عظیم یا سنی و مرادب علیه که امیر المؤمنین بزرگوار است خیر البشر علیه که اگر در جسد مرا نرسد و نیلایم بجز نظام حضرت و اهل عطیه  
 موافق نامی صوابانی و نازل گشت اول در قفسه امیران غره و در کفایت آن فضیلت چنان بود که خیر البریه علیه السلام باقیه در باب قتل و دفن آنحضرت  
 با اهل اصحاب بطریق مشورت مسلمانان داشت صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله چه در او دم فرمای تو باد و اصحاب تو در میان قرشیان آید  
 و انبار و اعلام و اخوان و انبار اعلام دارند و بعد ایشان بنو زکریا است بر ایشان نه تا از قتالی برتر است بنی فاضلستان مسلمانان را  
 از آن قول پیدا شود و امید است که آنحضرت با اذن رسول صلی الله علیه و سلم در جواب او که هیچ گفت و چون آنجناب مجلس را ترک  
 بیرون رفت فادوی عظمی بجز حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم و سایر کاین امیران دشمنان خدا را و تر که نباشد و از وطن اخراج کرده و در  
 میدان عداوت لوازم متجاوز بجا می آید و در ذلالت و تاریکی که هر که را در آن نماند اسلام مشیع و عزیزه که بعد از او و آنچه کرد و درین باب میان  
 حضرت رسالت آب و اصحاب گفت و شنید بسیار واقع شده آنرا از آن حضرت و ای صدیق را حقیقت فرمود و هم امیران بر فدیہ و دریافت  
 چنانچه در ذکر غزوہ بدر و کور گشت آنی که مشرک بر زلف مسلمانان بود فرو داد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان وحی بیان کردند که اگر  
 عذاب رتبه لار باب نازل می شد غیر از آنکه گفت مشرکان را می یکشت و فدائی می کرد و یکس کجاست نمی یافت و دیگر آنکه و صحیحین از آن پس بن اکت  
 عبد الله بن عمر رضی الله عنه مرویست که فادوی عظمی رضی الله عنه گفت که مرا گفت کردم با کور و لا خود و در امر قلت یا رسول الله لا تخد نامن متا  
 ابراهیم مصلی فرقت و آنحضرت و امر نظام ابراهیم مصلی و قلت یا رسول الله بدخل علی سائکنا لیر و الحار ظلم امرتین و تحجبین فرقت آیا الحجاب  
 و اجتمع سائر البیت فی البیعه فقلت عی بران طلعتک ان میبدا از و اجازت من کن فرقت که لک و دیگر آنکه بعد از وقت عبد الله بن ابی سلم چون حضرت





[illegible]

ابوکر و عقیل نامی شاه مردان بدستوری که بنی قریظ را یافت جواب گفت عبدالرحمن دست از دست انتخاب باز داشت عثمان را طلبیده چنانچه  
شد با وی بیعت فرمود و در مقصد قصصی که در آن است که چون شاه ولایت آب را بر زمین جدا حاصل بود و متابعت را می ابوکر و عمر رضی الله عنهما در سر  
انجام جمیع مسام لازم نمی نمود و در جواب عبدالرحمن بر زبان آورد که بعد رطافت و توان در آن باب معی نایم عثمان ندانست که بحسب تعریض زبان خلافت  
در مسامی وقوع می نماید و هرگاه مراقبت منوفت می شود متابعت موافقت سلف مناسب است و الا مخالفت مستحکم و واجب لاجرم لا یغیر تعبد شیخی  
قبول کرد و حال آنکه توانست که بر آن مجب عمل نماید و بالاخره قبل رسید القصة چون عبدالرحمن دست عثمان را گرفته با وی بیعت نمود و حصار  
مجلس شرط است بعت بجای آید و در علی رضی الله عنه بدان بیعت میل نمود و بر دایمی برخواست که از مسجد بیرون رود و عبدالرحمن گفت یا علی و من  
کنت فانما نیکت علی نفسه انتخاب جواب داد که این را اول روزیست که شما بر آن غلبه کردید فصر عیسی و الله السعان علی ما تصفون بقولی که در روزی  
الا جواب در قوم ظلم فاداب شد چون مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند علی کرم الله وجهه فرمود که ایما الناس سو کند میدهم شما را که با من رسا  
گویند که در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم هیچکس هست که خواجگویی با او گفته باشد که انت اخي فی الدنیا و الاخرة غیر از من حصار مجلس گفتند  
یا ولی الله بعد از آن فرمود که هیچ فردی هست در میان شما که خاتم الانبیاء بوی گفته باشد که انت مکی منزله مارون بن موسی غیر از من اصحاب گفتند که  
پس فرمود که هیچ فردی هست در میان شما که خیر البرایا و ابرار ذات سوره را با من ساخته باشد که لایه می غنی الا انا و رجل من غیر من غیر ما  
گفتند آنکه فرمود که می بینید که سید المرسلین را چه ساجدین و انصار در وقت ارسال سرا دادند تعین نمود و هرگز نامور هیچکس نگردانید جواب دادند  
که بلی چنین بود با آن دین پرور گفت که آیا علم با من معنی دارد که عالم در سه و عکات ماکم کن تعلم در شان من فرمود که انا مدینه العلم علی بابها بر و انی که  
فرموده انا اهل الحکمة و علی بابها گفته ام می معلوم داریم با دیگر حیدر فرمود که آیا میدانید که چه کردی اصحاب حضرت دساتیب را در مقام اعدا گفته  
از میدان مفاخره فرمودند و من هیچ معرکه را قابل نگذاشته ام السیف مختلف نمودم و پیوسته نفس خود را و قایه ذات مقدس و ساختم گفتند بل  
پسین است که بیان فرمود می باز فرمود که نمیدانید که من به کس اسلام منعقد دارم جواب دادند که آری میدانیم که گفته آری و می سبب محرم و  
از من اقرب کیست جمله گفته شرف و تواتر ثابت است در آن عین عبدالرحمن گفت یا اباالحسن آنچه فضایل و کمالات خود بر سر می توانی و افع  
لیکن اکنون اگر مردم بشناسند میل نموده با او بیعت کردند متوقع از غایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمیع ذالی اسلام اتفاق نائی و این متمسک را تمسک  
ذالی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سو کند که شما را معلوم است که سر او را تر کسی تشبیه و با بر ملاحظه اغراض بنویسید بقصد علم خود  
نموده و بنی بخت اقتضا زمان مسلم دانستم این امر را بر غیر خود زید که سید علم کلمات علی اسلام در منزل و تسلیم است چو درین صودت جیف و تعدی مخصوص  
بر می شود و نه بر مسلمانیان عقیده اهل سنت که بعد از ادا این تعذات آن امام خجسته صفات عثمان رضی الله عنه بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و ندهب است  
آنست که دست بیعت بدست عثمان رضی الله عنه رسانید اما دیگر از این باب گفت و شنود فرمود و العلم عند الله العلیم الاکرم لود و گفتار در بیان مجلس  
از احوال امیرالمومنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان که در آن اصحاب علم سنا آورده اند که نسب عثمان چهارده  
بعدین است که از جواد رسول شتوده اوصاف است می یونید باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیه بن عبدالمطلب بن عبدمناف و مادر عثمان  
رضی الله عنه بنت کرب بن دبیتر بن حبیب بن عبدالمطلب بن عبدمناف و مادر عثمان ام حکیم بنیها بود بنت عبدالمطلب و بر وایت صاحب تصدق قضی حکم  
با عبد الله که والد بزرگوار می رسول الله صلی الله علیه و سلم متولد شده بود و کیفیت امیرالمومنین عثمان ابو عمر است و ابو عبد الله و ابولیلی نیز گفته اند  
نقیض و انورین است زیرا که بر و دختر دانا پیغمبر شده بود و عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از افغان و اعیان قرشیان بود و در اوایل ظهور نبوت  
تصدیق حضرت رسالت نمود و در تمامی غزوات و مجلس فاصله غیر غزوه بدر و مجلس بیت الرضوان با حضرت نبوت پای می ایستاد و در زمان خلافت خویش  
در قح بعضی از بلاد و انصار طریقه تمام بجای آورد و از یثرب و قریوان و اندلس و قریس و لاذرون و قله سیف و میرحان و مازندران و بسیاری از بلاد  
خراسان و اودان حکومت امیرالمومنین عثمان بن عفان منتهی گشت و امیرالمومنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود و کتابت فرمود و جمیع کلام ربانی را  
ترتیب و قرات که حالا متعارف است بوی منسوب دادند و با کمال ناختیاری که در روز جمعه ایل شد در اول وقت که سید از محفل شش هزار و دویست نفر

کسی که در میان  
او رسیده باشد  
سخت بود از او  
غرض از اینست  
که با او از کلام  
نویسد و از کلام  
کسی که در میان  
است



# ذکر خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه

۳۳

برای قریب آن که کیفیت حال باد الخلفاء عرض دارند هیچ یک از فریقین از فرمان خلیفه ننگ زدند و چون عرض داشت ایشان بنظر امیر المومنین عثمان رسید  
حکم فرمود که حبیب را آن غایم حصه بسلیمان و کوفیان تسلیم نماید تا که حبیب در حد و در و دم توقف ننموده سلمان روی بمسوی ارمینیه نهاد و در آنجا  
احمد بن عتقم کوئی مشهور است که بواسطه تواریخ کمال اقدار است سید ابرار صلی الله علیه و علی آلہ اطهار بمسابع المالی بلاد ارمینیه رسیده بود  
خوفی عظیم برضای ایشان مستولی گردید لاجرم سلمان به شهر دقهقیه که بنام دواب قح و نصرت بر روی و و کارش برکشود و سلمان بعد از فراغ  
خاطر از مقامات آن ولایت عازم شهر دوان گشته آب گرگ داشت و بکشت آن کشت صبح کرد و روی بجانب در بند نهاد و خاقان که در آن دوان در شهر بود  
بود از تو بر سلمان و سپاه مسلیمان خبر یافت با وجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت بر این سیمای منظر راه داده دایت بهر تیر برافراشت و این حرکت  
برخاسته در دوان دشت خزر کران آمده بدو کشته که بنود او سیصد هزار است و عدد و چشمش عرب زیاده از ده هزار نیست بحسب سبب از مقلد ایشان چنان  
خیسائی و بادیه نیت می بانی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر انوشیروان نازل گشته اند و تیغ و تیر بر بدن ایشان تاثیر نمی نماید تا که بخیال  
تا میان یکران بصوب قرار انعطاف داد و سلمان او را تعاقب نمود تا شهر بلخ رسید و در بعضی از مزارع نامی آن ولایت که در حالت  
نهایت بود روزی چند محل آقامت از آنجا بخت آوردن اموال کفار پرداخت طاعتی از خزیریان که در آن حد و دبودند شخصی را بختیست ارسال شد  
و آن شخص کینا مصحکامی اسلام رسیده مسلمانان را دید که بچوب آب در آمده غسل میکنند بجهت امتحان تیری در خانه گمان نهاده و بیخاست قضا را آن تیر  
بر قتل آن تیر خورده و بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی خاقان نهاد و بعد از وصول پای بهر سلطنت مصر که کیفیت واقعه را  
تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که انوشیروان توان گشت و پرسیان غالب نمی توان گشت خاقان از وقوع آن حال و استماع آن قتال دلیر شده با  
سیصد هزار مرد گاردیده و مشو جبر سبیلان کردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد تمام شربت شهادت  
چشیدند و این خبر بهر رسیده و صحابه عظام بغایت متأسف و محزون گردیدند پس امیر المومنین عثمان نامه نوشت بحبیب بن سلمه و او را فرمود که با خود  
که همراه دارد از راه شمشیر طاری بایزمین آید و آن ملک را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام گشته و حبیب حسب فرموده بتقدیم رساند  
از راه در بند بنی زواره شهر خلاط رفت و آن قلعه را که سکن فوجی از کفار بود بر سهیل غلبه و فکر کرده تمامی رجال به تیغ بیدار کردند و لشوار  
اطفال را در سلسله اسیر کشید و بعد از آن بیلا در مطایر شافیه شکایت نزد امرا و اعیان آن حد و فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت کرد  
جماعتی از ارباب کلاتران بار روی و شتاقند و شتاد و فرمودم تعیل نمود و بین الحائنین قواعد مصالحه استحکام یافت مقدار آن حال حدیقه بن  
الیمان از مدینه به آنجا رسیده نشان امیر المومنین عثمان که در باب نضاب و دخل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت و حبیب عثمان معاودت بجانب  
شام تا فقه فیکمال دوان حاجت تمهید ارکان اسلام پرداخت آنجا بوطین لوف بازگشته بمغیره بن شعبه قایم تعاش شد و بعد از آنکه در آنجا  
عثمان رضی الله عنه در قم غزل بر صیفه حال مغیره کشیده اشعث بن قیس در آن ولایت دایت حکومت برافراشت و تا آخر ایام حیات خلیفه نام در ولایت  
اردان و آذربایجان و قزاق و لواحی آن بر سنده ایالت گمن داشت و در سال بیت و ششم از هجرت قح کارزدون و قلعه قفیه با تمام عثمان بن ابی العاص  
اتفاق افتاد و درین سال امیر المومنین عثمان رضی الله عنه عمر و حاص را از دخل دایم و خرج مصر مغرول کرده آن منصب را بعد از عثمان بن سعد بن ابی العاص  
تفویض نمود اما امارت لشکر به شمر بن ذی الجوشن و متعلق بود و بنا بر تقصای کل لا یصلح سیفان فی غمده احد میمان عمر و عبدالله در سوان امور خلافت  
نزع دست داده و هر یک شکایت نامه بداد الخلفاء فرستاد و بدایت و تیغ اندر میامی است نماید بنیامی فرد و تیغی فرد باید و این سخن بخرآن شد که عمر  
از آن امر مغرول گشته عبدالله در حکومت استقلال یافت و عمر و بدین شافیه با سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که از ایالت کوفه مغرول شده بود اختلاط  
آغاز نهاد و بین الحائنین رابطه محبت استحکام تمام یافته اتفاق زبان طعن بر امیر المومنین عثمان دراز کردند و وزیر و نهال عداوت زد و النورین  
درضا صدق بن عمرو نامی یافت تا که بجای رسید که خواهر آن خلیفه عالی که را که در جبال داشت طلاق داد و بعد از آن سال عبدالله بن سعد ابی ریح  
از عثمان رضی الله عنه اجازت طلبید که بغزو اقلیم رود و خلیفه شرف و خضعت از زانی داشت عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر با سپیده و روان  
برد و الی مصر روان فرمود و از غنیمت آن لشکر عبدالله بن عمر را با فوجی دیگر از مردم دلاور ارسال نمود و عبدالله بن سعد با ستمها را آن جنود و خنجر

که از سر حربه کشته در حد و دله و شیطا و با با جری که از قبل قیصر حاکم آن ملک بود و قرب حد و نیست بزرگوار داشت اتفاق افتاد و او اوقات محاربه چهل روز نهمه شده بالاخره بنا بر تیری که این بزرگوار کشته شد و قطعه بر بر چهره اهل اسلام و زیاده و جرح دست عبد الله بن مسعود رسید و سپاهش منظم گردید و عبد الله بن مسعود به تیر شیطا شتافت بعد از محاربه صورت نصرت دآیه مراد جلوه گرفت و آن حصار اهل اسلام چنان غنیمت یافت که سهم سواد می سه هزار دیار و حصه پیاده هزار دینار شد و چون این اخبار با ساسان اهل اقلیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده و صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند و این ابی سرج و خنجر جیرا بعد از آن نیز داده او را با خمس غنایم شیطا و اقلیه بدین فرستاد و چون این اموال را عبد الله بن مسعود و رضی الله عنه رسانید مردان مجموع آنرا با پانصد هزار دینار خرید و امیر المؤمنین عثمان را بخود صد هزار دینار بوی بخشید و اهل دینه بواسطه این عاقل امیر المؤمنین عثمان را عیب و طعن کردند و عبد الله بن مسعود بعد از آن که مدت یکسال و سه ماه و ملاذ اقلیه نگذراست حکومت آن ملک را بعد از آن بنی نافع بن عبد القیس داد و بجانب مصر برگشت و در سنه سبع و عشرين فتح اندلس یعنی عبد الله بن نافع بن عبد القیس و عبد الله بن نافع بن الحسین شیر ذریف و ایالت اندلس بعد از آن بنی نافع بن الحسین بعلی گرفت و بر دایمی سال میت و ششم معاویه را از دیار لشکری بجانب جزیره قرش و جزیره آندوس برده و آن سر برده بسیار و اموال بسیار بدست او درآمد و آن دو جزیره متوجه شد که نیک که عدد بسیار آن غزوه بشت بزرگوار مقام و کینه صاحب جمال رسید و معتقد و خزان و سیر در میان ایشان موجود بود و دو سال میت و نهم نهمیت پیغمبر آن زمان بنابر شکایت اهل بصره امیر المؤمنین عثمان ابوموسی شمری را از حکومت آن بده و معاویه داشته پیر خال خود عبد الله بن عامر بن کیرین بدین بن حبیب بن عبد الله بن الحسین را بجای او نصب فرمود و در این سال خبر بدین رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبد الله بن مسعود را که اهل ایشان بودند آواره و عثمان رضی الله عنه شارت فرمود و عبد الله بن عامر با سپاهی و فرج بجانب فارس رود و در آنجا اختلافی کرد و می نمود و شرط ایشان را می داد و عبد الله بن مسعود فرموده و بتقدیم رسانید و در حد و اصطلاح میان او و فارسیان محاربه عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه است و از عبد الله بن مسعود از گاو و از این مع بیدار بکنند و جمعی را اسیر کردند و آنکه با او الحربه شتافت و آن بده و این فتح نموده بعد از آن سپاه و منصوب شد و جزیره قرش از تنجیر و با صطخر معاویه بدست کرده قلعه را که اهل آنجا مضطرب ساخته بودند محاصره فرمود و قهر فراق آن حصن را گرفته بسیاری از دوسا و فارس بقتل رسانید و حسب فرمان عثمان رضی الله عنه بر بنی حیان لشکری و هر بنی حیان عجمی و حرث بن اشته و بجانب بنی اشته و ترمجان عجمی را بکشت و ملا فارس را بدست دایت راجعت برافراشت و در همین سال عثمان رضی الله عنه با جمعی کثیرا از اشراف و اعیان برفت اقامت مسکنت چ و قربان کربک رفته فرمود و از فضا مساجت و می خیزد و بحال وسعت و زینت نصب کردند و تعلق با با با جاطلیه و لازم صیافت و اطعام بجای آورد و در عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام کنند و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت و مبایعیت ساکنان مسالک ملت روی نمود و بزرگان خنده و آن زبان اعتراض بر ذوالنورین رضی الله عنه بشنودند و درین باب عثمان گفته و غیبت آنجا بحسب خویش نموده و هر یک سال ضعیف را از قبیل حبشه نزد امیر المؤمنین عثمان آورده گفته که از این عورت بعد از پنج و وقوع غلظت صحیح باشد و بدست شش ماه فرزندی تولد کند رضی الله عنه بنی اهل برجران زن حکم فرمود و چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که غیبت و اقامه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافت و زبان کو برافشان گذاشت که اگر در از این سیاست تاخیر بمانی بهتر است زیرا که اگر از دعای میفرماید که هر دو فصله کفون شده و این آیه مشتعل است بر اقل مدت حمل و در فضل و مدت فضال بمقتضاه کلام انما زنا الی و الالوات رضی الله عنه و او را چون حوالین کالین و سال است پس اقل زمان حمل شش ماه است و بر بنی تعدیر و نام بر بنی ضعیف ثابت نمی شود و امیر المؤمنین عثمان این مقدمات را ملاحظه کرد و کسی فرستاد که آن زن را در چنگند آتش از وصول فرستاده و قضا کار خود کرده بود و در سنه ثلثین انجرت سید السلس و الی کو در سعید بن العاص سپاهی نظر اختصاص کرد عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و عبد الله بن عمر بن العاص و خدیجه بن الیمان رضی الله عنهم از آنجا بودند و متوجه جرجان گشت و بر دایمی که در راه قندهار است مسطرت است امین الیمان الکثرین ابو محمد الحسن و ابو عبد الله الحسین رضوان الله علیهم فی الکونین جهت حواری شربت جهاد و خراهره آن بیاد و رنج فرمودند و بنی اقام و حسن انعام ایشان چنانچه جرجان بصلح متوجه شده و اهل آنجا مبلغ دولست هزار دینار نقد بدول صلح تسلیم نمودند

و در همین سال خاتم عالم الامیر که غلام و اهل بیت و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را از دست غلام امیر حبیب در جاده  
در پس که از آنجا آمد و میل راه است افتاد و در خیمه عثمان کبابان چاه کشید و در آنجا جمعی را جمع کرد که هر کس میاید و هر کس  
سال میان ابو ذر غفاری و معاویه بن ابی سفیان عمارت قرار و خلافت و قیام یافت و ابو ذر غفاری او را شام بر پیشه شافت یکی از سبایان قضیه نگه  
ابو ذر غفاری میگفت که آنکه از این بگریز و انقب و لا یعقوبنا فی سبیل الله چه هم بعد اب الیم بنار عوم لعط کاتب که هم اهل اسلام در تنه یزید  
داخل آن معاویه را تحقیر و بود که حکم آن آنکه یهود و نصاری اختصاص دارد و دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال بیت مال الله بگیری و ابو ذر  
بر زبان می آورد که تو بخت آن بیت مال الله میکنی که حساب آن را در روز جزا جواب کنی و حال آنکه بیت المال مسلبین راست و محاسبه آن را در دنیا منفر  
میاید ساخت و دیگر آنکه ابو ذر طریق امیر معروف و نهی منکر مسلک داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع مینمود و اصلاً از گفتن کلمه التحی سبیل و دعا  
نمی نمود و بنا برین جانتان ابی سفیان از ابو ذر شکایت کرده عثمان رضی الله عنه نوشت که ابو ذر اعتقاد مردم شام را درباره تو فاسد میسازد و سخن آن  
در بر تو افتاده امیر المومنین عثمان ابو ذر غفاری رضی الله عنه را بر پیشه طلبید و بنی الجاسنین گفت و گو می بسیار بوقوع سوخت بالاخره عثمان رضی الله  
عنه فرمان داد که ابو ذر از مدینه بیرون رفته و در آنجا که موضوعی است در بادیه و از آنجا تا مدینه سه مرحله است متوصل گردد و ابو ذر شاه اولم شایان  
معنی را قبول کرده گفت از حضرت خاتم اولیا علیه الصلو و السلام شنیده ام که فرمود هر وقت که از نیکو عبادات مدینه بگو به مبلغ رسد آنجا منزل کن و نماز  
عبادت بکن هر چه رسید است مصلح کنون نیست این شهر جامی در آن آنجا و برده و در ساکن گشت و بعد از گذشتن دو سال از این دار مال بسیاری  
راحت و سرور حاصل نمود و ابو ذر غفاری رضی الله عنه مومنون محبت بن جاد بود و در اوایل بعثت ایمان آورده و در ملک کباب صاحب سینه ابرار صلی الله  
علیه و آله الاطهار نظام یافت و همراه ائمه آنحضرت بر وجات احوال تجسس آنش می یافت تعلقت که در آن فکری بود و رضی الله عنه بکرات شت  
کر فاد بود عبد الله بن مسعود که با جمعی از صحابه رضی الله عنهم از طرف کربلا بر و قش رسید و او را تجزیه و تکفیر کرده بعد از اقامت نماز هر دو نفر بر زمین  
مخوف کردند و از فحش و جرات و لایب خراسان و میان بعضی دیگر از وقایع زمان خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان  
در بعضی از کتب معانی و سیر نظایر ذره اخذ کرده که در سال سی و یکم انحراف خیر البشر عبد الله بن عامر بنار یک کثافت بن قیس که از انحراف اعیان بعضی  
بود از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه طلبید و با سپاه و فوایدان بطرف خراسان توجه فرمود و چون بواج کران رسید و معلوم کرد که مال آن دار  
و فرزند و پسران را بر طاق لسیان بناده و ابواب طغیان بازگشاده اند و آن ولایت و حکومت آن ناحیه را بجماع بن مسعود تفویض نموده او را با  
برادران و جوارح آنجا بگذاشت و بر مع بن زیاد حارثی بجانب میستان فرستاد و خود از راه میانان رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و اخضر بن  
قیس را متعه لشکر کردانیده هر دو وطن را بطریق مصالحه متوجه ساخت آنجا و بعثت آن رفته بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان نیز منعم بصالح آنجا  
و برین قیاس که ولایات خراسان را منته جوبین و بحر آماد و اسفرا و خوف و باخ و جهان رخصیان و نسا و اوچ و و سب و وار و نیشا پور باندن  
زمانی بعضی را بملط و برخی را بعف در خیره تسخیر کشید و مدینه فاحره و نیشا پور چند گاهی محل اقامت آن لشکری بر خض فرستاد تا آن که خطر ازین  
داخل حوزه ایمان گردانیده آنجا عبد الله بن حارم را با تسلطه بر آن ارسال داشت و قوی آنکس و متوجه آن ملک گشت و با مرزبان هر آنجا  
نمود و از مال آن بلده و توابع مبلغ هزار درم بدل صلح بستاند و میان عبد الله بن حارم و ماهویه که والی مرو بود نیز صورت مصالحه و می نمود و در  
دو هزار هزار و دویست هزار درم نقد تسلیم کردند و قبول کردند که هر سال مبلغ سیصد هزار درم بیت المال مسلمانان و مستند بعد از آن عبد الله بن  
عامر اخضر بن قیس را فرستاد تا بجز و جهمان و غلامستان و عظامه را تسخیر نمود و چون خاطر عبد الله ازین امور فراغت یافت حکومت آن ولایت  
بر قیس بن شیم و اخضر بن قیس و خالد بن عبد الله تقسیم کرده و احرام چ بستانه و ججاز شد و قتل برید و درین شهر بار بقبول اگر با جبار درین سال  
واقع پیوست و درین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با باقی قصد کشی مشغول بود بر دامن جنگی در دیان نشست و معاویه بن ابی  
سفیان چهل گشتی ترتیب داده با اتفاق عبد الله بن سعد بن ابی مسیح بدفع رویان که اجناد بر میان بست و در موضع ذات القصار در یمن هم رسیده  
بر روی آب تش قاتل التبا یافت و مسلمانان بطرف و نهرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان با سپاه فرامونند و برخی از آن خاکساران را از اسفیه حیات



حیات در کربلا اجل افتاد و قطعه عین بجزایر حجاز باصل نجات رسانید و اهل اسلام سالها عمارت رحمت نمود و در آن غزو میان محمد بن ابی طالب و محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما در باب مصالح جهاد سخن میگردید که موافق تفریح عبد الله بن سعد بن ابی قحافه است از گفت که شما را بدین گفت و شنید چکار است و ایشان را در جوابی درشت گفته مهم را بنمایانید که محمد بن ابی بکر بنی دینار طبعی و جگر خوار و بی شرف است و بعضی را طوار آفتاب را که بحسب ظاهر مخالف سفت سنجیده بود و سیرت شیخین میبود شرح داد و گفت زطلان اعمال ناپسندیده او که محمد بن سعد را که قرآن بخواند نازل گشته بود و خیر الایمان علیک الصلوة افضلها در حرم خون او را بدو فرمود و اهل مالک اسلام ساخت و در آن تعقیب افراسی خرد از نوعی بر او افتاد که هر چند آواز و ظلم و فتنه ایشان را می شنود اصلها را نرسیده و از شنیدن اشالی بن عثمان خشم عبد الله بن سعد طغیان کرده محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه را از کشتن خویش خارج نمود در تاریخ احمد بن حنبل که در کتب طغیان از سر گذشت و از آنکه در سینه قرار گشته و از آنکه کشتن خویش رفت و بیک لشکری بعد از مراجعت بر او خضر فرمود و بر او دود و دینت گشتی و زور قوی مرتب گردانید و کبار را در آن قطعه شتافت تا از راه آید و در آنجا رسید و در آنجا کشتن قتال استقبال نایب قضا را و زمی که در کشتن می نشست با دین خایت شدت بود و بعضی از برخیزان سپاه این معنی را بفعال برگرداند و از آن مضاعف آن خیریت منع نمودند قطعه طغیان گفت آن سخن شد و بخیل و خشم و طبل و علم و بر باد آمد چون میان بخور رسید با مخالف بصورتی خشن بود که اگر لشکر و موم در کربلا افتاد و کشتن شد قطعه طغیان نزدیکی جزیره حقیقه از حرکت نشکین یافته اهل آن جزیره چون در غیب با دوی موافق بود و سخت مقدم و را با قدم عظیم و اجلال استقبال نمودند و بعد از آنکه دانستند که قطعه طغیان بخلاف استنصواب را می محل بر باد آمده و بدان سبب جمعی کشته را عیان و اشراف روم سعد و موم کشته اند فصد قتل کردند و در وقتی که آن سید ولت بکام داده بود فوجی از برخیزان حاکم حقیقه را بهینا کشیده بر دوش سیدند و او را کشتن زد و ده کشته که قوت داشت مسیحی مبارک نیاید زیرا که با لغوب محاربات می سرگرد می و اگر برخیزان انصاری و بطارقه و دالجه و پاک انداختی و در آنجا محشر را بضرر تیغ نیزه ساختند و رایت سلاطین و لوا و مصلحت قطعه طغیان و موم بر او افتاد و در همین سال فیسی سینه احدی و نشین حکم بن ابی العاصی موم می گردید مروان و عثم بن ابی العاصی عثمان است بجای که در آن جهان برای تندیبا و موم شده بود انتقال نمود و بسیاری را کشتن موم و بنظر درآمد و کمر حمله از عقب سینه عالم صلی الله علیه و سلم برای بریت و پایا را مبارک خود را کج و راست نهاد و آماده تعلیه میگردید و بر تو شعور آنحضرت بران حرم افتاده فرمود که گویی که لک لاجرم قوام آن ناست کج ماند بلیت سعد را راست روان کوی سعادت بودند دانستی که کج بقصد زرسیدگی رفتار ده تا پنج امام با فی مسطور است که حکم قضا سر می از امر رسید ابرار جبارت نمود و بابران آنحضرت او را از دهینا خارج فرمود و امیر المؤمنین عثمان و ایام خلافت خود جهت ملاحظه ضرر حرم و را با نهان طبع طلبید و مسطور و نظر قوام و اگر موم گردانید و در همین سال ابومعین بن حرب و الدعا و بر پشت حکم از عالم انتقال نمود و در عمرش بر رایت کزیه و شتا و هشت سال بود و در شتایی و شتا شین قارن که یکی از سرداران عجم بود بسیار صف شکن فراموش کرده و در خراسان رایت استقلال بر داشت و قیس بن مشیر از بدهینا بر جبهه استقامت و متوجه بصره گشت اما قبل از مراجعت او دفع فتنه قارن بنا بر فود شجاعت و حسن تدبیر عبد الله بن حازم دست داده قارن در موم که حال با جمعی از ابطال رجال کشته گشته عبد الله بن حازم خمس غلام را نزد عبد الله بن حازم فرستاد و چون خبر این فتح بکوشش عثمان رضی الله عنه رسید عبد الله بن حازم را در حکومت خراسان مستعمل گردید و درین سال جمعی از ابطال اصحاب حضرت رسالت کاب صلی الله علیه و سلم لوم الحساب از سر می غزو و بار سرد و انتقال نمودند و از آنجا که لوم غفار می است که سابقا شمر از حال او مسطور گشت و دیگری تم شرف و دودان لوسی بن غالب بن الفضل عباس بن عبد المطلب است در سیرت از ابو رافع که از آنکه و خواجگانی است بود و در ولایت کشتن غلام عباس بود موم که کشتن از او افتاد و در باغ عباس و امیر الفضل رضی الله عنهما مسطور شد و لیکن عباس بن قیس و قیس در کتمان ایمان خود میگردید و دلیل جنتیان و ایت که اگر کتب میر مسطور است که خیر الله صلی الله علیه و سلم در و در اصحاب را وصیت کرد که اگر عباس رسید قبل از عبادت شما نید زیرا که من سیدم که قریش را و اگر او آورده اند و در این مشهورین انجمن است که عباس بعد از غزو و بر در وقتیکه اهل اسلام او را سیر کرده و قید میطلبیدند تا بهینا بخیر و حیدر گوید که دانید و سبب بایان عباس آن

بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم در اوج اوج او از وجهی گذشت و وقت تو حجاب بدر بام الفضل سپرد و بود و از جوار احادیثی که در شان عباس رضی الله عنه  
بصحت پیوسته کی است که علم الرجل بنو ابی ذر جانش بر او ایستاد و شش سال بود و بقول ابن جریج ششاد و شش سال پیش  
در کورستان تبع است و انا و لاد ماجد عباس اسامی پنج نفر بنظر آمده فضل و عبدالله و قثم و عبدالله و کثیر و ذک و فاطم فضل سابقا در خیر  
و کثیر بصفت صلاح و سداد انصاف داشت در زمان عبدالملک بن مروان بود و فاطم یافت و آنچه از احوال برادر دیگر بوضوح پیوسته است  
که در ضمن کایات آئینه مذکور کرد دانش را الله و ایضا درسته مذکور عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه و فاطم یافت و عبدالرحمن بن عوف بن الحارث  
بن زهر بن کلاب بن مرثد بن کعب و مرثد در سلک اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استقام داشت و نام عبدالرحمن در جابلیت عبد عمرو یا عبد  
بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعد الرحمن تغییر فرمود و گفت عبدالرحمن ابو جحاش و آنجانب داخل عترة بشراست و او با عقدا اهل سنت  
داخل مردمی است که بنی امی صلوات الله علیه وسلم آیتها زیست شده داده زیرا که نزد بنی و ابن جحش پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم  
فرمود که ابو کربن الحجة و عمر بن الحجة و عثمان بن الحجة و علی بن الحجة و سعد بن ابی وقاص بن الحجة و النبی بن الحجة و عبدالرحمن بن الحجة و سعید بن یزید بن الحجة  
و ابوجحش بن الحجة در سنه امام احمد بن حنبل رحمة الله مذکور است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم من عبد الرحمن بن عوف من  
سبیل الحجة و ذرا یح کرید مسطور است که عبدالرحمن در سن سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بسر برد و از وی آن مقدار مال  
ماند که بوی که وصیت کرده بود بعد از فوتش در یکجا مالی برادر ابدال او چهار صد و بیار دادند و در آن وقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند و همه  
شکر او را در میان ورثه ساز و ده بخش کردند و هر بخش ششاد و هزار درم بود مدت حیات عبدالرحمن اگر شتر خان قنار و پنج سال گشته و در همین سال  
ابو عبدالرحمن عبدالقبن مسعود از عالم انتقال نمود و هو عبدالله بن مسعود بن خلیل بن شح بن فالح بن مالک بن اوس بن حنیس بن ابراهیم بن کعب بن لؤی بن  
امام یافعی و آیت کرده که نو بنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چهار نفر از اصحاب را نام برد فرمود که و آنرا از این چهار کس را بیکدیگر انجاء عبدالقبن  
مسعود رضی الله عنه بود و در تصحیح المصباح مسطور است که هو اصحاب القنار و خاتمه در قصه الکوف و بیت مالها لعمرم عثمان بن عفان رضی الله عنه فاته بها  
دفنش کورستان تبع است و مدت حیاتش را زیاده بیست سال گشته اند و همدین سال ابو الدرداء عظیم الانصار رضی الله عنه فوت شد نام  
پدرش عمار است یا عبدالله و قیل قیس و قیل زید و ابو الدرداء از جمله اصحاب بود و در دمشق دفن گشت که بنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال  
نمود و فوت عبدالقبن زید الانصاری الخزرجی نیز درین سال بوقوع انجامید و کلمات آن را بر وجهی که متعارفست او در خواب دیده بود و فاتهش در  
مدینه و می نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در سنه شش و شصت و ششین مقدار بن اسود بچهار بر سر تاوانی بنا د عالم را بدو و کرد و هو متذکر  
عمر بن ثعلبة الکندی و چون مقدار رضی الله عنه هنوز در سن طفولیت بود که پدرش عمر وفات یافت و اسود بن عبدالغوث الریجی و والده او را بچهار  
نخاع را کرده مقدار تربیت کرد و بوی منسوب شد و مقدار رضی الله عنه در سلک اصحاب اهل بدر و کلاب را صاحب رسول عالی قدر نظام داشت و  
یکی از بنات عات سید کایات در عقدا و بسیر در حق الله علیه و حمد و است ذکر ارتفاع عجا رباع میان سعید بن العاص و اشرف کوف  
و بسیر از شدن ابو موسی اشعری طایفه از و اتمان اخبار آورده اند که ولید بن عقبه اگر چه از کتاب شریع اشتغال نمید و از سایر مسامی و ملاهی  
آزار و اجتناب نمیزود اما در وقتی که حاکم کوف بود با اشرف و اعیان آن بده بی تکلف طریق اختلاط و انبساط مسلک میداشت و عتبات ایشان را  
بکفایت آفران داده و بعضی از جوایم و اتمام کوفیان را نابود می نگاشت و چون سعید بن العاص آن منصب اختصاص یافته بکوف شتافت و نمود  
که مریضی بسیار داشت تا از لوث وجود او پاک شود و فرمان بر او می نمود که سعید در آنجا بکشت با کار آن ولایت ابواب محاطت مسدود  
کرد آینه که عظیم بجای نیاید و باین بزرگان آن سرزمین مانند مالک بن حارث الخنمی المشتهر با شتر و صمصع بن صوحان العبیدی و برادرش  
زید و ثابت بن قیس وکیل بن زیاد و غیرهم زبان عین طعن رعبه کشاده و حتی امیر المومنین عثمان بن عفان گفتند و سعید درین باب رفته  
بجمله نوشته حکم اخراج ایشان صادر شد و حاکم کوف حسب اشارت آن فرقه را بشام فرستاده کوفیان روزی چند در خدمت معاویه  
بسر بردند و زبان طعن بر وی تیز را کردند و معاویه بوجوب فرامی که از دار الخلافه صد و بیست اشرف کوف را بجهش روان ساخت و

و طعن بنی امیه

و از سایر مسامی و ملاهی

و از آن و از عبد الرحمن بن خالد بن الولید و کوفیان و کمال آل العباسی که بودند و شکی نیست که ایشان را از آنکه رخصت طاقات از آن و آن  
اجازت مجلس نمود و اصلاً با ایشان سخن نکرد و روزی چند آنک در قنات و رعایت بی اعتباری بدان ملک و بسیر بودند و در سینه ارج و وثیق که ایشان  
عثمان بن سعید بن العاص بهجت مشورتی بر بنی طلبه بود و بسیار شکستند و عبد الرحمن اجازت رجعت حاصل نموده و بگو و خراسیه اکثر طایفه  
آن خط را در مخالفت سعید با خود موافق گردید و چون سعید از مدینه بازگشته نزدیک بگو و رسید الکت با فوجی از سپاه او را استقبال نموده گفتند  
که اگر مردم اینجا بی ترس و با نارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نبود و قاصدی جهت اعلام این حال بر بنی می ایست و ستاد او را  
بازت تعیین کرد و چون سعید با کامرمان رجعت انعطاف داد و مالک چند کامرمانش بناگذاشت بوضع عثمان رسان که ابو موسی شمری را بجاگذاشت  
که در نزد نایب طایفه مقدم فرمان بری می آید و سعید بعد از وصول بدین کیفیت التماس کرد و یازده امیر المؤمنین عثمان و میان بناد و ابو موسی  
بایالت آن بجهت سرافرازش و کوفیان او را استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و هر دوین سال ابو طلحه و بنی سبیل ایشان  
که رسول حضرت باری ایشان را امر فرموده بود که صورت ابو طلحه و الحشیر خیر فرستد و مدینه از عالم ایشان نموده و هر دوین سال عباد بن العاص  
که در سلک نقباء انصار انتظام داشت در مدینه مقدس ایت غریب بجانب عالم آتیه بر او داشت و در همین سال مسطح بن اثاثه طلبی که او را  
بر و پس از آن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود از جهان که زبان عقل فرمود و ذکر بدین آمدن مدینه رجعت و قابل شدن جنجالی کثیر  
بدان بدعت و بیان رجش مردم از افعالی خلیفه مستقیم را و بیان اخبار طایفه را و امر قوم طایفه را که این است و اگر  
التبیین سبب اشتباه دارد و در سلک علی و بنو قطن بود در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه طایفه شاعران سلام نمود و از آن جناب رجعت و طایفه  
بعضی شافیه و بنی خنس و ثقیف و آن و یار باشتغال بدان اشتغال کردند و با بعضی از امت این گفت که ما عجب می آید از جنجالی که تصدیق رجعت  
جنجالی بیانی کند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیاء می آید و این آیه که میگردان آن الذی وضع علیک القرآن را در آن ای معاد شاهد ما بطل خود گردانید  
طایفه انصاریان این عقیده فاسد را از وی و اگر گفته و چون ابن السبا امیر المؤمنین عثمان را استغفروا و رضا خاطر نشان ای مصری و کرد و در  
ساعت و صی غیر بی قایم تمام اومی بود و وصی بی شمی مرتضی علی است و عثمان خلافت را بفضیلت تصرف گشته و همچنین باین طبعن و عجب  
عالم امیر المؤمنین گردان ساخته مصریان که عبد الله بن سعد آرد و خاطر بود و این سخنان را بمعین رضا انصاف نموده و مرسلات با سیر طایفه  
امیر المؤمنین عثمان که در کوفه انصراف اقامت داشت آغاز نموده در قیاب ابواب خلافت اتفاق نموده و قری ترین اسباب مخالفت طوایف انسان باطلین  
ستوم آن بود که ذوالنورین در آن خلافت بملا خطمه و جمیع از خویشان خود را که مطعون بنسب و ظلم بودند بایالت و ولایات فرستاد و آن طایفه  
بر طوایف برای استیلا نام داد و انکار اصحاب را از صاحب منزل ساخته حکم بر آن العاص و اولادش مردان و عارث را که مطرود و درود  
صاحب تمام محمود بودند بر بنی طلبه و مروان را و ذریه و داماد خود ساخت و عارث را نیز و خمر داد و مبلغانی که اسناد از مال مسلمانان  
باین دو برادر پادشاهان بخشید و دیگر آنکه چون در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان اختلاف در میان قاریان و آن پادشاه خلق ارجع و قرات یک شخص  
تکلیف نمود و باقی مصالح آورده بسوخته و دیگر آنکه چندی را با از ظلم بنی امیه و سایر اعمال و شکایت نمودند و رقم غل بر صحنه احوال  
آن طایفه کشید و دیگر آنکه ابو ذر غفاری را با غوغای سوادیه از مدینه ترحیل کرد و عمار بن یسیر و عبد الله بن سعد و رضی الله عنه بهجت و زبان بیارزد  
بنی غمار را بواسطه آنرا و ابو ذر بنی مخزوم بسبب عمار و بنی ذیل از برای عبد الله بن سعد و کشید و ذوالنورین رضی الله عنه در دل گرفته و چون عثمان را  
رای مردان بوده و سوانح امر بقتضای تدبیر اصابت پذیرا کار بجهاد علی بنی امیر المؤمنین علی و عبد الله بن عباس و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص  
رضی الله عنهم طاقش رجعت نیامده و دایم اخبار در اطراف و یار عربی انتشار یافته سوادیه غوغا و موجب گفت و شنید طبعیات را گشته  
و در آخر سینه ارج و وثیق بوجوب استصحاب اصحاب سید المرسلین امیر المؤمنین علیه السلام الغالب علی بن ابی طالب نزد امیر المؤمنین  
عثمان رفت که پیش از آن نصیحت او بکشد و او را بسبب طریق رشتد و رشاد و رعایت جانب باب صلاح و سواد دلالت فرمود و اما فایده  
بران ترتیب گشت و عثمان از سیرت او آوا و اعمال ظالم بناد خود نگذاشت و بعضی از آن طایفه مثل معا و بنو سعید بن العاص و عبد الله بن عباس



و این مجلس بود و بعد از آن که مجلس از استماع این سخنان شادمان شده وقت نمودند و امیرالمؤمنین عثمان نیز که آن گشته از منبر  
خرواده و بخانه خود رفت و در حقیقت آنجا بامیرالمؤمنین علی فرمود که برین مرد پیش ازین بود که اظهار نمود امید که حق تعالی او را توفیق ثبات بر حکومت  
کرامت کند و همان روز در شرف دیدن در خانه امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه در وقتی که با اولاد کاند و جهت سخنانی که بر زبان آورد  
بود بحسین بن علی آمد و آن باتفاق سعید بن العاص محرم سرای امیرالمؤمنین عثمان رفت آنجا و دلاست کرد و گفت که این خطبه از جانب امیرالمؤمنین  
واقع شده بدوستی که آبروی خویش بر دمی و نقش اعتبار خود را از منبر روزگار سراسری و مقصود این خطبای ازین نصیحت آن بود که ترا پیش  
مردم نصیحت ساخته بجهت معرفت گردانند اکنون آنچه دعا داشت بحصول پیوست باری این مردم که بر در خانه جمع گشته اند و فاش نمی که اگر این  
یکس که سخنان گستاخانه بر زبان آورده و این معنی موجب تیغ قتل گرد و امیرالمؤمنین عثمان مروان را گفت برو و این جماعت را باز گردان که شرتم میدارم  
که با ایشان سخن گویم و مروان از خانه بیرون آمد و بر زبان توفیق و سیر و سخنان و حشمت آنکه ایمان دین را بر جانید و نوسید باز گردانید و جمعی  
از آن مردم بلازم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شافه کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت بر پشت و گفت مرا این عزیز را می خستاده اگر و دعا  
خود داشته در مهلتا و دخل نمی نام مرا بقطع صلوات رحم و احسانت حقوق و اب نسبت نماید و اگر او را بسوگ طریق رشد و رشاد و دلاست میفرمایم  
اشال این امور از وی بظهور می آید بعد از مخالفت محبت اصحاب مروان با وی طعنه نماید و او را نام اعتبار خویش بدست وی داده  
به طرفه که اینجا بدو امید داند بلیت اذاکان از اب دلیل قوم سیدیم سبیل المالکین آگاه شاه ولایت پنا و غضبانک با آنکه فاد و قد نوت  
و کرد و انورین نصیحت نمود و بعد از رجعت آنحضرت تا بلیت انورین که عود می یافت و زوجه امیرالمؤمنین عثمان بود و شوهر خود را بر تبارع را می گفت  
شعاع شاه مروان و مخالفت سلوک طریق مروان و خلیف فرمود و امیرالمؤمنین عثمان را بلازم علی رضی الله عنه فرستاد و نام را هم تقدیر بقیم  
رساند و اقامت معاشرت و مطهرت نماید و عثمان بنا بر استعجاب او پناه ولایت پناه فاشات نموده و آن باب سخنان عرض کرد و نام را هم تقدیر  
طریق حدیث لا یبلغ المؤمنین این نوبت قتل امیرالمؤمنین عثمان را بقبول متروک ساخت و نفس نفس خویش را از دخل و منم غیبه نالت کشیده و گفت  
و یکراصلی آن مرد بر ریاضت و کراشتغال آتش طغیان مردم و منوخن چرخ عیله عیله کلام در راه از باب اخبار از بیعتی اخبار می ناید که در آن وقت  
که امال بلاد و اراخا حال امیرالمؤمنین عثمان بن عثمان رضی الله عنه آزرده خاطر بود و جمعی از اعیان مصر شمره از قبا حلال با مسنده و عبدالنیر  
الی سبرج را عرض نمودند و انورین کتابی بعبده الله نوشته شرط نصیحت بجای آورد و او را با ستیضا خاطر سلطان امر کرد و آن کتب و کتب  
بطلب و بجهت داده و الی مصر بعضی از آن مردم را محسوس گردانید و یکی از ایشان را با فضل رسانید و بعد از ادا منافع و نظم دینی گفت و بر پشت  
کشت و نشانی باغ بهشت و از جوی خلدش بنجام کتب برنج اکین زیری شد اب ستر کلام که بر کار آورد و همان میوه تلخ را آورد و نصیحت  
بعد از آن واقعه مقصد انورین الی مصر بینه آمد و حرکات شمره عبدالنیر بن سرج را با سماع اشرف مهاجر و انصار رسانید و مقصود ایشان ازین  
گفت و شمره دخل عبدالنیر بود و بکنجه است که جهت شخصی که تیغ ظلمت کشیده شده و او را قصاص نمایند و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه عثمان مصریان  
بامیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان نماده و فرمود که بفرمایند نصیحتی باید رسید و طلوع بن عبده الله و عایشه صدقه نصی الله علیه و آله و سلم  
بر واسطه سخنان درشت بد و انورین رسانید و آنجا تا بر غل عبدالنیر بن سرج تکلیف نمودند و امیرالمؤمنین عثمان گفت بر یک خاطر قرار دهم و سر  
ولایت مصر را با و باز دارم اگر اصحاب گفتند که محمد بن ابی بکر شایسته این اراست و الی مصر نیز و شایسته و سزاوار آن کار سید استند بباران بر آنکه  
عثمان مثال امارت مصر بنام محمد علی نموده او را مصوب مصریان نصیحت داد و جمعی از مهاجر و انصار را نیز باین صوب روانه کرد تا بعد از وصول بآن  
مملکت محمد بن ابی بکر قضایا مصریان و ابن ابی سرج را بوقوف ایشان فیصل دهد و در وانی که درین نوبت نیز اعیان مصر و کوفه صوب باریا  
مصر بینه آمده بودند و امیرالمؤمنین عثمان نیز ایشان را مشمول الطعم و احسان گردانید و هر را یکبار با جازت معاودت از زانی داشت و چون بکنجه  
ابی بکر رضی الله عنه رسید بنابر و بجانب مصر طی مسافت نمود تا کاه غلامی شتر سوار کرد و رفتار سرعت نام داشت و متوجه مصر رود و چادر در  
و مصریان او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و یکجا میروی جواب داد که غلام امیرالمؤمنین عثمانم و جهت مسمی نزد والی مصر میروم و گفته است که علی مصرا





عنه کشته شد پس بر او من کفر بخیزد که بدو تو که زنده بودی را زین امر منع نمودی و همچنین ابی بکر شمشیر از خانه بیرون رفت و یکی از مخالفان را که در شمشیر  
بر سر وی زد و خون روان گشته بر شخصی که در پیش داشت چکید و باین آیه فیکلمکم الله و هو السميع العليم رسید آنجا که سواد بن عمران اصمعی بنی برنج  
حواله کرد تا کارش تمام رسد و منکر عثمان رضی الله عنه تا خود را حایل ساخت شمشیر بر چرخه آورد و بعضی از کشتنانش متعطل گشت و مردوخان در  
تأخیر امیر المومنین عثمان احتکاف کرده اند چه بعضی بر آن رفتند که سواد بن عمران را قتل رسانید و برخی گفته اند روان بن سرطان مراد کشتن از تنج با گرد  
و زمره گفته اند که کشته شدن شمشیر کشنده و انتخاب بود و طایفه آن امر را با قتی و قریب نسبت نمود و اند بقول روان بن بست خلاصان امیر المومنین عثمان کشته شد  
سواد بن قریب زید آن روز قتل آمده و در جهان بود که مروان را زخمی بر گردن رسید و شخصی را بر او داشت و بکر زید چون شهادت امیر المومنین  
عثمان بر سر شاه مروان علیها التحیة و العزیز رسید به انتخاب شد و او را بجا خود و پسر زید و طلحه رضی الله عنهم انتخاب و معاتب گردانید و آن  
همایون بکلمه انالله وانا الیه راجعون کرد آن ساختن بکلمه خویش را کرد و به مخالفان بعد از قتل عثمان رضی الله عنه سرافش را غارت کردند و خانه را  
بر بره و چند ساری دیگر بجهت قرب جوار تا راج یافت و این واقعه در روز سیزدهم از شهر مدینه در بیستم شعبان رخسار زحمت و دست داد و دست سدره  
جبهه عثمان رضی الله عنه در آن خانه افتاده بود و هیچ کس بر او در داشتن نداشت بالاخره شبی جمعی از مخالفان کرده آنجا را بر تخته در می بنادند و بجای  
عزیز بر نهند تا دفن کنند شخصی از بنی این دفعه شده گفت اگر شما را زنی بنماید و دفن کنید پس ابی قحطه را بجا نایم تا او را از کوفه بیرون کشیده و رسوا سازند  
و بزعم بعضی از اهل تاریخ جمعی از اشیاء آن خانه را تهاقب نموده گذاشته اند که در کورستان مسلمانان جنت امیر المومنین عثمان را بکشد لاجرم جسد طاهر آن  
در حایطی که واسطه بود میان البقیع و مقبره جود مدفن گردانیدند و در وقت آنجا باب مسطور است که هیچکس بر جنازه و اولاد او رضی الله عنهم  
نگار و توفی که حکیم بن خرام یا جویطیب بن عبد الغری یا بخیطیم بر انتخاب اقامت صلوة نمود و اعتقاد فرمود است که زید رضی الله عنه ناله کرد  
تا که در باب آمده شد ابی قحطه و غوغا و اعتراضات ایشان بر او و انور بن رضی الله عنه و جوابی که بجا می آید و توسط شاه ولایت آب و دیگر اصحاب و مخالف  
که در آن زمان و میان آن که در کتب تاریخ روایات متعدد و حکایات مختلفه و در یافته چون این مختصر کنایه ای می توان داشت بیاورد و توکل  
که بصحت او بر نموده قناعت کرده شد امید که مطالبه کنندگان اعتذار را که کسور اللسان را پذیرفته بزرگان خود و بر خود دان بگیرد ذکر بعضی از  
فضایل امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه الرحمن جمعی از اصحابان حالات انسانی مانند ترمذی و مسانی و دار قطنی را در آن روز  
قشیری روایت کرده اند که گفت در آن اوقات که اهل قننه و غوغا امیر المومنین عثمان را محاصره می نمودند روزی آنجا بر برام سر برآید و آن مردم را  
مخاطب ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم هم مقدم شهر مدینه را ترک کرده اند و آن بیده و غیره با پیروان و آب  
نمود و آن حضرت بر زبان وحی بیان کردند که هر کس نیر و نه را بخیزد و آب را بر اهل اسلام طحال کرده اند خردمید او را بدخول بهشت پس من خیزد  
آنجا و از آن خالص مال خود شما امروز مرا منع نمیدانید که از آن آب یا شامم معاذان جواب دادند که اللهم نعم بار دیگر و انور بن رضی الله عنه گفت که آیا  
میدانید که سید رسول صلی الله علیه و سلم نکت بود و آنحضرت فرمود که هر کس بخیزد بقتل عثمان را از مسجد او را خبر میداد و بدخول بهشت پس من  
بعده را خردم خالص مال خود و مسجد او و شام او مرا منع نمیدانید که در آن مسجد و رکعت نماز بکند و آنجا که بار گفتند که اللهم نعم و امیر المومنین  
عثمان بار دیگر فرمود که آیا میدانید که من بخیزد عسره کردم از صلب مال خود جواب دادند که اللهم نعم بار گفتند که آیا میدانید که رسول صلی الله علیه و سلم  
شیر که بود و در ملائمت آنحضرت ابو بکر و عمر بودند پس من که در رکعت آمد بشاید که چهار روز آن بخصیض افتاد پس شمر صلی الله علیه و سلم با بی سبک  
بر جلد زده گفت اسکن شیدا ما علیک بی و صدیق و شیبان قال اللهم نعم قال الله بکرمی شیبه و رب الکعبه فی شیبه فشا و امام محمد بن حنبل  
رحمه الله علیه در مسند و از عبد الرحمن بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم بخیزد استغفار داشت عثمان  
رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمد و مبلغ هزار را از آستین خود در گذارید و سید ابراهیم صلی الله علیه و آله را بخیزد و بخت پس دیدم رسول را که آن را  
سپرد و اندک را در خود میگفت خردمید سواد عثمان را بر جلدی که گفته بعد از امر و جابین حدیث را در بار گزارده و در هیچ مسلم را نایستد رضی الله عنه  
بره دست که گفت بودم با رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خود و گویا ده کاشفا عن قمه یا و ساقی پس استیفاء آن کرد ابو بکر و او را از آن فرمود و خواست

چون خبر



برها محال بود و سخن کرد اما صحتی پس اوان در آمدن طلحه و اذن یافت و حضرت بر همان شان با او سخن گفت پس استیضاح نمود عثمان پس خبر پیش  
و جانه خود دست ساخت تا منجس که کثوف بود پوشیده شد عایشه رضی الله عنها که به چون شمعین و ذوالنورین رضی الله عنهما از مجلس طایفین بیرون  
از قند کفتم یا رسول الله ابو بکر و متعاقب که یکدیگر داده و ایشان هیچ داشت کردی و باک داشتی عثمان که بعد از ایشان رسیده بنشستی و جانه بر بدن مبارک  
راست کردی فغانی استی بر جل نشستی لا اله الا الله و این آیه که نمود که عثمان مردی که لباس کفتم شاید او را بر من جانی باشد و چون در آن صفت  
پیشتر هم دارد که حاجت خود را عرض کند و در جامع رضی الله عنهما بن عبد الله مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر خبری را که از من است درستی  
در حق من عثمان است در وقت الا جاب سطره است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانه امیر المومنین عثمان تشریف برده دید که رقیه رضی الله عنها  
سرد و التورین را نشاند میگوید فرمود که ای دختر من که می در عثمان را که بدستی و می اشتباه صحبت است از روی خلق بمن و ده ای که بر زبان اندازد  
بیان که رانید که انشبه عثمان با عیال ابراهیم علیه السلام و هم در کتاب مذکور است که روزی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد آن  
سرور رفت گفت زوجه فاطمه بهتر است از شوهر من غیر صلی الله علیه و سلم زانی ساکت بود و جوابی نداد و آنگاه گفت که شوهر تو از آنجمله است که او را  
خدا و رسول دوست میدارند و او تیر خدا و رسول را دوست میدارد و در بهشت منزه بر می و می تعیین کرده اند که هیچ احدی از امت من فوق  
آن منزه ندارد و بعد از آن کتاب سطره است که روزی جانه بنظر حضرت پیغمبر را آوردند تا نماز گذارد و اصحابی را فرمود که شما بروید و نماز گذارید  
که من بر این بیت نماز میکنم از سبب پرسیده جواب داد که آنکه آن سیف عثمان بنصفه الله و کتب اگر قبل از سیل این خبر است تحریر یافته که در غوه مدینه  
عثمان رضی الله عنه با شارت پیغمبر آخر الزمان بگذر رفته جمیع کشته بود شیطان و معسکه سلسله آن این حداد انداخت که مشرکان اقبل ذوالنورین  
مبا است و خود بنابر آن رسول صلی الله علیه و سلم پشت مبارک بر دخی نهاده اصحابی را به است افتاب را بجهت بیعت دعوت فرمود و چنانچه عثمان را  
حکایت در ذکر خود مذکور و سبب نگر یافت و بعد از وقوع جیت الزموان بوضع پیوست که عثمان در ملکات احیا انتظام دارد و حضرت خیر الانام علیه  
الصلوة و السلام بر زبان السلام بیان که رانید که چون عثمان برای کار خدا و رسول او بگذر رفته غایب است اینها هم که از فضیلت این بیت محروم ماند  
پس دست راست خود را شربت کرد و فرمود که این دست عثمان است و دست چپ خویش گفت این دست من است آنگاه دست چپ را بر  
دست راست نهاد و اقبل ذوالنورین با جو و بیعت نمود فاده که بدین شرف عثمان که دست خود هر دو جهان دستا داشته در وقت الله  
مسطور است که شخصی از خلقی رضی الله عنه وجه پرسید که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آنکه اگر می دانستی بخت لعمری الله عثمان در شان کسانی  
ازل شده که عثمان متقادی ایشان است و ایضا کلام منجر نظام الدین امروا و علما الصالحات خراج فیما علموا اذا اتقوا و امنوا و علما الصالحات ثم اتقوا  
و امنوا ثم اتقوا و احسنوا ایان عظم شان طایفه میکند که عثمان بر ایشان سمت تقدم دارد که می گفته که یاکا یه الذین یقیقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یستقیمون  
ما اتقوا و امنوا و الا ذی لهم اجر عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزون در شان امیر المومنین عثمان است رضی الله عنه و بعضی که از حضرت عثمان بران رفته  
که مراد از تو اوصوالی در سوره کریمه و القصه ذوالنورین است و ایضا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و جمعی کثیر از ائمه سیفان اعتقاد دارد که کلام  
منجر نظام امتن جو فانت آناه اللیل ساجدا و قایما یحذو الآخرة ویرجو الحمد لله در باره امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مازل کشته تعلقت که چون خبر  
واقع عثمان رضی الله عنه بسمع عایشه صدیق رسید با اگر از آنجا باز آورده فاطمه و زبان بگله انداخته و انا المیراجعون که در آن ساخته گفت که شعر  
و لو کان فی الدنیا کریم مخلد فقلت و لکن لیس فی الخالد بلیت کریم و اکرم که رانید که کشتی عمر را عطیه زخی عمر جاودان بودی و چون سعد بن ابی وقاص  
رضی الله عنه آن حادثه شنید و شنید که بکسیت و گفت در او ایل نمود و اسلام از برای محافظت دین و ملت خویش بدین کریم بودیم و اکنون از برای صیانت  
شریعت از بدین فراری می یابیم و از سعید بن السیب رحمه الله علیه سوال کرد که حال عثمان چون بود گفت و مقبول شد و حال آنکه من مظلوم بود و قاتل او  
ظالم و کسی که برای او مقادیر نمود و در بواسطه اشتباه احوال او از دست حال غرامه حضرت عثمان رضی الله عنه راضی بود و زیر که خلع بود و دین و جیره  
و کریم میر برده و قتل فرموده شب همه شب بیدار بودی و در هر گشت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانی نمود و بحاجت رضا داد تا خون مسلمانان که  
کرد و پس از وقوع شهادت او شیخ فخره از خلافت بیرون آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفته تقییم سوال و غایم صفت انقطاع گرفت ذکر

[illegible]



[illegible]

اعتماد داری و حال آنکه مشیت این خطیب و توانایی و تدبیر و ریاست حضرت فرمود که برادر سواج امور را بشنود تا ایمان بچهار باب دانی بگویند  
و اگر احیاناً اختلاف مقتضای دینی تو عمل فرمایم شرط است بجهت بجا آمدن آن که ایضا گفت عذری الطافه ذکر تفویض نمودن جید را که در حدیث  
ولایت اوصیای نبی که در حدیث شریف و تفسیر اوجوت خاتم النبیین حضرت مقدس امیر المومنین عثمان بن حنیف را بجهت بصره و عماره بن حسان را  
ببازارت کوفه و عبداللہ بن عباس را بایالت مین و قیس بن سعد بن عباد و الانصاریان را بایضا و مضر را بایضا داشت و عبداللہ بن عباس را بایضا و مضر را بایضا داشت  
تا مضر فرمود و عبداللہ بن عباس را بایضا داشت و عبداللہ بن عباس را بایضا داشت و عبداللہ بن عباس را بایضا داشت و عبداللہ بن عباس را بایضا داشت  
اربعین شد تا عثمان بن حنیف چون بخواهی بصره رسید عبداللہ بن عباس را بایضا داشت و عبداللہ بن عباس را بایضا داشت و عبداللہ بن عباس را بایضا داشت  
سپاسی و رعیت مشغول گشت و عماره چون بکوفه رسید شنید که مردم کوفه غیر از موسی کسی را بایضا داشت قبول ندادند لاجرم بجانب مدینه رجعت نمود و چون  
حاکم بن علی بن سبئه از قرب وصول عبداللہ رضی الله عنه خبر یافت بیت المال را از کوفه و اقمه خالی کرده بطرف حرم حرم شرافت و قیس بن سعد بعد از  
آنکه نزد یک بصره رسید طایفه از اعیان آن دیار را لازم استقبال بجا می آورد و او را معزز و محترم بشماردند و نزد یک عبداللہ بن عباس را بایضا داشت و آن را بایضا داشت  
شام رفته بود تا سہل بن حنیف چون بمکه رسید جمعی پیش از شامیان پیش آمد و پرسیدند که از کجا می آیی جواب داد که علی رضی  
الله عنه را بایضا داشت شام رفته بود و کوفه باز کرد که بایضا داشت علی رضی الله عنه و در بازارت تو سہل گفت و بچکس را بایضا داشت با شما اتفاق دارد و جواب داد و بچکس  
اہل شام با ما موافق اند و چون عثمان را رضی الله عنه از علی طلب خواهند نمود سہل چون این سخن بشنود و بدید که بایضا داشت و اقدار بعضی را بایضا داشت و او را بایضا داشت  
و این سببی موجب لال خاطر او گردید و ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی الله عنہما با امیر عالی شان موافقت ام المومنین عایشه را  
صدیقہ با ایشان بعد از وفات طلحه و زبیر رضی الله عنہما بدست حضرت ولایت منقبت شافہ طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع  
ایالت کوفه و امیر المومنین فرمود که ما هر دو معین من غیر شما کسی نیست اگر بمبارقت شما رضا دهم در سواج و قانع با که مشورت کنیم و ایشان را این سخن  
رنجید و طالب ببارگشتند که در بیچ فتنه سعی نمایند و در آن شاخه بدید رسید که عایشه رضی الله عنها بعد از فراغ او را سبکت چست و بچست بدید شد  
بود و چون در آن راه شنود که عثمان رضی الله عنه بکوفه آمد و علی رضی الله عنه بایضا داشت و عثمان بایضا داشت و عثمان بایضا داشت و عثمان بایضا داشت  
علی چاہوس مخالفت و زبیر طلحه و زبیر رضی الله عنہما جایی گیر شد و از حضرت امیر اجازت طلبیدند که بکوفه روند و در آن دیار ساکن گشتند و کل اوقات را  
بآداب و وظایف عبادات صرف دادند امیر المومنین فرمود که چون راده شما بچراغ من مقصود است هر جا که بچراغ رسید بروید و طلحه و زبیر بچراغ حرم  
شافہ در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و سماران آن حال عبداللہ بن عباس را بایضا داشت و عماره بایضا داشت و عماره بایضا داشت و عماره بایضا داشت  
و بعد از تقدیم استشاره و خاطر بر مخالفان امیر المومنین علی رضی الله عنه وارد داده ببار استصواب عبداللہ بن عباس رجعت بصره نمودند و فرمودند که  
در اسواق که بمبارک می کردند که امیر المومنین عایشه و طلحه و زبیر چون امیر المومنین عثمان و اصلاح مقامات اہل ایمان بجانب بصره میرودند هر کس که  
طالب اجازت بشو با تا خرو می است باید که مرقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم و غیر ایشان برواتی را رنفر و بقولی سه ہزار کس ایشان جمع  
شدند و عبداللہ بن عباس و علی بن مقبر از اسواق از بصره و مین ہراد آورد و بودند یاق آن لشکر نموده و علی علی کہ پیکر موسوم بچکس بد و لیست  
دینا خرید و بچکس عایشه صدیقہ نمود تا ہجو دیش را بران بادر کردند و در مقصد قضی و بعضی کراکت علماء با قلام لاعت انما مرقم گشتہ کہ  
در آن ایام کہ عایشه رضی الله عنها خاطر بصره وارد و در روزی بجا نام سلمہ رفت گفت کہ اہل فساد قطعہ عظیم انجیر خون عثمان را بعیض ریختند و  
کنون طلحه و زبیر بجهت طلب خون آن خلیفہ مظلوم متوجہ عراق عرب شدہ اند و جہت اصلاح احوال است و استحکام قواعد مہالی بقت من بزار ایشان  
مرقت بینہم امید کہ تو نیز بدین سفر بایضا داشت و فانی و ابواب مخالفت کشائی ام سلمہ رضی الله عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشتہ گفت ای  
عایشه ما کہ عویشان و ستموگان علی بن ابیطالب را تحقیق میدانیم و قربت و ابست و خصوصیتش نسبت بحضرت رسالت علیہ السلام و التبیان  
داریم بکدام تاویل با او دستام خلاف آنچه حال آنکہ تو بدید عثمان را بکفر نسبت کردہ مردم را بر قتل او تحریض نمودی و امروز سیکوئی کہ بطن  
خون او بینما ترا بچراغی تعالی سوگند میدهم کہ از رسول صلی الله علیہ وسلم شنیدی کہ فرمود اندکی از ایام و ایال بخواہد گشت کہ سکان آن

در حدیث شریف و تفسیر اوجوت خاتم النبیین حضرت مقدس امیر المومنین عثمان بن حنیف را بجهت بصره و عماره بن حسان را بایضا داشت و عبداللہ بن عباس را بایضا داشت و عبداللہ بن عباس را بایضا داشت و عبداللہ بن عباس را بایضا داشت

آنکه در حق آن جواب گویند یکی از آنان است که گفتند و آن را استماع این مقال من بر تفسیرش می گویم که آنکه در دست و پا  
بر زمین افتاد و رسول صلی الله علیه و سلم التفات فرموده گفت چه میشود ترا ای ام سلمه که گفتی رسول الله با وجود شنیع این حدیث چگونه تفسیر  
بمال من را بنیاده و آنحضرت متنبه گشته و نظرها را باین جانب توافقه و گفت ای ام سلمه که آن زن تو باشی امیر و برادری امیر و تفتیش عایشه رضی  
عنها گفت باین چنین بود که بر زبان آوردی و من هیچ این غیبت نکردم که هیچ غیبتی ترا بکنج میوت نیست و چون عایشه بدین بیکه خواهر زاده عایشه بود  
و ام المومنین و ابی بایست دوست میداشت از این قبل و قال جبرافت نزد عایشه رضی الله عنها و گفت اگر تو بدین سفر با همراهمان من خود را بکنج  
نمیسانم یا سر و پا برهنه در صحرا و بیابان می نهم و چندان که و جلد بقدیم رسانیده که با و یک عایشه صدقه عزم فرموده و در گفت مخالفان من یعنی  
متوجه بصره شده و بعد از نقل منازل بموضع خواب رسیده و بواجب آن فاضل شبنم از دلیل رسیدگی این آب با چراغ است جواب داد که جواب  
و ام المومنین زبان بکلی استرجاع کشاده و طوطی را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بجزم باز گردانی و طوطی از سبب رجعت سؤال کرد و عایشه رضی الله  
عنها حدیث مذکور را تفسیر فرمود و طوطی گفت که دلیل فطری برض منانیده این آب نیست و عایشه نیز چنین از عیال و امیلتی گمانه رشوت و از آنان است  
المومنین عایشه رضی الله عنها ادا شدادت نمودند که این موضع دیگر است و جواب نیست و اول گواهی و غوغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود و  
عایشه باز با اتفاق ایشان روان گشته چون بنوا می بصره رسید عثمان بن حنیف که برادران شاه مردان حکومت آن دیار بودند و عمر بن الخطاب  
ابو الاسود و علی بن ابی طالب و زبیر و سوده از منصب آمدن سؤال نمود و چون داعیه ایشان را معلوم کرد بتهیه اسباب قال اشتغال فرموده عایشه که  
اندیشه روز دیگر بشهر آمده و فضایی میان شهر که از این یکصد فتنه بایستاد و طوطی بدست راست و زبیر جانب چپا و وار گرفته و سپاه برگرد  
هجوم صفت کشیده مستعد مصاف گشته و عثمان بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتجلیه مردم خویش پرداخت و نامی علی بن ابی  
و آن سکر حاضر گشته و طوطی و زبیر زبان بعد از فضایل عثمان رضی الله عنه گشاده و دلاوری قتل او کرده و جهت طلب خوشنتر حاضران معاشرت جستند  
و بعضی از بصیران تصدیق ایشان نموده برخی گفتند این و شخص با علی رضی بیعت فرموده اند و حال آنکه شکست میخوانند که بجهت طلبیدن دم  
عثمان را نام امانت و ریاست بچنگ آورند و آن بنا جاری بین قادیسی آواز بر کشید که ای ام المومنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی الله  
و سلم آسان تر است از این امر که توافق کرده و بهنگ پرده حرم خویش قیام نموده برین جل ملون سوار شده و در میان دو لشکر ایستاده اگر طوطی  
و زبیر مرگ بین هم گشته بمنزل خویش رجعت فرموده استغفار نماید و اگر تراب بر او آید و آن از مردم هانت خواهد آمد از اهل وطن سازند و طوطی  
زبیر را مخاطب گردانید و گفت که شما اگر چه جوانان پیغمبر را آداوار حقوق آنحضرت اهل و در زنده زبان خویش را در پس پرده نشاندید و  
زوجه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آورده و در چنین جمعی باز داشتاید طوطی و زبیر رضی الله عنهما از استماع این مقال اصولی متاثر  
نشدند و لب بکجواب گشادند و متر اذیل و قال بچنگ و جدال سرایت کرده و چند روز بساط مجادله و مقاتله قیام بود بالاخره در شبی عظیم که باران عیاش  
طوطی و زبیر رضی الله عنهما شبنم بمانا داده برده و بچار صد کس از متابعان و محافظان عثمان بن حنیف به تبع ستم و جف بگریزیدند و عثمان  
در سیکر ده خواستند که از پای آورند لیکن بیابان شفاعت عایشه رضی الله عنها از بختن خون او که گشته و محاسنش را که طول داشت تمام برگزید  
او را اجازت دادند که بهر جا که خواهد رود و عثمان بلاست شاه مردان شتافت آنحضرت نخست او را شتافت و بعد از آنکه عثمان را فرمود بر زبان  
آورد امیر شبنم شد و فرمود که پرازدن و مار فتنی جوان باز آمدی فطنت که چون بصره بفرستید طوطی و زبیر رضی الله عنهما آید و باب منصب است  
در میان ایشان مخالفت پیدا شد و عایشه رضی الله عنها در تنگی جانین کوشیده فرمود که باز آن عیسی خلیفه عید الله بن برادر پیش ناز می قیام  
نباید ذکر نصرت حضرت و لایت منقبت از بدیده و نزول در منزل نمی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره  
بعد از اجتماع سباه انصرت آثار حصار افتاد آورده اند که چون امیر المومنین علی تسود که عایشه و طوطی و زبیر رضی الله عنهم خواهر بر بخت  
قرار داده متوجه بصره گشته اند و اذیت ایشان را پیش نهادت عالی نهست ساختند از اهل مدینه استوار فرمود و بعضی از متوکلان شریک با و  
تخلف نمود و ارجو در بسیار بر لسته و افواه مردم بکار و اثر و سایر گشت و مدینان بر سیل اعلان با هم گفته که اعلی الضمیت کردیم که قتل عثمان







الفتحیت هزار گس بود و گردانید و عایشه و طلحه و زبیر و بیرون خراسمید و باسی و نغز موضع خرمنه منزل کردید و گشت و دیکر از جانیان را با سیاحت  
 و تقوی جنت شریف از مصالحت و حرکت آمد و مقرر بر آن شد که قدامت امیر المؤمنین عثمان از مسکین حضرت نشان بر آن روند تا هر صلح فیصله یابد و  
 آنجا منت پیش از آن قصد فرارند و اگر در سلک صنادید قایل عرب استقام داشتند آنکه داشته و علی بن ابی طالب و عذری بن عامر و شعیب بن ابی  
 و خالد بن ولید و غیره چون این طایفه از لشکر شاه ولایت پناه خارج گشته بودند و در راه با یکدیگر عیادت گشتند و در راه با یکدیگر عیادت گشتند و در راه با یکدیگر عیادت گشتند  
 یعنی بر قتل است اکنون دبیری میایدند شنید که ازین ملک بجای میاید و بعد از قتل و قاتل خواطر بر آن وارد داد که تلافی پیش آنکه آن همه را عیادت  
 تبدیل یابد و سحری که اقاب فایض از او را بعضی بشنید ثواب و بسیار علم در کار بر فراخت جمع آن طایفه را بپایان باد و با سواد شده و با  
 مسکین عایشه تافت و دست با وضو تیر بر آورد و ازین جهت شد شیخ عظیم این لشکرا فاده و بمانان قصه کرد و از علم تقوی بیست و شش نفر را  
 ایشان است الاجرم طلحه و زبیر رضی الله عنهما بتبعیه سپاه اقدام نمود و قدم در امور حرکت نهادند و قدامت امیر المؤمنین عثمان چون دیدند که تیر بر ایشان  
 بعد از مقصود رسید باز گشته خود را بمسکین و ایوان اثر رسانیدند و بپایان خودی از لشکریان عایشه رضی الله عنهما ایشان را تعاقب نمودند و از او  
 در انداختند که اینک طلحه و زبیر شیخ آورده اند و الاجرم امیر المؤمنین شیخ تیر را بر سپاه و صف شکن اشتغال و از انقضای صبا که در لشکریان استقامت  
 هودج زداند و در حوش را بر چل سحر کرد و با گرد و نظار کین آسمان پرده از برق فام بر سر کشید و در می تابش آوردند طلحه و زبیر چون  
 عایشه را رضی الله عنهما در گرفته و بر چل عسکر نهاد و در پیش صف لشکریان داشتند و تیر بریت داده و رایت قاتل و جدال برافراشته و طایفه  
 چنانچه باید و شاید بتویر صف و جنود و ظهور و در پرداخته بر تیر قضا و سر و باغیا سوار شده و فرمودند که اگر در لشکریان از محاربه علی بن ابی طالب  
 امیر المؤمنین جنت برنا کین نام کند آنگاه شاه ولایت پناه میان بر دوش شافه زبان امام بیان نصیحت عایشه و طلحه و زبیر نهاد و از آن  
 عایشه را بیرون آمدن از حرم حرمت و رفتار او را بر سر گشتن بیت طاعت نمود و بر او بی بر و قبولی طلحه را تیر پیش طبعیه و آن و در حوش را در میان  
 خود و حرکت آمد و بر تیر زد و کین از زمین شلیق افتد که گویای آسمان ایشان از کیکه یکدیگر گشت و امام مسلمین بعد از او از مقتدمات و ایستادن از ایشان  
 پرسید که سبب چیست که با من عظم قاتل فرشته خون و جلال پادشاهید جواب دادند که چون تو ای فتنه زار از داف عذاب آید و بر قتل خاندن مطایم  
 ترغیب نمودی بر او و سایر پادشاهان است که در دفاع تو را هم سعی و اهتمام بجای آوریم علی بن ابی طالب و فرمود که اما خاص عثمان را جنت بدید و حال  
 خون او هنوز در ششهای من شامیچک آنگاه بیایند تا با یکدیگر کنیم و عاف و ایمان رضای هر کس مقدور قبل عثمان بوده باشد عذاب حقیم حقیق و اگر  
 کرد و طلحه و زبیر رضی الله عنهما از مابا مواضع نموده و امیر و نصیحت ایشان افزوده و آخر از تیر گشت که با عایشه و زبیر که در میان من بود ملاقات  
 حضرت رسالت بجای میرفتیم دست من دست تو بود و آنحضرت را گفت ای تیر علی او دست میاید بر من جواب داد که ای رسول الله انقض  
 فرمود که زود باشد که ما او در مقام قتال آئی و در آن حال ظالم باشی پوشیده اند که در میان این صیبت را بر رویات خاصه و منافع خود  
 ایراد کردند و چون محصل جمیع آن روایات شد اطالع زبیر است بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب السلام که گفت که اگر از آن سبب است که من و انقض  
 چون زبیر از آن قتل را می سلوک و سیر آن علی استماع فرمود گفت یا ابوالحسن جانی بیایم و من ادعی که اگر پیش ازین خاطر سبب است و در آن تو را است خلافت  
 نمی افراشته اکنون بخدا سوگند که با تو حرب تمام آگاه شاه ولایت پناه بعضی و شیخ میاید و زبیر از عایشه قصه نمود گفت و عیادت کرد و با آنجا  
 در میان نهادد قصه نمود که از آن نمود که بیرون رود اما پیشش عدالت زبان طاعت کرد و گفت که بپایان حدیث که در پیش میاید و تو او دست از  
 حرب را بنیداری بگو از هم شمشیر خون در زبان ای طالب رنگ سفید نموده و یکگزینی زبیر رضی الله عنهما از شقیان این سخن نمیکان شده و عیادت  
 لشکر امیر المؤمنین حیدر کرد و میان صفوف آمده و ای که کسی در جمیع ساز و بار گشت و با عیادت گشت که کسی که بی این عیادت باشد بخدا  
 این دبیری تواند نمود و عبدالله را باب واقعت و لم یحاجب سبب الله از خدا عذال اندک اندید و عیادت چون با علی بن ابی طالب و کین خود کرد  
 که هرگز با وی حرب تمام عیادت گفت بگفارت سوگند کی از اهلان خود آنگاه که در آخر الامر من پیشی افتادیم و در خدایم که او را مایه ایراد  
 کرد اندید و یکی از لشکریان قضیه این بجز در سلک نظر گشت شعر تقوی گویا از حقون دین اعادة تدعین منید و عیادت قاتل علی بن ابی طالب

امیر المومنین علیه السلام فرمود که گویست از یاران که دل از جان بر گرفته با مصحف مجید نزدیکت بایست طایفه روده ایشان با مضمون کلام منظر نظام  
دعوت نماید شخصی از لشکریان مسلم نام قنار جوادانی را بر جایتان بمانی اختیار کرده با مصحفی در دست نزدیک نصف اعدا دعوت و تبلیغ امیر المومنین  
لا چند زبان آورد و مخالفان را بفرمان مجید دعوت نمود مشهوری دست راست و در بصره شمشیر بیکند و مسلم مصحف دست چپ گرفته دیگری  
دست راست را بر مقطع ساخت و آن مسلمان مصحف را بر دوش و باز و غدا داشته بر نهی دیگر از پامی درگاه آنکه دایره قتال استعمال یافته از جانبین مردان و یاران  
مردان نیز در میدان افتاد و بر شمشیر بران و سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکدیگر لایساخته تیغ باقی بمانند خوئی آغاز سرافشان کرد و بر  
نیز پرواز و دلاوریان پر خاش جوی شط جان ستانی بجای آورد و دشمنی نمود آغاز شمشیریانی زد دست پهلوانان سرافشان سنان چون شعله آتش  
افروخت بحسب مردان افتاد و جان سوخت لای و تیر چون پوست باهم جدا شد جسم و جان از هم بگیدم و در آن روز چون آنکه از اول صبح تا دو  
که بود و خورشید از بختی افلاک بجانب کره خاک متایل شد تا شمس قاتل شتمل بود و بالاخره آفتاب فتح و ظفر برضلع اقبال امیر المومنین حیدر بر سر برد  
و اکثر مخالفان روی بودی و از نهادن با جمعی از مسلم بصره شمشیر عایشه صدقه را احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند با بران شاه مردان  
محبوبین ابی بکر و مالک شمشیر و جمعی دیگر از ولایان را فرمود که آن شترانی کنند و ایشان بر ابل بصره حملات متواتر نمود و خود را بیشتر رسانیدند و مالک  
اشترید و ضربی در پی دو پی دالی کرد و با وجود انحال شتر از پای رسانید و مالک متحیر شد و متدارن وقوع آنصورت شاه ولایت بد بخار رسید  
فرمود که امی مالک پای کیصل را فخر زن که او را جانی نماند و مالک برین موجب عمل نمود و شتر بقتل و بروایت ابو حنیفه و دیویری آنجل را بصره  
ضیعه کوفی بی کرد و بر بر تیره چون هوای متایل شد عایشه رضی الله عنها فریاد بر کشید که یا ابا الحسن اذ مالک فاسج و آنحضرت تحوین ابی بکر را گفت که کجا  
خود را بایست و محمد نزدیک رفته دست به دوش در آورده معلوم نماید که از زخم تیر کسی و رسیده بانی و دست و بر دست عایشه خورده اتم است  
زبان بغیرین بکشد و گفت کیستی که دست تو بجای رسیده که بغیر رسول الله علیه و سلم دست هیچ احدی بد بخار رسیده تحوین ابی بکر گفت من از هم  
کس نزدیکم تو و دشمن من بر تو منسوبت بود و ام المومنین رضی الله عنها بر او خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفرین  
که بکشان را تعاقب نماید و زخم خورده را نکشد و عایشه را بخار غدا که بن خلف الخواری که در مسکن عیان بصره انتظام داشت و در آن مرکز بر خرم و دلا  
بدا را تعاقب نموده و دستا و کشف التماسطو است که در جنگ جل شانزه بزار و مقتصد و نو دس از لشکر عایشه قبل رسیدند و از نهادن شاه  
ولایت نیاه بزار و متقا دس شربت شهادت چشیدند و در تاریخ کنیده فرمود است که در آن مرکز گیت سبز اگر کسی با هم رسیده  
بزار که کشته گشته و از این جمله بزار از سپاه امیر المومنین بودند و باقی از جنش صدقه و در روضه الصفا که گواست که در آن محاذ به قرب هفت  
بزار که از جنود عایشه رضی الله عنها قبل رسیدند و نزدیکت علی بن ابی طالب امیر المومنین علی و بعینه صاحب مستقصی شهادت از لشکر آنحضرت از  
بزار کم بودند و از آنصد زیاده و بقول بعضی از مورخان در آن مرکز دو بیت و متقا در دار قید نبی ضحیه که مهار شتر عایشه را بنوبت میقتد  
مقطع الیک بشقنه و از جمله قتیلان لشکر عایشه کی زیارت و نسب زبیر رضی الله عنیه بنی علی صاحب مستقصی بن خیلین  
اسد بن عبد المطلب بن قصی و قصی در مسکن اجداد رسول الله علیه و سلم انتظام دارد و مادر زبیر رضی الله عنها آنحضرت بود و صفیه بنت  
عبد المطلب و کنیت زبیر ابو عبد الله است و ابو باعما و ابی سفت و جماعت از جمله کسانیکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را بیست بشارت داد  
و در شان و روایت کند که رسول فرمود که پیغمبری را جاری بود و خواری من زیارت و زبیر بر وایتی در شان زیاده سالکی و بقول در و از  
سالکی و زبیر بیست و پنج سالگی با سلام داد و در جمیع غزوات و ملازمت سید کایات بر سر داول کسی است که در میدان جهاد شمشیر بر نهی  
و کیفیت کشته شدن زبیر رضی الله عنه در کتب متداوله برین وجه مبطور است که چون زبیر در روز جمل مارین با سر را در مسکن انصار حیدر کرد  
دید و میدانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار بر بطلان خویش متیقن شد و بعد از از اتیان عمار که گاو را بجانب حرم پروردگار تو خود نمود  
بحسب اتفاق و بر وادی السباع افتاد و حال آنکه آنحضرت بن قیس ایشان را کس از مردم قبیله و توابع خود در آن مکان نشسته انتظام داشت  
که هر کس از آن دو فریق که غالب شود بدیشان پیوند و اخفا از و زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیر خبری معلوم کرده با رساند یکی

بصره  
هشت بزار

بسم الله الرحمن الرحيم

الخاصه لایسره بظرت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سینه و عمامه و یسکنت یا امیرالمؤمنین این جماعت را بجا بکشتند حضرت جواب داد که ایسان بل در انیکشم شاید  
 که پشیمان شوند و در ولایتی که بختیم امیرالمؤمنین بر مروان قمار فرمود اگر خلق بیج مسکون اتفاق نمایند زیا و قی ماخر مروان را از وی نتواند گرفت و او را گفت  
 از زرع تو یعنی از اولا و از اوقات را آفت خواهد رسید و این سخن مشعر بر حکومت آن سرخیل اهل عباد بود و بصیحت پیوسته که بخاریه چهل در جاده ای الاخری سینه  
 سینه و شلاقین دست داد و امیرالمؤمنین خید بعد از اختصاص بقیع و ظفر و ان فرمود که لشکر نصرت ترا در غایم اصرار و دواب و انصرف نموده است و  
 آتش قتلان را بر او در ایشان رسانده آگاه بصره و آمده جناح رحمت بر عاتق مال آن بود و بسط ساخت و عبدالله بن عباس و مالک شتر را سینه  
 یکدیگر نزد عایشه رضی الله عنها فرستاد و بوی بخام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان و صدقه گفت و شنید بسیار واقع شده عایشه رفت  
 مدینه را قبول نمود بعد از آن شاه مردان بنفس نفیس تم المؤمنین تشریف برد و چون بقصر عبدالله بن خلفه الخواری در آمد خلفه او صفه که با مظهر الطلی  
 عقبه بود و او از بر آورد و که یا قالی الاخری خدایکی و لا در آنکه کراناد و چنانچه خود ندان برای پدر کردی امیرالمؤمنین جواب داد که اگر کسی کشنده و دست  
 بموادم و کس که درین خانه است میکشتم و اشارت نمائز که عبدالله بن زبیر و طایفه از بنحو و جان لشکر آنجا غنمی بودند و چون امیرالمؤمنین بجهت  
 رضی الله عنه بصره آمد فرمود که ای حیرا اگر تو از کار خویش پشیمانی بجانب مدینه توجه نمایی که از آنان بدهد که گریزی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم را  
 گفته بود که یکی از اوج من با تو مال خواهد نمود و چون بروی هفزیالی او را بخانه اش فرست و خانه تو مدینه است و عایشه رضی الله عنها طوعا و کرها  
 رفتن آن بده را قبول فرمود و قالی که آن روز نیز صدقه فرمان امیرالمؤمنین را بسمع رضا اصفا کرد و روز دیگر امام حسن و امیرالمؤمنین و فرستاد و پشیمان  
 داد که اگر مدینه میرود می خنجر را که میدانی در باره تو میکشیم و عایشه رضی الله عنها مضطرب گشته فی الحال بر لوق سفر حجاز مشغول شد و چون تحقیقت  
 این حال را از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی فرموده بود که در حالت حیات و بعد از مات من برکت از  
 اوقات مؤمنین را که من بر قتل من طلاق دهم از جبال نخل من خارج باشد و حال من رسیدم که علی آن سخن را در حق من بر زبان آورده و لاجرم من  
 بر حق مدینه در وادم الهفصه چون عایشه رضی الله عنها غریب سفر حجاز بستم که و ایند امیرالمؤمنین علی محمد بن ابی بکر رضی الله عنه فرمود که در آن سفر  
 مراقت خواهر خویش نماید و جمعی از نسوان بصره را بنفس لباس رجال ساخته اشارت کردند که در آن راه بجهت کار می صدقید پر دارند و خود با اهل بیت  
 خواص اصحاب و انشای فرمود و چون در آن راه بوقت نزول وارد حال آن زنان عایشه را اندام و مینو زده و ملول بوده میگفت که علی رضی  
 حرمت حرم رسول خدا نگاه داشت و مرا از دست این طبعه قبل ساخت و بعد از وصول به مدینه آن عورات لباسهای اصلی خود را پوشیده بظرت عایشه  
 رضی الله عنها آمدند و حقیقت حال بروی کشف گشته زبان تجسیم امیرالمؤمنین کشاد و کشف العور مسطور است که عایشه صدقه بالاحره از آن محفل  
 پشیمان شده هرگاه که با حربه جل میکرد اظهار تاسف نموده میگفت و بعد از آن که گواست که بعد از آن واقعه روزی عبدالله بن زبیر سینه  
 عبدالله بن عباس را گفت که قالی کردی با ام المؤمنین و جاری رسول ربه العالمین و قوی دادی بچیزی که بچیز منتهی است و عباس رضی الله عنه جواب داد که تو  
 تو و حال تو عایشه را بیرون آورد و با نام بر حق و حلیه مطلقی مخالفت کرد و حال اگر او بسید ام المؤمنین شد و است و اما در این بین و لا یم پس  
 خدای تعالی در کارنا و اذا و ایضا تو و پدر تو و حال تو با علی مرتضی متا نموده اگر علی مرتضی رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انظام داشت که او شنید  
 بسبب حجاز با مؤمنان و اگر کافر بود بد رستی که کفر را خواهد شد لخط الهی زیرا که از موقوف جاد که بقیه اما قضیه متعه اما از حال مدینه میبار که از  
 رسول صلی الله علیه و سلم طاعت آراشده ایم و او را از حضرت داده است و این امر لاجرم بخیر آن قومی نوشته است الهفصه چون شاه مردان  
 روزی خید در بصره بر برد ایالت آن ولایت را بعد از عبدالله بن عباس رضی الله عنه تعویض نموده زیاد بن سمیه را کاتب و نایب او گردانید و بنفس نفیس  
 روز دوشنبه شانزدهم رجب سنه شصت و شصت و شصت را به غریب بجانب کوفه فرستاد آن خطه را داد و انخلا ساخت و بعد از آن سال خدیجه بن ابیان العباسی  
 یافت و خدیجه بنا بر تری کسب و رکایات با او در میان نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت تام داشت و بر وایت امام باقری و برین سال سن  
 غاری رضی الله عنه غیبت جاد و ان شاف و سلمان بواسطه حال انظار است از منتهی تنویر اختصاص بسیار داشت بشما که آنحضرت در آن  
 او فرمود که سلمان مثالی البیت در سینه السلم مسطور است که نوبتی امیر نجف در حق سلمان بر زبان الهام بیان کردند که در آنک اول العلم

۲- مستقیم

۱۰۰

نیاید و بنا بر کتب معتبره در وی ای قوی نباشد و کجاست از انزل کردیم و بر کجاست از حق بر حق ترجیح نخواهد نمود و بر او افتاد ابواب مخالفت بر  
رویش نخواهد شد و چون این نوشته را بطریق رسیده از اطاعت اجتماعت با او کشته شد تمام سعی و کلام در مقام تریب سبب متعاطی و متعاطی  
شد و باز کرد و نانی سپاه بسیار و او هم آورد و ذکر تو خیر امیرالمؤمنین علی با سپاه عراق بعزم رزم اهل عمار و شقاق بل و این چنین روایات  
و غیره سران کائنات در این داستان باین نشان ترسیم گشته اند که چون شیخ امیر عیسی که رسیده و تیرین اهل میان در طریق یعنی و عصیان سوار  
نیاید و از متابعت ابواب با نود و ابواب مخالفت و طغیان بر روی خود میکشاید با سید که شاید مدی می رسیدی البته فال امر مضل او را از بادیه غلا  
و مصیبت بجاده قیوم و فاق و معرفت رساند چندی که رسولان سخن گذارد و قاصدان بلاغت دار بدشتی فرستاد و بگویند قلم که هر بار و زبان غا  
و در شمار معظ و پسند و نصایح سودمند بر جایگاه و اوراق بر قوم گردانیده و ارسال داشت و آن شیفته محبوب دولت مستحق جاه و مال را  
و حاست مخالفت خلیفه یحیی و امام مطهری توفیق و تحذیر نمود و اما آن کلمات دایم نشان در معا و تیرین اهل میان اصلا تاثیر نکرد و همچنان در مقام عمار  
بوده مطلقا نسبت بحضرت ولایت معیت شرط اطاعت بجای نیامد و در نظر امیر عیسی شیر پروردگار ولایت پناه اگر است و آثار سومی که  
شام از کال کرم فرستاد کالان محمد شیم فرستاد بفرصت کرمی نمود و ایشان زبان آوری و لفظ کلام را شاه نجف سپهر کرم معراج شرف  
کلام طبع در نظام کفایت با والی کت شام و لیکن چو توفیق پیش بود بجهت کت جوی شاعرش نبود و مکتوب معجز طراز امیر خیرش با نصیحت  
پذیر خلافت نام تجرید ساخت بقصد خلافت علم بر فراخت بود در شان کار کت در شرم نشد سنگ از پر تو مهر نرم نباشد گنبدی که گوش بگو  
که بانیق باید نصرت سرش سواران کبابی زوید زینت زینت کز و دل سخت نکست کسی که باشد زمی میغور چسان یا آید ز جام ظهور چو  
پر شد داغ از بخار ضلال و واک پذیرد حسن مقال و معاویه بر تیرت در جواب مکتوب حضرت ولایت مرتب بفرستد بی شمان درشت نوشته  
خون امیرالمؤمنین عثمان را بخار آستان دایم کت نموده و قاصدان شاه مردان را با دهنی خصصت و رجعت میفرمود و بجهت هر چه تا سر جمع آوردن  
سپاه و تریب سبب و در کما مشغول میکرد و در افسا و دعای مردم شام بوقت طاهره خیر الام علیه و علیه تحم النجیه و السلام را سر است تمام بجای  
می آورد و چون بر راکتی کتی نامی شاه اولیا کال شمس فی وسط السماء ظاهر و هو یکشت که انقطاع آتش نزاع معاویه بفرستد حرکت تیغ آبدار صورت بید  
و قطع باه و خصوصت ظهر شام جز باستقلال سیف و سان میزد کرد با طرف و جانب ماکت سرعان فرستاد و فرمان داد که دلیران رزم آرد نامی و  
شعاع آتش فرسای بده سید است و قله حله که است شتابند و باندک زمانی در بده که کشت می جمع کشت که دیده گردون شبیه و نظیر آن در  
و عدد ندیده بود و بگرام خون شام از کال بکشد و شهاب ایشان انکشت حیرت بدندان گرفته تعجب میزد و آن شاه ولایت پناه در روزی که در آن  
قبایل و صدر نشینان محافل و مسجد جامع که جمع بود در بر سر برآمده بعد از حمد و ثناء الهی و لغت و در حضرت رسالت پناهی بر زبان فصاحت  
بیان را که ایما التمسیم علیه بر دفع اثر شام و قطع اصحاب بنی و ظلام مصروف و دیده و در محارب طایفه باغیه لوازم سعی و اهتمام بجای آید که در  
وین اند و قاتلان مسلمین زمره که اسلام ایشان بطریق کرده و اضطراب بوده و فرود که تالیف قلوب ایشان بایان جهت احرار از خرافات دینا روی نمود  
در این اثنا بجای آید بدنام از خایت دخل بر خاسته گفتی علی تو بخوابی که ابا اهل شام که انخوان مانده و اسلام متعاطی که کثیر خاچه با بصیران محارب بنمودیم  
و بجا سوخت که این معنی از خیر قوه بفعل نیاید بلکه استر نشینان این سخن بی طاعت شده گفت بگریه باین با عقدا و اذ روی بگریه ساد و جمعی از عقشب شتابند  
و او را در با قله ضرب نعلین از پای و زدند آگاه و الکت استر بعضی رسانید که یا امیرالمؤمنین کان مبرکه و ابجد استماع اشغال این دیانت که اگر بگفت و  
از دامن متابعت تو که تاه که داریم و در اقبال و جدال با دشمنان کت ال تاخیر و تصحیر جاری داریم بدل قوی و اعلی فیج بجانب اعدا تو بر نامی و در مقام  
و ستاد ظهر شام هیچ و جاحال و اغفال پناهی و جمعی از عیان آن مجلس استنادهای سیر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباد و عدی بن حاتم  
و اطالی و غیره جمیع کت استر کت پسندیده بر زبان آورده و بجارت اهل ضلالت اظهار رجعت نمودند و چون خواطر کار بر و اصالحه را مضاعف آن  
خیریت و اریافت امیرالمؤمنین علی ابوسعود را انصاری با بیانات خویش که قوه تعیین فرمودایت نصرت آیت بر فراخت و بروایتی را در آخر سوال شد  
ستم و عیسی بنضت نموده روزی چند خیر الشکر کاه ساخت و قبول که شوره خان و آن مکان نو و بر آن خیر که از آنجا بشتا و نظر از اهل بد

ایمان زینت

در دو شصت و یک نفر از اعیان بیت المقدس بودند و در آن وقت که ایالت حضرت ولایت منقبت جمیع اعدایان حضرت کج فرمود و بصوب  
شام هجرت نمود و در آن وقت که ایالت حضرت ولایت منقبت جمیع اعدایان حضرت کج فرمود و بصوب  
کشید و ایالت حضرت ولایت منقبت جمیع اعدایان حضرت کج فرمود و بصوب  
گفت که یک دل و آب خوشگوار ایام جدید که اگر گفت مردم بسیار نداده و از این میاید و آب گفت بخت کس ایالت سارم امیرالمؤمنین  
فرمود که پیش از این میاید و آب گفت سه طرف آب دارم همه را بنظر آوردم امام السلیک گفت ای ایالت چه که از یکت باین و راست و شش تن  
افعیه بنی اسرائیل از آب آن شناسید و اندکجاست و آب چون این سخن از اسد الله العالی متعلق نمود از ویرایان و دیده و معروض داشت که در آن  
پد خود روایت کرد که در این منزل چشمه ایست از چشم مردم بهمان و آن کس تواند که و کوی میاید و آب گفت نزد من چشمه ایست  
که نامش آفران و واهی و آن کس که آب را چشید را بهمن فانی بردست و از آن کس که وید و آفرینش گفت من آن چشمه را که بگوشت  
شاه ولایت پناه صد قدم بجانب شرقی صومعه رفیع خطی و در که قطران پست کرد و کشید و فرمود که زین را که محاط آن دایره بود حاضر نمایند و در  
بر آن موجب فرمود و حل نموده ناکا و منکی بزرگ ظاهر شد چنانچه جمیع مردم قوی می گردیدند از آن استغف و بنام خداوندان شاه مردان بعد  
سپه ولایت آن سنگت را برداشته و در آنجاخت و چشمه آب صافی نمود و از کشته نامی لشکریان و در آب سبب شد و آب چون این کراست اند  
مظهر العجایب شده نمود و از سر خلاص خلعت اسلام در آنکند و حیدر مظهر و مظهر و نظیر کیا از امیرالمؤمنین حیدر گردانید و آن مظهر یعنی بود  
ظهور پیغمبر از آن و رسول شاه مردان بدان مکان میاید آن چشمه آب بهمن مقدم حضرت ولایت آب و ایضا چنان بوضوح انجاسد که آنجا  
شعرون الصفا که یکی از کارگران یونستان زید علی السلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از آنکه بر زمین آن حیدر شده بود و از سر شکو  
آورد و بجانب مقصد توخته کرد و آب غایت شایع برد و شش گرفت و جنگ صفین لغزش داشت و فایز شد از تاریخ احسن و غمگین و چنان معلوم  
میشود که در آن دوران که شاه مردان از کوفه بجانب شام هجرت کرده و قطع منازل و مراحل میفرمود و نوبت دیگر میان آن حضرت و معاویه ارسال  
رسل و رسائل سمت و وقوع پذیرفت و در وقتی که در و در آنکه سپاه شاه ولایت پناه بود از جانب معاویه که گوی و رسول یافت و بنیامان  
آیا بعد از تبارک و تعالی از میان کافران با مصطفی برگزید و مضبوط و جویش گردانید و با او نام رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار  
و زبیران شایسته و طهریان ایستد عایت فرمود که و از آنش بر سر مخلص و فاسقاری بجای آوردند و تقیاس ساس شریعت مسای حیدر بل کرد  
و فاضلین اصحاب و کافران احباب و بکر صدیقی بود رضی الله عنه که بعد از فوت حضرت رسالت آب بهر انجام ما مخلص قیام فرمود و پس از آن  
عمر بن الخطاب آن عثمان بن عفان و همیشه ابو بکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت ایشان ساکن میبودی و چون آن دو بزرگوار به دارالافتاء  
تقل کردند عثمان رضی الله عنه که نسبت به تو قرابت و پیوند داشت قواعد مخالفت نمیکرد و آب می قطع صلوات جای داشت محاسن افعال و از آنکه  
اباس ستاج افعال پوشانیدی و از اطراف ولایات سوار و پیاده بسیار بجزم میزدی و از آنکه علی بن ابی طالب می فاضلین اصحاب و کافران احباب و بکر صدیقی بود رضی الله عنه که بعد از فوت حضرت رسالت آب بهر انجام ما مخلص قیام فرمود و پس از آن  
دخود در خانه نشستی و ابو بکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت ایشان ساکن میبودی و چون آن دو بزرگوار به دارالافتاء  
عثمان بن عفان را با یک برادر غوغا کرده قضیت یکشاهی از شارت تو در می کشید و زن و فصولی که آنجا به نامی کشید و دلیل بر آنکه تو بعل  
خاندن مظلوم واضی بودی اگر امر و زمامی کشند فان و از عزیز و کرم میداری و نسبت بدیشان انواع انعام و احسان بجای می آید اگر  
تو بکشتن عثمان متعون نموده باید که قاتلان و را که قیضش من فرستی تا مقاصد نام آید و بخت و ششاهه ابواب موانعت بازگشایم و آثار و یاران  
ترافیت نزدیک من مکر شمشیر و السلام و چون این نامه بنظر امیرالمؤمنین حیدر رسید بر غریب جواب نوشت که آقا بهر مکتوب تو و رسول یافت آنچه  
در باب مصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جهت تبلیغ رسالت و هدایت ابواب موانعت نوشته بودی بوضوح پیوست و تداوم و التزم که حضرت  
نوبت آن رسید ستوده را برید و لطف و احسان از سایر پیغمبران مساوی و مستثنی گردانید و بتواتر و جی اختصاص داده و مواعیدی را برای کسی  
بود و فارسانید و آن حضرت را بر اعدا وین ظفر و نصرت کراست فرمود و در کربلا و شوق و غرب عام مشهور و احادیث و آثار و یاران

بقای









[illegible]













خبر فات دینوی امامیته الفاس حکومت شام ل سابعیت و متابعت من قبول نیست پیش از این هم رسالت نموده بودی و با جایت مقرون نگشته بود اکنون چه واقع شد و کرامتی بر تو من ثابت گردی که مستحق آن عطیه کشتی و آنچه قلمی کرده بودی که ما به و اسیران عبد مناف این سخن راست است و آن خلط که هیچ یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هر یک عید شمس چون با هم نبود و حرب با عباد القلیب را بری توانست نمود و همچنین ابوسفیان که با ابوطالب توانست رسید و نیز ایمن متقابل توان گردانید از آنکه علی بن طلح با و نه و نه ای بی و نه مساوات تواند نمود نه ترا مساوی و اسلام و نه موافقتی در مهاجرت لعلیه القلوه و السلام پس ما من که این غم حضرت قائم و برادر او و وحشی و وارث علم او و حلیف و یوم بحیضت معارضه نائی و نسبت من با رسول نسبت ما و ن است با موسی علیه السلام و اگر ای پیغمبری بعد نبوت حضرت کافیا و مخوم کشتی را بر این چاکر لولایت خاص اختصاص دارم نبوت عام مرسوم نبوده حضرت واجب العطاات را بشرفیایات لیلایات شریفه است و در تنبیات بر سر من افراخته و لا در کرام مرا با اسباب نام تو چگونه قیاس توان کرد و بر خاطر فائز تو خطور کند که مرا اقبال و جدال تو لال و لال روی نموده و اگر حرب را سعادت موافقت من مساعدت نمودی بیولای قیلا شندی که واقعه از آن مشعل تر و حادثه از آن لیل تر بودی و بعد از آن ظلمه ای متقلب بقلب و السلام و چون این کتب فصاحت سلوب بجا وید رسید و بر ضمون بصدق مقرون آن مطلق کرد و از فصاحت کلام کشته محبه دایره قیاسیاب قار را در قیام و اقدام نمود و در ذکر خورشید افروز در قضا و سحر حضرت لولایات کسیرا و اخلا و افاد اعلام سپاه خلعت انجام شام راه جنتت عالی نمت ساخت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دستا بیعت نام تو بی را بر سر بسته و در غنچه و ثمار صفت در بر افکنده و شمشیر آن عجمه شایمل را حایل کرده و تازیانه آنحضرت را که مشوق نام داشت بر دست گرفته و بر کوب زانید و زانی سوار گردید و بر د و وصف خرامیده خطبه فصیح بلع بر زبان الهام بیان رانده و اصحاب دایه انتساب را بصبر و ثبات وصیت کرده و نصایح موعظه نمود و بر معارف و محاد را با بعبان و شقاق ترغیب و تخریص فرمود و سرداران سپاه عراق و بخارا بقدوم و فاد و فاق پیش آمده و ده یار سوار بر دیده و با تنجانی کشیده بموافقت شاه ولایت بجانبا بل غایت حیوانی لطافت دادند و چون بصوف مخالفان نزدیک رسیدند همه بیک نوبت حمله کردند و لبان شیر زیان و پیل دمان بر میان شامیان درآمده چنان خون ریختند که تصور شد که دست و پای مرگب را بجا نگین ساخت و از این دست بزرگبانت سواران و عادی از جامی رفته است و باز و می ایشان از حرکت باز ایستاده این ابوسفیان حیران مانده و روی برتر حاصل آورد و گفت یا ابا عبد الله آمد و در دژ خود و ثقیف نیکیائی باید زد تا فاد و معاشرت توان کرد و در جواب داد که دست میگوئی و امر و درنگ حق است و حیا باطل و اگر حلی رضی با سپاه مظهر را بر این جو یک حله دیگر از لشکر اشرافه و دران روز مالک شامه همان شاه مردان بوده و در قتل دشمنان آثار پندیده و بطور رسانیده و بسیار می زدند و لان شام را مقتول گردانید و از آنجانب نیز خبر داد و میان تیغ کردار در مقام دافعه آمد و جمعی را صاحب دایه انتساب را شربت شهادت چشاندند و آن شیران بیشه جنگ و طالبان نام و ننگت و بهم و آنچه عالم جلالت و مردانکی ظاهر گردانیدند و حمید و کرامت دران روز بتایید پروردگار مظهر بر سو کدل دل برانجمنی بسی سر زلف کشتی و جنتی زخون سپه روز کاران شام زمین و زمان را حلی اعلی نام زوی بر سر یکدست کشید و در نیم افقادی بروی من زبان سنانش بل شمس کشتی نام اجل دسدم بر سو که تیرش نموده عبور چون در رک خضر کردی برور و دران هنگام استعجال کشتی قبال از باد هوا بطل جال است بساعت بیشتر از پیشه شیشه تا پر و لا را از تیغ و سنان شست و گریان رسیده و خون چون رود و چون در دایره شیب که و دلا موان روان گردید و هرگاه که مبارزان شام طریق اندام پیش می گرفتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دست از کشتن و کشتن گونا میفرمود و این را به سحر و بنوع عین و آفتاب بنیایه و بعضی کوا از خواص گفتند که امیر المؤمنین را چگونه فتح میشد و کرد وقت نبوت است اما از انقباض نسیم و حال که مردم را روی بگریز می آوردند اتباع معاویه در سینه می افزاید آنجا جواب داد که معاویه بر ضمون کتاب کلمی و سنت جانب راستا پناهی علی نمی نماید و من آن توانم کرد که این ابوسفیان بکشد و اگر او را علم و عمل بودی من محارب نموده می القصه در نامی آن روز جنگ قائم بود بگر زمان زمان صومش می فرود و با وجود آنکه خورشید خجسته را ز مهابت آن که زار اندیشید رخت افامت بنما خنجر سپاه

کشید و رخسار زمانه ماند دل عاصیان شام تاریک کردید و لا و لای آن دو سپاه دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و بضرب تیغ درختان و  
 سنان جان تنان بهشت براندام با حیات هم گاشته و زمره از ثقات روانه آورده اند که در آن شب که موسوم علیه الهی بر شد هر کس را که  
 حیدر که از بضرب ذوالفقار از پای آوردی بکبر گفتی و یکی از خصوصان که حساب بکیر است آنجا که را غاه میداشتند روایت کرده که چون او  
 شد حد فکیرات بیاض و سیاه رسید و در مستقصی از آن بعد التسمائی مرویست که معاویه گفت که در لیل الهی بر جنا با میر نفس نفیس  
 زیاده از نصف کس القبل رسانید و در روضه الصفا از تاریخ احمد بن اسحاق نقل است که در لیل الهی بر در شاد دار و کیر بران شام نوحه و  
 سحراری آغاز کرده بران تصریح و زاری میگفتند که از خدای بزرگوار و بر این معبودی چو که از چندین هزار باقی مانده اند زخم مانید و بر علی  
 و اطفال باجختانید و دست از قتل کوتاه فرمائید و هیچ فایده بران بخان ترتیب کردید و همچنان حرب قایم بود تا آفتاب بایان رایت درختان  
 بر او شسته عالم را روشن کرد و این زمانه که در آنجا که در آن شب سی و سه هزار نفر از طرفین قتل آمدند و در کشف الغم مسطور است که  
 بر روایت مصنف کتاب فوج و انشبی و شش هزار کس مقتول شدند و در مستقصی مذکور است که در لیل الهی بر در هزار و هفتاد و یک مرد  
 سپاه طغیانیه و هفت هزار کس از قریب بآن را زایل یعنی طغیان کشته گشته پوشیده ماند که صاحب مستقصی بعضی دیگر از سواد خان لیل  
 که در صد این داستان مرقوم نکات بیان شد بعد از لیل الهی بر تکریر نموده اند و برخی دیگر از فضلاء آن دو کتب را بدستور این مجوز بر روایت  
 مذکور تقدیم فرموده اند و الله اعلم بحقیق الامور و هو خیر علیم ذکر الطغیانیه باریه جکت و شین و بیان قضیه نامرضیه حکیم روایت  
 کنند اهل عروجه که چون یافتن مرقال شدند عیان گشت آثار فتح و ظفر بر اعلام شاه شجاعت اثر بر رسید و آن ده ملک شام از  
 تیغ شمشیر عالی مقام و با عرو عاص که از آن خواص و بزرگان اختصاص اقیانوس داشت و باب تشکین التماس با تشکال آغاز نشورت فرمود  
 عرو گفت از برای روزی چنین جلد ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدام است عرو گفت این جماعت را بکتاب  
 خدای تعالی دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده مجادبت بپردازند و معاویه در این سخن متحسین بوده بقول و صبح لیل الهی بر  
 و بر روایتی در سحر روز دیگر فرمود تا هر صحفی که در محسک او بود حاضر ساخته بر دوش بر او اسوار کردند و آن استند را ماند که او بر دست  
 گرفته صفت کشیدند و لشکر امیر المومنین حیدر را چون در آن صبح حشمت بران سناها افتاد و سخت پنداشتند که علما است که بر او شسته اند  
 و بعد از لحظه که روز روشن شد دانستند که حال چیست و فضل بن ادهم پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی دامام مینه و و رقاب  
 سحر پیش اهل میره آمده اند که اندک زمانی مشعر عرب با شمار بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمر آن عمل نمایند و دست از جکت  
 باز دارند که اگر من بعد بستانو را ایم سابق بر رخا بر بگذارم فرمائید زمان و فرزند آن سواران و میان و فارسیان اسیر و تشکیله کرده بود  
 خویش بر بندید از آن احوال و بر سپاه شهبی سوار شده و مصحفی بر سر نهاده میان هر دو صف آمد و فریاد بر کشیده اشال این سخنان  
 بر زبان راند و چون عراقیان مقوله شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شد بعضی که تشدید بر جهودت عین مکر و خدایت  
 و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم و چون حاجت نکردند خون ایشان را با حلال گشته و  
 اگر اکنون متمسک انیاز نمیدول نداریم خون ما نیز را بجماعت مباح کرد و و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من از همه کس سزاوارترم  
 با حاجت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از بط صحایف آیات و صفات رایت علی مضمون آن نیست بلکه چون از حرب رنید و اند  
 علامات فتح و ظفر و جانب العین یقین دیده میخواهند که باین کید جکت را تسکین دهند و جان از سر که بدین جلیه بیرون برند و من با ایشان  
 متامل خواهم نمود تا بحکم ابری سجان را رضی کردند و چون اشعث بن قیس که از قبایل بنی مطاوعت و مینو وند و بعضی دیگر از سواران سپاه  
 میداد از معاویه بر سبیل ارتش گرفته بودند گفتند ای امیر المومنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخواند که ما بر عثمان جت  
 رد این قول خروج کردیم و اگر متمسک معاویه با حاجت تو ان نیاید ما را که رفته بجهنم سپاریم امیر المومنین علی کرم الله وجهه از استماع این کلام  
 بخون کشته فرمود که اما الله و اما الیه و احوال الله الشکلی و الله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجوز القسوة

بر روایتی در سحر روز دیگر فرمود تا هر صحفی که در محسک او بود حاضر ساخته بر دوش بر او اسوار کردند و آن استند را ماند که او بر دست

القصه بر چند جلد که از سپاه نصرت آباد را بر حرب و سیاه ترغیب نمود و گفت این سوار و عجم و خاص و جنت فخر معاصیه و اتباع او را  
 بجای نرسید و لشکر ایشان را بر مخالفان آغاز دراجت نمود و ملک اشترک و مستور پیشتر در سینه باستان سنان و خنجر اشتغال داشت  
 و چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه مشاهده فرمود که جو و فوج بازمیکردند دست بردست گرفت گفت این سوار غالب آمد و این سوار  
 عبد الله بن الکوا و جمعی از اشقیاء که بعد از این لفظ خارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی سب و الحاح با تخطی بکفند و دعوت معاصیه  
 اجابت باید نمود یا را در مخالفت خویش سعد و ثواب داشت و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده بمصالحه و انصاف شد و خارج گفت  
 کسی را بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نموده باز گرداند امیر المومنین علیه السلام فرمود این مالی را بطلب مالک اشتر فرستاد و چون نزد پیغام  
 مالک رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح و ظفر و نصرت ظاهر شد و وزیر بخدمت شاه ولایت بازگشت و بخوار  
 مالک شنید و بوجوهی رسانیده و اصوات اشتر و اتباع او را قانع یافت کرد و عبادی عظیم بدینا و خوارج بشاه اول گفت که این  
 خان یریم که اشتر شاد است تو در اشتغال اشتر قاتل جنایه نماید و آنجا فرمود که من بر سبیل عدلیه نریزم و گفت که با شتر بگوئی که دست از جنگ  
 باز دارد و سازد که مردم که موجب مضرت شود و کرت دیگر نریزد و بطلب مالک روانه گردانید و چون باز دوم پیغام بر علیه السلام مالک  
 رسید گفت مکر این واقعت رفیع مصاحف رومی نموده و نیز گفت آری مالک اشتر گفت و الله که همان بود که دیدم که مخالفان من مضرت رسانید  
 بداند و انتم که در میان سپاه عراق اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد آگاه مالک بکایت تمام دست از قال ای شام باز دانست امیر المومنین  
 علی کرم الله وجهه رفت و با آنجا که شاه ولایت را بمصالحه تحلیف نمودند خطاب قایم خان کرد و بین الحامین قال و قبل علیه السلام  
 انجامیده نزدیک بآن رسید که نقشه و یکدیگر دیدند و چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه تمام خوارج را در اجابت محض معاصیه مشاهده نمود و اشتر  
 قیس را فرمود که برفی علامات حرب قیام نامی و اشتر بموجب فرموده و تقدیم رسانید و چون بقوم رسید رسید عمرو بن اذینه با او گفت که  
 امی اشتر را و باشد که تحت ایل شام را در دل عیسی سیدی و حال آنکه مادر خود آن قوم خود خورده و ایمان نگذاشته و آیه اشتر را در  
 گفت لا حکم الا الله گفت شمشیر خود در بیاورم که شما میان ما را بامری دعوت کرد که اگر در آن با چهره میوه و دایه ایشان را بان تا سوار  
 القصه چون تیر خنجر و خاص موافق تقدیر آمد معاصیه و چسبید بر سوار و از جانب امیر فرستاد و پیغام داد که ای سوار این طعن دارد و تو را  
 اختیار نامی و کسی را حکم باشد و بعد از مطالبات قیامت آبی اگر تر بخلاف تعیین نایب و رضا و سیم و اگر این همه این لغو فیض باشد  
 تو نیز باید که از اسقضا و ایشان در گذری و اگر بغیر اتفاق کنی ما بر دست از طلب باز داریم و مصلحت را بان محض که ایم اشتر بر قیس  
 چون این سخن شنید گفت معاصیه زبان انصاف سخن میگوید و حسن بن سحر و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از یائیه قویت اشتر نموده گفتند اگر شما  
 بقتل رسیدند و مردم از محاربه بطلان گردیدند و بزمصالحه باید کرد و این را شایعیه اند بر الفارث الطائی که اگر کثرت عبادت مذمت سالی بود  
 صلوة عشا با دانه نماز با دایم قیام نموده بود و در لیل و در شام زنده و زخم قوی خود و در پی شام در آن و امیر المومنین علی کرم الله وجهه در  
 احترام تمام فرموده گفت امی عید را خود را بچو که نمی آید جواب داد که امی امیر المومنین علیه السلام ظاهر و سیر و زنی با قریب بروزی زیاد نموده و آنجا  
 آب و چشم مبارک آورده فرمود که دل خوشدار که بخواه منفعت و جبر غفار و اصل سیکه و می و حشر تو باشد که با خبر بود و آنجا عید را بگفت  
 امی امیر المومنین علیه السلام شنیدیم که اصحاب تو و معاصی خلافت آمده اند و در این میان سید آمده که با معاصیه مصالحه نمائی و نیز گفت که بگوئی ایشان علی لغو قال  
 از محاربه باین کرده و خاص کویا و نسا زنی جناب ولایت پناه جواب داد که با عید الله استظهار که نام ناصر و معین با معاصیه و خاص طبعی ظاهر  
 نایم و تو ندانستی که با وجود آنکه رسول صلی الله علیه و سلم قوت چهل نفر داشت مذمت سه سال بر سبیل شهرت و اعلان بیکس و بقبول اسلام  
 و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار ثبوت نمود مذمت ده سال بقبول اقبال کرد و چون بخوان و انصار دست در دامن شام بگشاید  
 بکثرت و جدال مامور شد اکنون اگر نیز هواداران پیدا آیند با دشمنان حرب کنه و آلا صبر و شکیبائی نایم چنانچه چایا و ادویه تحلیف نمودند  
 علیه السلام در رسول خدا از قضایائی که واقع شده و خواهد شد خبر داده و من خطایت قوم را بباران و اوجیه عرصه خواهم داشت و با منی

ذکر خلافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه

خواجه هم نزد که بدان سبب از دایره امامت بیرون گیرید گفت گواهی میدهم که امام بنی و خلیفه مطلق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز  
تو دیگری نیست زهی سعادت کسی که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خیر آن بد بخت رسد که متابعت تو کند از باب اخبار آورده اند که  
چون امر صالح تعیین حکم تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که از قبل خود عمر و حاص را بجای مستقر ساختیم امیر المومنین علی کرم الله  
وجه فرمود که از جانب امیر المومنین عباس رضی الله عنه حکم باشد بر او است مستقصی معاویه گفت میان علی و عبد الله بن عباس تفاوت نیست  
زیرا که پس از آن عمر میگرداند باید که کسی را بر این لا رمتین سازند و بقول شعث بن قیس و خواجه این سخن بر زبان آوردند و گفتند مختار را در قضیه  
ابوموسی شمری است و هر چند حیدر که در علی سید الاراد و علیه سلام الفار فرمود که مرا بر ابوموسی اعتماد نیست و شایسته این کار بر عباس است  
یا اکنون شمر خواجه سطلما باین معنی رساندند و گفتند ابی ابوموسی کسی اختیار نتوانیم و کس فرستاده ابوموسی را که در کج از واپاسی در آن  
خبر کشید و بود طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکیم قرار یافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه با شرف عراق و معاویه با معارف شام  
سیان هر دو و مسکب جمع ساختند شارت نمودند تا در آن باب وثیقه در قلم آوردند تا سادات الغالب عبد الله بن ابی رافع آغاز کتابت کرده  
چون نوشت که با ما صالح علیه المومنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بدر میباشم من که با وجود آنکه دایم که علی امیر المومنین است با ما صالح  
تا بر عمر و حاص گفت لفظ امیر المومنین محو باید کرد و نام او و نام پدر او را میاید نوشت اخف بن قیس گفت ای امیر المومنین بجز لفظی که منطوق آن  
امارت مسلمانیست رضا ده که من میسرم که اگر آن محو گردد دیگر بنویسد امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت آنکه اگر صدق رسول الله صلی الله علیه  
و سلم نظیر این قضیه بردست من جریان یافته چه در روز حیدری که در مدینه نامی نوشتیم در قلم آوردم که این صلی است که محمد رسول الله صلی الله علیه  
و سلم میکند با سهیل بن عمرو و بره ایتی با ابی بکر سبیل بن عمرو و در گفته که لفظ رسول الله صلی الله علیه و سلم را محو کن و بنویس محمد بن عبد الله که اگر  
او را رسول خدا میدانستیم از آن گدازد و طواف کعبه باغ نمیکشید حضرت رسالت علیه السلام و التخیه فرمود که یا علی ای محمد فان کنت یو یا کرم  
بنیاد امر و از آن روز است اکنون ای عبد الله چنانچه میگویند بنویس که معاویه و عبد الله نوشتند که با ما صالح علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفيان  
و کتابت صلح نامه را با تمام رسانید شخص مضمون آن وثیقه آنکه امیر المومنین علی و اتباع او و معاویه بن ابی سفيان و اتباع او قبول نمودند که  
بجای کتابت ای قیام نمایند و از مضمون آیت قیامت پادشاهی در گذرند و امیر المومنین وثیقه را راضی شد که عبد الله بن قیس یعنی ابی موسی شمری  
در این باب حکم باشد معاویه و معاوان و رضا دادند که از قبل ایشان حکم کند و امیر المومنین علی و معاویه و عبد الله بن قیس و عمر بن العاص  
اتحاد عهد می و شایقی و کردند که قرآن را ممتعه می خواند و سازند و از تقضای امام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید یابند بر آنجا  
حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در قرآن حمید نیابند رجوع بکتاب نبویه نمایند و عهد انجا گفت سنت نهادند و ایضا عبد الله  
بن قیس و عمر بن العاص از علی بن ابیطالب شایسته عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند  
و چون این دو حکم در حکم خویش لازم امانت و دیانت معرفی نمایند و اموال و امالی و اولاد ایشان از تعرض امین باشند و اگر پیش از صد و حکم  
کی از این دو حکم فوت شود متابعان علی رضی الله عنه با معاوان و معاویه و دیگر می را از ابل عدل و صلاح بجای او نصب فرمایند و اگر این  
دو حکم بر تقضای قرآن و سنت حکم نمایند امت سید برار صلی الله علیه و سلم از آن حکم نبرد باشند و خون و مال ایشان را مباح دانند و تا وقت و قوت  
حکم دأ و اموال و امالی و اولاد و اتباع و اشیاء جانب از تعرض و مزاحمت امین باشند و اگر حکمی تا مبارکه رمضان که رسیده معاویه زمان حکم است اما  
ورزیده و تمام خلافت را قرار دهند و تعیین در امر محاربه بجا باشند و هر کس که در این قضیه ترکب خلاف و ظلم کرد و مجموع امت در دفع شر و اتیان  
نمایند و چون آن وثیقه با تمام رسید که شد علی بن ابی طالب الحسن و الحسین بنی علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن ابی جعفر بن ابیطالب و الا  
بن قیس و شمر بنی از شایسته خطاب ولایت ما با سامی سامی خویش بران محضیت کردند و معاویه با اتباع معاویه نیز پیغام خود ایران تحریر نمود و بر و است  
ابو حنیفه دیوری و از آن صلح نامه سمت تطبیق یافت و کتب یوم الاربعاء لث عشره لیله قتیبه من صفر سنه تسع و ثلثین و روایتی که کتابت شد  
الغالب عبد الله بن ابی رافع صحیح نامه که نوشته بود و تسلیم شامیان نمود و در معاویه بن عمر بن عمار و الکلبی همان مضمون عهد نامه و قلم آورده با

و معاویه بن ابی سفيان

و معاویه بن ابی سفيان



با صاحب جناب ولایت آب داد و در حقان در و شکر گشایان داشتند و سامیان و جمعی از ایشان شهادت نمودند  
 و گفتند که داشت بن قیس ابیسی و دیگران و چون بر چندی که در ملک داشتند خود را بر آن صلح نمودند و قبول کردند و میان ایشان سخنانی شد  
 آنکه گفتند که این چنین بود و گفتند که این چنین بود و گفتند که این چنین بود و گفتند که این چنین بود و گفتند که این چنین بود  
 آنکه از اسیران و بنیانی علی مصوب کوفه و معاویه طرف دمشق بازگشتند و متوجه بران شدند که ابو موسی شریانی از ایشان مجاز و حلق و عمر و عاصی  
 مسافر شام و اعقاب بد و القبل که در نیت و میان عراق عرب و دیار شام جمع کردند و اتفاق یکدیگر را در وفات گفت و چون ابو موسی شریانی  
 دست از حضرت امیرالمؤمنین علی مشرف شد صاحب و در آنجا احوال بران و اعداء و بودند مطیع گردیدند و این نصیحتش گشتند و در جایت جانب خود و پیش  
 و حقیقت نمودند و چون بود حکم نزدیک رسید شاه اولیا شیخ ربانی را پنج هزار کس از خواص خود روان داد که همراه ابو موسی بد و القبل روانه  
 عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بااست انجماعت محمود گردانید و معاویه نیز با احوال التمی و شریعی بر سبطا الکندی را با جمعی که مصوب عمر و عاصی  
 و انجاب روان ساخت و بعضی از مودعان گفتند که با حکم بنی شمس کس بد و القبل بودند چارصد و جانب اسد القالب و چهارصد و  
 طرف معاویه و در آنجا طرفی که است و در آنجا عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و اصحاب بن قیس ابو موسی نصیحت کردند و گفتند که یکدیگر را و این چنین  
 نشد و چون دای شام را بری داد که در آنجا احوال و آنجا ساعت شامی و ابو موسی آن سخنان را قبول نمود و ایشان را مطیع گردانید و چون بد و القبل  
 رسید و با عمر و عاصی ملاقات کرد و عمر و بقصا بنی شمس را پیش عمل نموده قدم در وادی کردند و در نهاد و در تنظیم و احترام ابو موسی گشتند  
 در آن باب چندان رسانند که که او را فریب داد و بعد از آن واقع شد که بعد از چند ماه که عمر و عاصی نسبت با ابو موسی و مقام ثابت و سواست  
 بسیار برد و او را آفتقدار و چ و شاکست که مغرور شد و روزی ابو موسی با عمر و خلوت نمود و گفت که من قس غلبه و در و دار گشتید و در امری بجا ماند  
 که صلاح است و در صفا حضرت عزت مرتب برانست امید که دایان با اتفاق نالی عمر و گشتان آن که است ابو موسی گفت مناسب است که قس  
 علی و معاویه را از این امر صاف داشته و بعد از آن عمر و که اصف تقوی و عذات تصاف و اختلافات بین این عمر و گفت دشمن معاویه و هر یک کشته  
 که وانی از این چنین سخنان است و اگر کسی را بدان باب طعن نماید توانی گفت کس او را ولی علوان و رضی الله عنه یا قهر و از و تعال و کلام حمید و حمید  
 من قبل مطهره و بعد از آن معاویه ابو موسی جواب داد که ای عمر و خدا شمس و با که اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی یا پیشی مردم و یا  
 یکی از آنها را بر تری القلیح الحیری اتفاق کرده ای زیرا که این را از او و تباهاست که شرف و عرب عالم و تخریر میثان و در و که اگر شرف و شاکست  
 بشرف معاویه و هر چه نسبت است و پس از طالب را با اولیاست چنان سبب و اطلاق لفظ و لی و بر و بنی عثمان القی و اولی است نه بر معاویه و عمر و گفت  
 پس عمر و بداند هم فضل و الله و هم صلح و هم حق جرت و در آنجا گفت و در معاویه ابو موسی گفت ذیل گفت پس تو شرف است یا معاویه و نه و نه  
 بر معاویه با صفین آرایش دارد و بعد از آن عمر و رضی الله عنه و من عصمت خود را از این گفت که او داشته و همت بر انکساب سعادت اخروی گشته  
 نوبت و دیگر عمر و بران آور و در این عمر و شاکست این غصب نیست و دایمی جواب خصم دانست که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع نمود و این عمر و  
 بشور می جو اگر کیم تا بر اطوایف برای مصلحت دانسته بر سر راست نباشند و خاطر را بمنی و او داده و یکبار رنگین قبل خود شاکست و آخر  
 حرف که یک گفتم این حکایت را که اگر کتب مستند و این پنج مذکور است که مطهره شد تا صاحب ترجمه مستحق طریق خلافت سلوک دانسته  
 در قلم آورده است که در آن خلوت عمر و عاصی بران خدایت ابو موسی گفت که مناسب است که علی و معاویه را از نصیحتی سر و خلافت معاف  
 داشته این کار را بعد از آن عمر و قس و ابو موسی جواب داد که اگر با بر علی را خلع نمود و نام بران بر بران آوریم شرف اسیران و بنیانی علی مصوب  
 گفت و این منی خبر نعت و فساد کرد و عمر و جواب داد که ای عمر و تو نخست بر منبر و فتنه بران آوری که ظاهر بران و آن و با فساد علی و معاویه و  
 خلافت و علی گفتند تا کسی که از اهل صلاح و تقوی بود و در و در وین و زنگ که صاحب منی است علیه و سلم و قلم و او داشته بر سر و است و یا  
 آنجا و علی را خلع نالی و از منبر و در آنی بعد از آن عمر و بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنیم و مردم را با است این عمر و عاصی نام و علی را از نصیحت  
 چون ابو موسی از آن عمر و عاصی فریفته و منبر و گشتان آن خلوت بر وین شافقت و چشم عبد الله بن عباس رضی الله عنه را بر وی افتاد و گفت



[illegible]

[illegible]

**RESEARCH**

[illegible]

برداشت و من الله الاعانة و التأييد و التوفيق و ذکر محمل ارجح نزدان و گشته شدن اکثر ایشان در محبین برودت از دست خدا  
رضی الله عنه و ولایت کرد و زنی حضرت مقدس بنی صلوات الله و سلامه علیه زحمه را که علی بن رضی کرم الله وجهه از خیار پس بریده و ستاده  
بود میان افرنج بن مجلس و عقیقه بن حصین و از وی و علقه بن علامه حامدی و زید الخلیل قسنت میفرمود و حقوق بن بهیتمی که لقب است  
الخویر و در آن مجلس بود و شایسته رومی و حضرت آقا و در وقت آنی که رسول الله علیه و سلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود و در آن  
از نسل این شخص قومی پیدا شود که قرآن قرات کنند و قرآن را خارج ایشان بجا آورند و تا به گشتند اهل اسلام را و بکار و عید و احسان را برودن و  
از اسلام کاری قسنت هم از آنکه اگر مان خروج ایشان را در یکبشید ایشان را دانند قوم عادت حاصل گردانید و چون حقوق بن بهیتمی که لقب است  
اکثر و الله چهار سال و دست در سلک عطا خواجه نزدان انتظام داشت و حدیث و کور بر آن طایفه باغی صادق می آید و موردان آن  
ارقیقن گویند و کیفیت خروج آن طایفه چنان بود که در آن اوان که ابو موسی اشعری بجانب و در الخلیل میرفت حقوق بن بهیتمی و عقیق بن  
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسانید که زمام حکم خداوند را بدست ابو موسی دهد و آنچه بجانب فرموده با جمع عساکر فرمان دانی و اتفاق  
ای عباد و شقاق را و وجه قسنت سازیم آنجا گفت که بقضاء آیات قیات کلام ربانی و فایده و بیان از شرط ایام است و شیه مذکور و نقص  
میان قسنت باخشنودی میسر نتوان و من هرگز شکستن عهد و امانم و نقس این امر مذموم را بر لوح خاطر نگذارم عبد الله بن الکواکب و بعضی دیگر  
اشتیاق چون این کلمات استماع نمودند آواز را و بر دند که لاکرم الله ارسال ابو موسی به الخلیل که اوست از این فعل تو یکبار بجانب ولایت  
جواب داد که این امر که نیست بلکه آن ضعف و سستی ای شایسته زیرا که در آن روز که شایمان مصاحبه بر دوش من می باشد و شما  
دست از خرب باز داشتید من هر چند گفتم که این جلالیت که عاوی و عمر و خاص جنت مخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تا هم در صلح آنجا  
در حرکت که ابو موسی از دهن منع کنی و دست از حکم باز نداری با با تو قتال یافتیم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که با لک می بینم  
بفرموده من گشته خواهی شد جواب داد که مقصود من همین است حقوق گفت بگوئی که گناه از من جدا شد تو به کردم امیر المؤمنین فرمود که از من  
کناهی صید و ریا فخر شکاهه کارید و این را شایسته میسر و وضع داشت که با امیر المؤمنین این طایفه بسیار شده اند و داعیه دارند که اگر از فرستادن  
ابو موسی بر آنانی با تو حرب کنند آنجا بفرموده که بگویم با ایشان جنگ کنم و گفت انهم مستطوعان است که قبل از انقضای مدتی که در صلح با بعضی مکتوب  
بود و دادند و بزرگس از خواجه در قریه که از راه و را گویند حبسب الله و عبد الله بن الکواکب را بر خود امیر ساخته بجا گفت شاه ولایت مبادت  
نمود و امیر المؤمنین کرم الله وجهه بخت عبد الله بن عباس را رضی الله عنه نزد آن قوم فرستاده ایشان را برادر است دلالت فرمود و چون  
فایده برادر سال این عباس رضی الله عنه مترتب نشد حضرت امیر با التماس ایشان بنفس نفیس با آنها شایسته و عبد الله بن الکواکب داده  
کس از خواص خود و نیز آنجا رفت بعد از آنکه رضایع سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیر المؤمنین پس از انقضای مدت موعود و بجا  
فاصلین توجه خواهد فرمود و آن ده کس از ذنب خواجه رجوع نمود و بگویند ما یون سوسته قسنت فارجان تفرق شدند و القسنت چون  
خبر حکم حکمین برین مسطور بگویند و رسید ضلالت خواجه بیشتر از پیشتر شد و عبد الله بن و سبب از اسی برایست برگردید و پس از تقدیم شورت  
یکت بکت و دزدان و زنجیر و ان شایسته و نام خواجه بصره نوشته عبد الله بن سعید عقبی و با آنجا بفرستاده تا ایشان را بصوب نزدان  
روان کردند و بعد از وصول عبد الله بصره و جمع کس از آن ولایت در حرکت آمد و بعد از آن و سبب نمی گشتند و چون خبر رسید آن طایفه  
اشرف امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب اینست که بسم الله الرحمن الرحیم  
من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن و سبب از اسی و زید بن الحصین و من تبعنا سلام علیکم فان الخلیل القسنت باها فالحکومت فالحاکم کاتب الله  
و انبعاثوا انبیا من الله فقل لم یعمل الله و لم یعمل بالقرآن تبرئنا من حکما و نحن حل امرنا الا قول فاقبلوا حکم الله الی انما سار دون  
عدونا و بعد قلم لعدو الحاکم قسنت حکم الله دنیا و بهو خیر الحاکمین و چون این مکتوب بابت اسلوب بخواجه رسید در جواب نوشته که تو را  
که بگویم رضا دادی کافر شدی اگر کاتب گشته رعایت شهید ایان نمانی با آنچه مسئول گشته نظر کنیم و اگر بر جرئت خویش اصرار دانی

را بسبب که طریقی مستقیم دعوت نمایند و هیچ شک نیست که ایند تعالی این غایت دارد و مستعد دارد و چون این جواب داد و در جواب بعضی از  
ولایت تاب رسید از طاعت کجاست آید کسی گشت و مهم این را سبب بداند که شک را و ساخت و لغزیم دوم شامیان و از طرف  
بر او خدایا جمیع عساکر حضرت با وفایان داد و زیاده بر شخصیت هزار در مقابل جمیع شد و قبل از توجه بصوب دمشق جزیرت را ترک کرد  
در سواد عراق دست برفت و فساد بر آورده اند و هر که با ایشان در دین و مذهب موافق نیست کافر میخوانند و بعد از آن بآلات و منکوحات و در  
بجز آنکه اند که از نصیب مکنین مخالف شریعت سید الشعلین نبوده قبل دسانیده اند و امهستان میدادند و نیزه بر زمین بهمان عالم آخرت روانه کرد  
و الحاقه و لغات و خون و یکن ششول اند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از استماع این اخبار با بر استصواب اصحاب کبار و فرخ خوارج را  
اهم و اولی دانست با عساکر حضرت شمار بصوب نهران روان شد و بعد از آنکه نزدیک بمصر رسید نویسی بنویسید و بفرستید که قتی بتوسط  
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما با آن طایفه مبارزه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابی بکشت طرم گفت و در قضیه رضا بمصلحت معا  
و نصیب مکنین بعضی صلح جدید و یکدیگر بر ذوالصلح شکم و کردید فاشوا حکام را و حکام را بکشتن است آید و بران سخنان بایست  
نشان بر تبت گشت و جناب امیر المؤمنین بعد از لشکر طفرین پرداخته بمیمه را برین مقدم چهرین عدی الکندی برب در نیت داد و در پیش پیشین  
بر روی باز داشت و بر جمع سواران بود ایوب انصاری از رضی الله عنه سرور کرد و اندید و فرمود که تمام بیادگان در فرمان بوقاوه رضی الله عنه  
و از آنجا بنامه خوارج بنویسید صفوف قیام نموده در میانه یزید بر حصین رایت جگت و شین را فراخت و عیسای را شیخ بن ابی اوفی العباسی بوجود  
شوم خود طوطی بخت و حقوق بن نهیر ریاست سواران را قبول کرد و بر وایتی عبد الله بن الکواکیم سرداری بیادگان بجای آورد و چون  
پرو و لشکر در برابر یکدیگر صفها آرام گشتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که راستی در موضع میت نصیب کردند و در بزرگس را بمیافطنت  
آن علم ماسور کرد و اندید و فرمان داد تا که در آنکه بر کس از مخالفان بموی آن رایت شتابان یابد و هر کس بجانب کوفه و وزیرین ماند و در  
آشاف و بن نویسی که از دوشا خوارج بود با تیغ خویش گشت من میدانم که با عکال خدا و وحی صطی است چرا قال بیکر و با نصیب  
از مار قیص جدا گشته بطرف دستگرفت و طایفه دیگر از آن قوم بود و شافه فوج در ظل رایت مذکور قرار گرفتند در آنجا از صف و سوار می سطوا  
که و استاسن الالایه منهم الف رجل فلیمن مع عبد الله بن وهب الاقل من اربعة آلاف رجل و در هر چه سمعی مذکور گشت که با عبد الله بن وهب  
و هزار و شصت کس باقی ماند و آن ملاحظه بان حکم الله و لو که المشکون کشاده یکبار در سپاه حضرت شمار حکم کردند و بخار سوکر  
بجای بالا گرفته و آنش قال اشتغال بذریفه در آنجا کرد و فرمود عبد الله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیک ضربت  
از انظار بدار البوار بر سپه سپاه طفرین بر سپاه خوارج تاختند و مهم آنرا ایشان را بر درخواه ساختند چنانچه از آن طبعه زیاده از نذر فرمان  
بیرون بردند و از لشکر حضرت قری عینی از آن کس شید نشدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که امیر المؤمنین علی پیش از خروج خوارج فرمود  
بود که قومی از دین بگریزند چنانکه تیر از کمان بکشد و اگر حوآن خواند و آن را حلی ایشان کند و دل ایشان ثبات بر احکام قرآن باشد و آن  
آن حدی که در آن را شکاف و آدمی از خزانه کرم خویش لباس جوید و پوشانید که رسول صلی الله علیه و سلم با من قرار داده و در اخبار فرمود  
که تو با ایشان مجادله خواهی کرد و ایشان از با و یثروا بکنج دایت باز نیایند اندید و فکر که بکشت باز نکرد و و خلاصت این جماعت آنکه  
در میان ایشان مردی باشد که بجای یکدست و مشکب و گوشت پاره بود و بسان پستان زمان که بر سر آن میو میا باشد چون سبک کبره و ایضا  
شاه ولایت قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که در این معرکه حد دشمن سپاه ما از درجه احد برتر نباشد و از مخالفان زیاده  
از نذر فرمان بیرون نبرد از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذوالقعدة را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را  
سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدی و امیر المؤمنین علی هر نوبت قسم میداد که شنیدم و چون خوارج کشته شدند  
آنجناب فرمود که ذوالقعدة را در میان کشتگان طلب کنید جمعی جدا و اجسته یافتند و بعضی رسانیدند که شخصی تصف باین صفت در  
میان قتل نیست امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفت جدا سوگند که ذوالقعدة در میان ایشان است و باز دیگر جمعی بطلب ذوالقعدة برخاسته

لیست









جزو چهارم از جلد اول

بنا بر این که در رسیده و قبول کرده و در کمال این  
مجلس همان روز و گفت یا امیرالمؤمنین سید عالم که  
و چه فرمود که ای عبد الرحمن این تیغ را چگونه از دست  
بر زمین افتاد و گفت یا امیرالمؤمنین سید عالم  
این آستان را از وطن برداشتم و نقش مهر و پیکر  
مزدان و تو عقیق را جاده و دقاق بناید اتفاق  
عادت تو نیست این کلمه که یا امیرالمؤمنین  
من واقع خواهد شد بقصاص رسانان بخت  
صلوات علیه و سلم را از این کار خارج کرده اند  
داشت آنکه بکشد و در میان و آریافت و در مسکن  
علی حجتی صلی الله علیه و آله از هر دو جانب کوفه  
موضع است اجازت یافته چون کوفه را در محلات  
افتاد و شقیق حسن و جمال و غنچه و دلال و کشته  
بودند و جمعی که از ایشان در نروان کشته شده  
خواستگاری نمود و قطعه گفت مهر من بر نروان  
حیدر که از بغایت رشوار است و چون پدر و برادر  
کینه کنونی بخشم از آن قتل علی و بیکدم چون  
جلبابید و از بغایت شدت بهیچ که مذکور خواهد شد  
مواقف دایم ضعیف نماید زیرا که اتفاق یوزمین  
واقع گشته و در وانی که اگر شورت خان و اگر  
در اطراف بلاد مشرق گشته عبد الرحمن بن عمر  
یاد کردند و بر قتل آن صاحب تصفیه خود و گفتند  
خواطر مطهر کرد و آنکه عبد الرحمن گفت من  
قلب را قبل عمر سپردم و اگر و انچه در واد که  
آنگاه شمشیری خود را بر زینت داد و هر یک متوجه  
التصیری نام داشت و متقبل قتل عمر و خاص  
در سید در سحر و زمره و دیکس کرده و در وقتی  
او را گرفته پیش آوردند و معاویه قبیل او شارت  
آن که دست جواب داد که امشب برادر عبد الرحمن  
که اداریه نمیشد باشد و بروایت اصحاب آن خارجی  
موضع زخم را داغ باید کرد یا شترتی خود که قاطع

ذکر خلافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه

امر عمر و حاضر را قبول نموده بود چون بهر رسید در شب بر سر خود سجده نمود و بعد از آن در میان جمعیت در مسجد  
شکر گرفته نماز با دعا و بیرون نیامد و خارج جوارحی را فرمود که بسجده رفته نماز کند و اگر بخواند حرام را یا بدین حدیث را یا این بود است  
شمس را و بکشت مردم قاتل را اگر قدر تو عمر و برون و چون چنین بر او افتاد و انست که کلاه خود را برداشته و دست و دل را در گام نهاد  
غیر از اراده نداشتیم و جواب داد که من بجاییت و حج البطن از ضربت شمشیر تو بجات یا غیر آنجا از او به بزرگوار دیده بر آب رباعی اندود  
بگو فرسید چنانچه مذکور شد قطام را که در عرب بمال حسن و جمال ضرب المثل بود و دیده و طالع دل میداد و کز دست غمت نمیشد دل منکی نیست  
رضی رضی الله عنه تعلیق نموده عبد الرحمن گفت من خود جنت بهمن میگویم و آمده ام و قیام بخوابم و علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفيان  
ساخت و عبد الرحمن شیب بن حویر اشجری را نیز با خود متفق گردانیده آن هم با تمام در بر او آشکار میکرد و زیرا که با وجود او که با تمام  
حضرت ولایت منسوب نزدیک رسیده خدیج کت کلبانیه و صحیح از انجمنی اخبار نمود بلکه پیش از آنکه نبی امی علیه الصلوٰه والسلام اقدام فرمود  
میفرمود چنانچه بعضی از ثقات روایت آورده اند که معاویه با او شمشیر و خنجر در طایفه در ولایت آنحضرت رایت غزو و جهاد  
اصل خود خواستند یا او شمشیر خویش خواهد رسید و در این باب تامل نموده دانست که این مشکل را غیر از علی رضی الله عنه کسی حل نکند و فرزانی جمع  
از اصحاب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت او را ببردند و آنچه در آن باب از جناب ولایت تاب نشدند بکوش و در شتاب  
و آن سه شخص متوجه کوفه گشته در وقتی که امیر المومنین علی در مسجد کوفه موقوفه نام قیام می نمود یکی از ایشان بدان مجلس درآمد و گفت ای  
کویان بشارت باد شما را که میاید و فوت شد یاران از شنیدن این سخن در آنجا از آمدن آنحضرت با کرم الله وجهه همچنان بر سر حرف  
خود بود و پس از لحظه دیگری از آن سه عرب بسجده رسید همان خبر گفت و فرج اصحاب روی بر انداخت و دینار و دینار و عرب پیغمبر نماز ساعت  
بدان محل در آید گفت معاویه بکشت بر ملک اختیار کرد و جوش و خروش مجلسان مضاعف گشت و در محفل مطلقا بدان سخن التفات ننمودند  
لاجرم بعضی از حاضران گفتند یا امیر المومنین چرا بر فوت این چنین دشمن قومی اظهار رستگاری می کنی و در این باب هیچ بمنزله آنی آنجا بشارت  
بلجیه و سر بارگت خود کرده فرمود که معاویه نیز و آنرا این را از این دشمن بپذیرد در و ضلالت صفا مسطور است که در سفری اسپان عجم  
مفقود گشت و او نزد امیر المومنین کرم الله وجهه آمده اسپانی تو قریب که آنجا بختش او را بسدول داشته فرمود مصرع ارید جات و  
یری قتل یعنی من اراده عطا و او میگویم و او قصد قتل من دارد و صاحب ترجمه مستقصی این مصرع را چنین نوشته که ارید جات و یری قتل  
من جیاتش میخواهم و او قتل من نفلست که در ماه رمضان شد از بعضی روزی که امیر المومنین در مسجد کوفه بنصیحت خلایق اشتغال میفرمود  
بسیوی نام حسن نظر کرد و گفت ای سپهر من از این چه دردی که شسته است جواب داد که سیده روزی پس و امام حسین گریست و فرمود که  
یابنی از این ماه چند روز باقی نمانده است گفت هفده روز آنجا شاه ولایت پناه دست بحاسن فرود آور و گفت در همین ماه بخت ترین  
مردم آخر الزمان لجبهه را از خون سرین خضاب کند دینی بر زبان الهام پان گذرانند خصمون اگر قتل من می خواهند تا روی  
از قبیل مراد و من بوی گوی میخواهم و این عجم بن سخن را شنیده مضطرب گشت و چون امیر المومنین حید را از سر فرو و آمد نزد آنجناب رفت  
و گفت یا امیر المومنین یا مسکیم حضرت رب العالمین از آنچه نسبت من بآن می بری و از تو میخواهم که بشارت فرمائی تا مرا بکشند یا دستگیر  
مرا بزد امیر کرم الله وجهه فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد و لیکن رسول صلی الله علیه و سلم را خبر داده است که کشته شود تو از قبیل مراد باشی  
و عبد الرحمن همچنان در مقام استبعا بود شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگویی که تربیت کنده تو در طفولیت یهودیه بود  
گفت آری آنجناب فرمود که آن زن یهودیه روزی ترا گفت که ای دخت ترا عا و ترا قصاص کفایت می کنی بود آنجا جناب ولایت پناه  
ساکت شده روی از وی برگردانید بصفت پیوسته که در ماه مذکور امیر المومنین علی رضی الله عنه شبی در خانه امام حسن و شبی در منزل امام  
حسین رضی الله عنه اظفار می نمود و زیاده از سه لغت اول میفرمود و میگفت من پیش از شبی چند همان شما خیمه و در ترجمه مستقصی از آن  
موسی که سر پادشاه ولایت بود و در و است که در آن محله شهادت امیر المومنین حید را میفرمود و آنجناب و خیرم کلوم را گفت که ای امیر

جزء چهارم از خط اول

آنکه می بیند که این صفت روح پرور و بسیار باطنی و متعصب میگرد و طایفه نفس نفیس قصص قالب شکسته بوقت مشو عمان  
 در حال می شود و اعم کلونم طرانت شک از سعادته دیده و دوبار دیده گفت ای پدر این چه نعمت تراست و این چه حکایت پرشور و شاد  
 این چه قصه است که بگوشت هوش توان شود و نه منزه است که از غایت آن این توان بود عینیت از فراق غلغلی میگوئی سخن بر چه خوابی کن  
 و لیکن آن کن امیر المؤمنین گفت ای فرزند بجان میوه کلام دست که از این اندوه پاره نیست و کدام جانست که در وقت تولد قضا از د  
 اعمال بخاره نیست و دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را در عالم رویا مشاهده نمودم که بدست مبارک چهار بار روی من می افتاد  
 و در آن وقت خود طلبیده میگفت ای علی بجا بیا که ترا هیچ باکی نیست و آنچه بر تو واجب بود و دانمودی و در آیتی که جناب ولایت آ  
 خواب خود را احسن محبتی رضی الله عنه تقریر فرمودی ما حسن میگوشت افکار کردی و زاری نمودی در روضه الشهدا سطور است که در آن شب  
 حضرت ولایت ابتدا با سحر طاعت مشغول بود و سطر طعنا خواب فرمود و ساعت بساعت بساحت سرگشته و آسمان کریمتی و کفایت  
 رسول الله و الله که بر کز رسول صلی الله علیه و سلم رخ گفت پس چه چیز باز میآید کشنده مرا از گشتن من و بر همین منوال میگردانید تا  
 آن آمد که بسجده و آنگاه تجدید وضو کرده میان ما یون بیت و فرمود شعر را شد و حیا از لکوت فاق الموت لا یفقا و لا یجیع من الموت  
 از اصل بود این شعر ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست کدل که این مصیبت و اندوه پاره نیست و چون جناب مضمونی از  
 خانه بیرون آمد میان سر رسید بعلی چه که آنجا بودند در روی مبارک امیر بایک کردند و بقول دامن آنجناب را گرفتند و یکی از خادمان چوبی را  
 مرغان زده امیر کرم الله وجهه فرمود که دست از اینها باز دار که نوحه کنند مانند بر من و بر و اینی گفت که من صریح قیام و اوج آنگاه جناب  
 ولایت تاب مسجد شافعی چنانچه پیشوای ستوده اش بود بایک نماز گفت و حال آنکه این لحظه شیب و در دامن در آن شب نزد قطاع  
 برده و شرب طعم اقام نموده بودند و چون از اذان بگوش آن ملعون رسید لاجین شاد و لیم را از خواب برانگیخت گفت ای بایک  
 نماز میگوید و بیدار و تمیز و رکعت کفایت کند و آن سه بدعت مسجد شافعی شیب و در دامن برده مسجد پیشرفت و این لحظه در دامن آن بعد و راکم  
 چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه از اذان فایز گشته قدم در مسجد نهاد شیب شیب بیدار گشت اما بر طاق مسجد آمد و شکست و در  
 در پیشی هم حوکر را بآورد و خود و آن دو لعین که نیت ملعون می نمودم تیغ برفق ما یون آنجناب زد و گفت ای بایک که لک و ده بایک و ده  
 آنکه این لحظه صبر کرد تا امیر المؤمنین کرم الله وجهه از خواب بیدار شد و احرام نماز بست و مسجد اول بجای آمد و چون سر از سجده برداشت  
 شعی شمشیر فرو آورد و با تلقای خود خان آن تیغ بر همان موضع اندک که در حجب خدی محمد بن عبد و در خم زده بود و تا منبر سر آن سرور  
 شکاف زده و امیر المؤمنین کرم الله وجهه که کفرت و رب الکعبه یعنی سوگند پیرو دلا که کعبه که مطلوب غایب شد و امام حسن افزون  
 سر ایضا است بجای آمد و ده بار دم نماز کرد و در دستهای منگوا داشت که بعد از آن حادثه عظمی و در آن لحظه که خود رفت و شخص  
 از خالش و قیام یافته او را به فرخ فرستاد و شیب جان تبک پیرون برد و چون مردم جمع آمد و امیر المؤمنین رسیدند که صدای این فرخ  
 کیست فرمود که خدای تعالی او را ظاهر کرده و بطرف راست مسجد اشارت کرد که هر چه ساعت از این روی آید و این لحظه در آن صبح شمشیر  
 آنکه در دست گرفته بود که چای می نوشید و دید مردمی از بنی عبد قیس پیش کش که گفت تو کسی گفتی که عبد الرحمن این لحظه گفت امیر المؤمنین را و زخم  
 زده باشی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد برآورد و مردم را خبر کرد تا این لحظه که قیامش امیر المؤمنین  
 کرم الله وجهه بردند و برداشتی که در روضه الشهدا سطور است این لحظه بعد از آنکه آنجناب با زخم زده بر لبی این غم خود رفت و سحر از تن  
 کرد در این حال صاحب سر آمد و او را مشو شنید که گفت که خاقل امیر المؤمنین توئی آن لعین بجای الله گفت و آن شخص که میان او را  
 گرفته بظن امیر المؤمنین حیدر رسانید و چون چشم آنجناب بر روی افتاد فرمود یا اخا المرد که من با امیری بودم تا که گفتی معاذ الله یا امیر  
 المؤمنین گفت ترا چه برآورد داشت که او را در اقامت ساختی و رخنه در قصه حاتم زحمتی زدن با تو میگوئی کرده بودم گفت بل تا واقع شد بخ  
 واقع شد و کان الله قدر اسحق و راه در روضه الشهدا سطور است که چون حضرت ولایت تا آنکه نظر بر این محراب داشت فرمود که ماکه

ای لعین





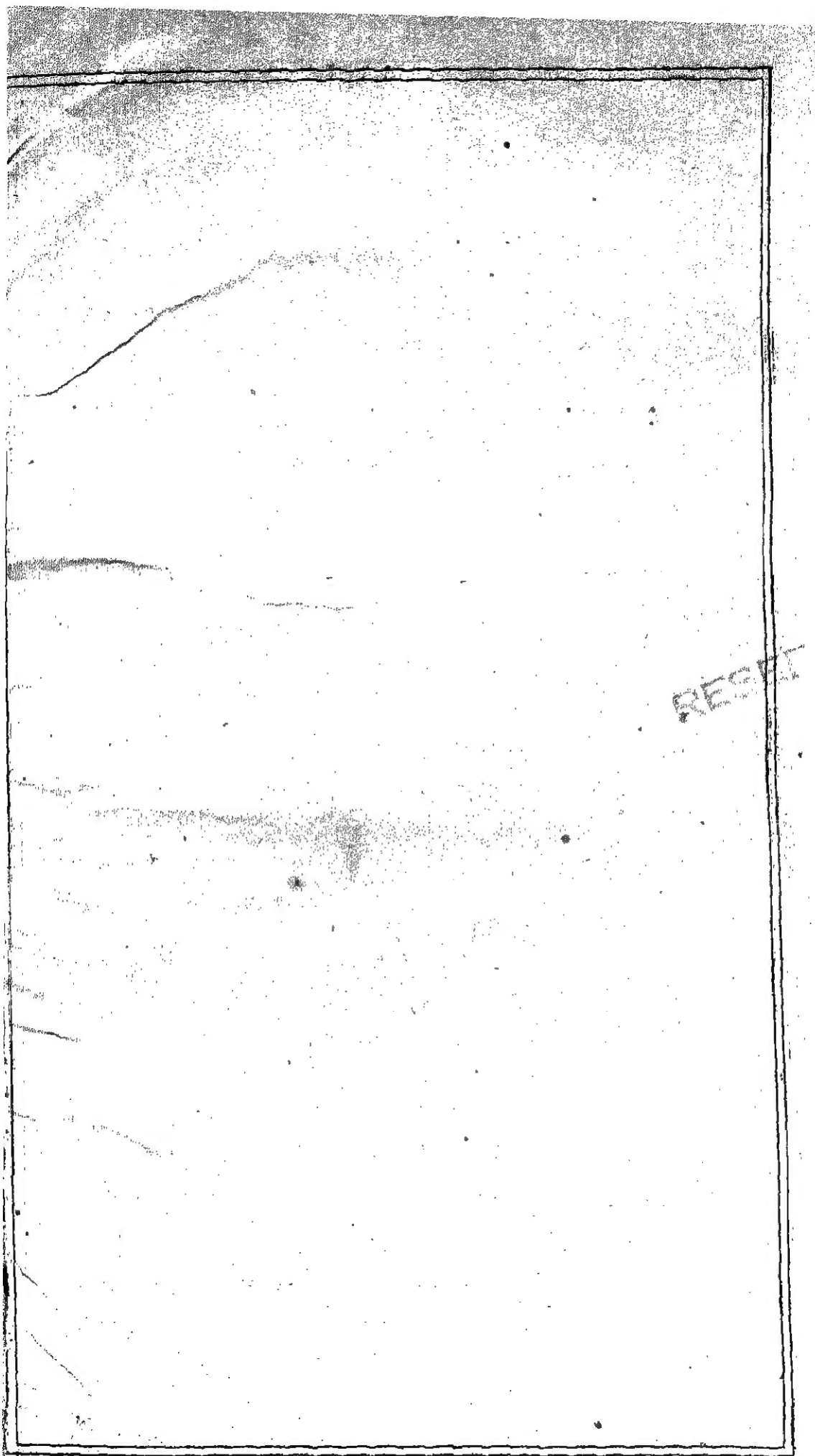
در آثار جلالت و شکوه کرم که در دنیای و الدین و خارج حسیب الله علیه و آله و سلم  
که این صفحات بی سمان بنظر نظر کیمیا اثر آنحضرت کشته خطای و قلم برهم افتاده  
مؤلف تا بدقتی هست امیدم که بر غم سپهر آصف جم قدس سره چه کرم کیمیا  
عقد در آنکند جانب این اثر بنظر نظر کند از سر زلات قلم بگذرد داده لطیف و کرم  
سن تاج عنایت بند بر سر هم خلعت احسان بکنند در بر هم تا کیم از خانه کوه کرم  
کیم باز در این سخن در چمن این رقم و کلمات ببل طبع چو بنود و لغت ساز بر غنی بگریزانی کیم  
زین رشت بهشت ارم پاک کیم نقد سخن را در غش و در سر خلاص کیم پیش کش لطیف  
شرف هر چه وجود باطن تو بهیضه انوار خود بقدر اقبال مرادوی شست دست تو ابراست که بار دیگر نوزد لبت بکسرت شست  
چون بهو اداری آن نوز پاکت از کنت ریت شست خاک بشکفته ز خاک کیم بر زان بکند شود خاک چو باغ جهان بس که در دلال  
در میان اندر رشت بر در و صفت صفوان اندر ملک بنا بادل تو شود باد ملک دل از لطیف تو بهیضه انوار کرم تو در خلعت سروری  
تا با بید بر سروری تا بود از جود و عالم نشان باد خام کف تو در نشان خلعت اقبال نقد نوحیت نامه مال نباست در دست چون  
رسم بود اختتام شد سخن من بد عایت تمام بر صغیرا طران صحایف اخبار و خاطره اتفاقان موافق آثار محبوب و مستور نماید که بکثر این  
حکایات صحت اثر که بگذرد اول است از کتاب حسیب الله علیه و آله و سلم فی تشریح لایتنی آلا و قد تکت کرت ثالث بخرکت انا مل مؤلف هست  
تشریح کرت و کتب این سواد کیمین برادر در اثنای مخریبه و دستان که جی بر در و بنیادی و بر شیب جانی بهر میا نیست بر در طبق دلخوا  
دوستان صفت اختتام پذیرفت طوطی شیرین کام کیم که میان تبار سجاد و وصهار از کیمیا در ادات طمانی صفات جوا بهر آید در در بهر بلاد  
و دیار بر صفت اظهار می آورد لای تنالی این و آینه بدیده را بر این نوال در سلک بیان استقام میدید که هر که بر تو اندیشه و فروغ  
خلعت پیشه صفات کانیات تا فقه بهیضه تحقیق اند که در دایره اجسام ضعیف عرصه خاک در میان احوال همیم عالم افلاک موافق کیم  
و ارادت صانع بچوشت و کون جانی تا بجهت لار کان و حرکت سجاد لازمه الجویان مطابق خلعت و شیت خالق کن بکون در آیه ذریات  
او البشیر در هوای صفای قضای او مانده کوی در خم جوکان کمره ان و هفتا شکلات بهر پرور و بر بیدای ناپیدای تقدیر او بسان طمان  
در وقت اینتر از شد باد بر طرف نشان بان بهو الدی بیتی کیم فی البر و البحر بنا و علی هذا القدره السله سو داین احوال در واسطه شوال  
سال نصد و شتی و ششاد و طن بلوف و سکن بهو دینی دارا سلفه برات حمت عن الا فات بحاسب و لایت فیه بار لار انا صج  
الفصل و الاخبار اتفاق توجرا افتاد در ایام توطن در آن بلده محروسه اقلق بخر بر این سواد دست داد اما قبل از آنکه عدد این اثر  
مرتبه احاد بجا و نماید و زبان فاده صحایف این نامه بکلیه عیبه خلعت عشره کماله بیاید فایده کیمیا جان این ناوان را گرفته بر طرف  
کشور بهیضه و شان کیمین و بتاریخ حاشیه جادی الشی شنه اربع و شیش و ستاده و کتب آن بخر بر حرف و خط کرده و بجهت بعد مسافت و کون  
افت از خدات بهو او و قریح بنگال و طغیان آبها مدت بهفت ماه در طخی طریق اوقات گذراند و در روز شنبه چهارم محرم الحرام  
شبه حسن و شیش و ستاده بدار اختلافه اگر که اکنون مستقر بر سلطنت روز افزونست رسید بهمان روز مباحث عدت بخت فیروز خیار  
در کاه خلعت اقتدار پادشاهی که تحریر نام و القاب نواب کامیابش در امثال این محال مناسب رعایت طریق ادب و بخت  
کحل الجواهر دیده و مدیده گشت و بشایسته نظاره بقبل قوایم سر بر بهر مقدار سرفرازشده پاینده در این خاکسار از فرق فرقدین در  
بخت خیار کوی او را می شنیدم کحل مینائی سجد الله بزم نام کیم خوشیتم دیدم و بعد از آنکه زمانی که در آن دیار بسر برد و مزاج  
موافق لا بهتاج از قوتون اعتدال اینهاج اعتلال عدول نمود و مرضی صعب قوی طبیعی را صغیف ساخته ساعت مباحث اسباب  
تا توانی بهیضه و مدت سه چهار ماه ترتیب اشرب و تغذیه فایده نداد و ترکیب مفرحات استعمال او در تافع نفعی و لاجرم



طالع حیات سلمه میبینی که بر باد و صیبا بهر نفس بدیم را بخشود دیگر باب و باب فایده هم که تاب نشیبت که اخلاص جمیع مردم را  
 آخر الامر حکیم علی الاطلاق اندازد انشاء و ادا مرصفت فیو یقین شربت تحت کرامت فرمود و سر بخوابد این توفیق بر داشته فاعلم مستند  
 سبب الاسباب ابواب شفا بر روی روزگار این چهار برگ شود و بعد از آن ایام در سایه احلام نظرها بر باد و شاد گردون مقام مد  
 عکالی بوم العیام تو جبر کباب بنگار اتفاق افتاد و در بر منبری که اندک توفیق میشد مسافر مسیح انیسیم شبیه یکون بیان قاصدا  
 را بطرف تنوید این اوراق حرکت میداد و در هر مرتبه همان که نزد گیت محل اجتماع آب سرد و در کنگر این کتاب زینت انعام  
 یافت و کنگر سخن آید و اگر کده فارغ شده فزوع افتخار برین صفحات سنگین اقامت یافت همین غایت حسن رعایت حد و تنگ  
 که بهی بدوات و محاسن صفات و نظم شان و قدم خاندان از سایر ارباب جاه و جلال ممتاز و مستثنی گشته و بهجود طبع لطیف و  
 نقاست نفس شریف و لطیف کفایت حسن کردار پایه قدرش از تمامی اصحاب دولت و اقبال بر ابواب در که شسته عفو نسبت  
 صدارت رتبی که احترامش بود بر تر زهر صدری متعاضد حننه سیرتی گرفتار احسان کند صید دل فزاد احسان  
 ذهن و قدش در ادراک انعام علوم بدر جبر کمال برتی نموده و طبع نقادش در میدان کتساب انواع فنون و  
 الفس فی المثال و اقران برود و صورت خدایی معانی در آینه صمیمت پذیرش حضور و نقوش و قافیه نگاشته  
 بر صفحه خاطر مهر نورش بر مرقع منقوشی فضیلت پروردگار کامل درایت عواطف گشته شایسته غایت  
 طبع پاک در عالم فسانه بحسن خلق سرخیل زمانه مسطور غنوارش کاشال اللؤلؤ المکون  
 زیور گوش پوش اکابران فضل و عفو و مغفواتش کائنات الیقوت و المرحان  
 فرج بخش خاطر عظیم امانت منقوشی سپهر فضل و مهادج اقبال در دریا  
 احسان بحر افضال چش آبای کز افاضیل سخن پیرای کفایت افاضل  
 نقاد و دودمان اصحاب یقظه و اختیاء خلاصه عالم  
 اولیاء الله منقوشی کرامی کو بگزاید بحر عرفان  
 منوار خدای برین ایتفا پرانج دودمان خدای  
 که کردی بهر شش بشری  
 نهادی سر پایش  
 از ادوات

شرفی خدمتش را از عبادت مزین منه صدارت و برتری مرتب اسباب امارت و سروری معوی ارکان قلمت عز و  
 سالکان شریعت بصیفا ملاذ فضا و سخن در دنیا و بخود ان فضل پروردگار که مصرع کند در علم طبعش مومنانی شیخ زین الدین اولیاء  
 انسخه ای ادام الله علو مناصبه و سمو مناصبه منقوشی آگهی تا بود خورشید تابان رنشن جانب مغرب شادمان و دلش  
 ز انوار یقین باد و کوبش بهر روی زمین باد تمام شد جزو چهارم از جلد اول حبیب السیر تاریخ عجم ماه جمادی الاخری  
 سنه ثلث و عین و مائین بعد الف من البهجة النبویه علیه آلاف التحية علی الاحقر لاثم میرزا محمد علی ان المحرم المعفور  
 میرزا محمد اسماعیل شیرازی  
 فی شهر ربیع





RESA



LYTTON LIBRARY, ALIGARH

242  
12

DATE SLIP

92

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for  
each day the book is kept over time.

20 DE. 58

11 JAN 62

28.9

